

تدوین
ایرج - افشار

با مقدمهٔ
استاد : سعید نفیسی

نثر فارسی معاصر

منتخباتی از بهترین آثار مورخین و محققین نامی ایران

« بضمیمه گراور و شرح زندگانی هریك »

از صدر مشروطیت تا معاصر

مشیرالدوله - محمد قزوینی - فروغی - تقی‌زاده - قریب - دهخدا
بهمن‌یار - پورداود - بهار - کسروی - بهروز - حکمت - دکتر
شفق - مدرس رضوی - یاسمی - اقبال - نفیسی - دکتر غنی -
همائی - فروزانفر - مینوی - فلسفی - دکتر بهرامی - عیسی بهنام
دکتر بیانی - دکتر مقدم - دکتر صفا - دکتر معین - دکتر خانلری

طالب‌اف - زین‌العابدین مراغه‌ای - امین‌الدوله - شیخ احمد روحی
میرزا آقاخان کرمانی - مجدالملك سینکی - امیر نظام گروسی -
نادر میرزا قاجار .

Title [redacted] [redacted]

Author x –

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted] N 45 B

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

(۹)

نثر فارسی معاصر

منتخباتی از بهترین آثار مورخین و محققین نامی ایران

از صدر مشروطیت تا معاصر

با مقدمه

استاد سعید نفیسی

تدوین ایرج - افشار

ناشر



کانون معرفت – تهران لاله زار – تلگرافی « معرفت » – تلفن ۳۴۴۳۷

[بها با جلد شمیز و کاغذ معمولی ۵۰ ریال باکاغذ اعلا وجلدزرکوب ۸۰ ریال است

فروردین ۱۳۳۰

خوانندگان عزیز

کتاب حاضر که با یادداشتی از استاد دانشمند و مکرم سعید نفیسی آغاز میشود و با نمونه‌ای از کارهای تحقیقی سخنور هنرشناس دکتر خانلری پایان میپذیرد مجموعه ایست مشتمل بر نمونه‌هائی از تحقیقات و تتبعات ادبی و تاریخی دانشمندان سی سال اخیر که بدوستداران تاریخ و ادبیات ایران تقدیم میشود.

علت تدوین این مجموعه را در یادداشت استاد نفیسی میخوانید و نیازی بیازگوئی آن از جانب من نمی باشد.

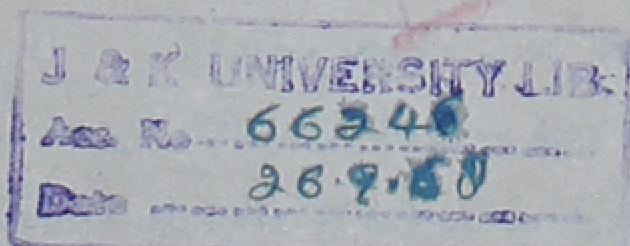
اما سه توضیح ذیل را جهت استحضار خوانندگان لازم می بینم و اینک معروض میدارم:

الف - مقصود از سالهائی که در این مجموعه بدون قیدی مذکور شده سنهٔ هجری شمسی و سنواتی که با قید هجری نوشته شده هجری قمری می باشد.

ب - از تألیفات و آثار دانشمندان آنها را نام برده ام که بچاپ رسیده است.

ج - باهمهٔ دقتی که در تصحیح کتاب بکاررفت بازهم اغلاط زیادی بجای ماند که ناچار پاره‌ای از آنهارا که بسیار نابجا و مشهود بود در غلطنامه ای مجموع ساختم و از خوانندگان تمنای تصحیح آنها را دارم.

ایرج افشار



سبب نامه

در ادبیات کتابهائی که شامل منتخبات آثار گویندگان ونویسندگان باشد بمنزلهٔ رکن ادب ودرحقیقت راهنمای دوستداران این فنست زیراکه بوسیلهٔ این گونه کتابها مردم بهترین آثار شاعران و نویسندگان را میشناسندو بمقام وپایه شان آن چنانکه باید پی می برند. تا جایی که من میدانم ایران یگانه کشور جهان امروزست که درمدارس آن آثار نویسندگان و گویندگان معاصر را نادیده میگیرند وبنوآموزان که حاجت دارند از آغاز تا انجام ادبیات زبان خود آگاه باشند نمی دهند و همواره تا صد وپنجاه سال پیش متوقف میشوند، پنداری که دراین صد وپنجاه سال گذشته هرکس هرچه گفته یاوه بوده وشایستهٔ ضبط و ربط وبحث وفحص نیست. بگمانم این فروگذاری اختیاری گونه‌ای از حسد باشد وچنان مینماید که آموزندگان سرزمین ما نمیخواهند وروا نمی دارند که درمراحل مختلف نوآموزی جوانان کشورما نام نویسندگان وشاعران این صد وپنجاه سال گذشته رابشنوند واز آثارشان باخبرشوند وگویا متأخر بودن و نزدیك بعصر یا معاصر بودن درنزد ایشان گناهست. اگردرست بخواهید میبایست برعکس این باشد زیرا که جوان امروز بزبان امروز ومانند معاصران خود بایدبگویدو بنویسد ونه بزبان متروك وفراموش شدهٔ قرنهای گذشته وبهترین نمونهٔ زبان امروز هم باید گفتار نویسندگان معاصر باشد.

اینك که نویسندگان کتابهای درسی و دبیران خود این نقص بزرك را جبران نمی کنند وراهنمایان فرهنك هم نمیخواهند باین نکته مهم در زبان فارسی و در ادبیات امروز پی ببرند چاره جزین نیست که دیگران

این وظیفه را بگردن بگیرند. کتابفروشی کانون معرفت
درطهران درین صدد شد وآقای حسن معرفت که عشق
وولعی خاص درانتشار آثار ادبی دارد و ازین حیث
برتری مسلمی درین اواخر نصیبش شده است مرا باین
کار دعوت کرد ومن باهمهٔ گرفتاریها وسرسپردگیها که
درجاهای دیگروکارهای دیگر دارم چون اینکار رااز
واجبات امروز میدانستم پذیرفتم اما چون کاردراز بود
ازآغازبناشد بایکی ازدوستان نزدیك خود شرکت کنم
ودوست جوان پرشور پرکاربسیارخوش سلیقه خودآقای
ایرج افشاررا برای اینکار دشوار ودقیق در نظر گرفتم
وقرارشدکاررا بدینگونه قسمت کنیم که منتخب آثار
نویسندگان ادبی یعنی داستان سرایان ونوول نویسان و
رمان نویسان وتئاتر نویسان‌را من تهیه کنم وشاید پس
ازآن منتخبی‌هم ازآثار مترجمان مهیا سازم و منتخب
آثار نویسندگان اجتماعی و تحقیقی وتاریخ نویسان و
نقادان‌را آقای ایرج افشار آماده کند. درین زمینه تا
کنون دو مجلد فراهم شده است یکی همین مجلدحاضر
که دردست خوانندگانست ودیگر مجلدی شامل منتخب
آثارچند تن ازنویسندگان ادبی که آنهم چند روزی‌پس
ازانتشار این اوراق‌انتشارخواهد یافت. این کارمادنباله
خواهد داشت‌وامیدواریم بزودی‌بتوانیم مجلدات‌دیگری
هم‌که شامل منتخبات دیگر باشد بخوانندگان تقدیم‌کنیم
وبدین‌گونه پس ازچندی‌یك دوره‌کامل‌منتخبات‌نثرفارسی
معاصرفراهم شده باشد.

طهران - ۱۲ اسفندماه ۱۳۲۹

سعید نفیسی

(۱)

مقدمه

ادبیات ایران که از روزگاران کهن باز مانده ادبیاتی جاودانی ، گرانقدر و جهانی است ـ ادبیاتی است که یکی از بنیاد گذاران بزرگ و نامدار آن فرمود :

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از بادو باران نیابد گزند
بدین عمر بر نامه‌ها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد

(فردوسی — شاهنامه)

سعدی بنیاد گذار دانای دیگر آن که از برای جهانیان تحفه ها بهدیت آورده است درباره « گلستان » خود میگوید:

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

(سعدی — گلستان)

آری ، شاهنامه فردوسی ، رباعیات عمر خیام ، مثنوی مولوی ، نظم و نثر شیخ سعدی ، غزلیات خواجه حافظ و عموم آثار منظوم و منثور شعرا و نویسندگان و حکما و دانشمندان ایران که مشحون از افکار عالی است آثاری جهانی و جاودانی است. در این سخن جای گفتگوئی نیست و شبهه را هم راهی نمیباشد.

این آثار کهنسال و مانند اینها مثل «تفسیر طبری» و «اسرار التوحید» و « تاریخ بیهقی» محکمترین پایه بقا و هستی ماست ، یکی از عوامل و مشخص ملیت ماست ، رابط گذشته و حال ماست ، و بالاخره این ادبیات ابدی پیوند دهنده حال و آینده ماست .

☆☆☆

درباره ادبیات گذشته ایران تا حدی سخن رفته است، حتی نقد ادبی هم در بعض از قسمتهای آن شده و بیگانه و خویش راجع بآن بحث وفحص کرده‌اند درباب ادبیات کنونی هم باید سخن گفت و در نیك و بد آن حجت آورد و نمونه هائی از آن را برای مردم حال و آینده‌باز نمایاند... و این کاری است که باید بشود...

خوشبختانه تاکنون چند کتاب ورساله راجع بشعرمعاصر جمع‌وتدوین شده است. اهم آنها دو مجلد کتابی است که آقای محمد اسحق استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشکاه کلکته بنام « **سخنوران ایران در عصر حاضر** » بسالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۵ هجری در دهلی بطبع رسانیده و در تدوین و چاپ آن کمال دقت ونفاست را بکار برده است.

دیگر کتاب مفصلی است بنام « **سخنوران دوران پهلوی** » که مرحوم دینشاه ایرانی آنرا گرد آورده است. این کتاب مشتمل است بر منتخب اشعار بسیاری از شعرای معاصر باترجمه انگلیسی، ودر۷۶۶صفحه بسال ۱۳۱۳ شمسی (۱) در کلکته چاپ‌شده است.

کتب دیگرهم دراین‌زمینه قلمی وتدوین شده‌است که نام‌آنهادراینجا مذکور میشود:

منتخبات آثار - مجموعه‌ایست که توسط آقای محمد ضیاء هشترودی تهیه شده، وبسال ۱۳۴۲ هجری در طهران طبع گردیده‌است.

ادبیات معاصر - تالیف آقای رشید یاسمی، که آنرا بعنوان ذیل بر جلد چهارم « تاریخ ادبیات ایران » اثر مرحوم ادوارد براون مستشرق انگلیسی نوشته و بسال ۱۳۱۶ درطهران مطبوع ساخته‌اند.

نمونه شعر نو - این‌مجموعه را آقای داریوش بذوق تازه‌جوی‌خویش بهم آورده و آقای دکتر پرویز ناتل خانلری آنرا درسال ۱۳۲۰ بعنوان چهارمین نشریه سخن بچاپ رسانید.

شعرای معاصر ایران - مجموعه نسبة جامعی است در باره احوال‌و اشعارعده‌ای ازشعرای‌معاصر که بسال ۱۳۲۸ درطهران چاپ شده، برروی آن نوشته است « نشریه بنگاه مطبوعاتی خورشید»!

---

(۱) سنواتی که دراین کتاب آمده سنه شمسی است مگرآنکه خلاف آن قید شده باشد.

بجز کتب مذکور در فوق که حاوی اشعار شعرای معاصراست در کتاب های « بهترین اشعار » ، « گلچین جهانبانی » و« گلزارادب»(۱) نیز که مجموعه اشعار شعرا میباشد اشعار سخنوران زمان ما درج میباشد .

برخی‌از شعرا هم‌اشعار خودرا جمع آورده بصورت کتاب نشر کرده اند که از آوردن نام آنها دراینجا اجتناب میشود .

اما، ازنثر معاصر که دردرجه اول اهمیت قرار دارد ودرجهان امروز بیش ازنظم در رواج علم وادب موثر است تاکنون بحثی‌بحق وبحد انجام نشده است.

آنچه هم دراین زمینه انجام شده کفایت مقام نثر را بهیچوجه‌ندارد. تنها آقای رشید یاسمی در کتاب «ادبیات معاصر» مجملی ازنثر کنونی گفتگو کرده‌اند وپس‌از ایشان آقای ملك الشعرا بهار درمجلد سوم کتاب ذیقیمت « سبك شناسی » بحثی علمی درباره تطور نثر بقلم آورده اند که که مرا هم در نوشتن این سرآغاز مفید وکومك بوده است . آقای دکتر خانلری نیز ضمن‌خطابه تحقیقی و مؤثری که در « کنگره نویسندگان » ایرادکردند شرحی در چگونگی وشقوق نثر معاصر بیان داشتند (۲)



---

(۱) «بهترین اشعار» را آقای حسین پژمان جمع آورده درسال ۱۳۱۳ نشر کرده‌است . گلچین جهانبانی جمع آوری آقای محمد حسین جهانبانی است، وتاکنون دوبار بچاپ رسیده است . گلزار ادب را هم آقای‌حسین مکی تدوین وطبع نموده است .

(۲) کنگره نویسندگان در تیر ماه سال ۱۳۲۵ بدعوت انجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی مرکب از عده‌ای از نویسندگان وشعرا تشکیل شد . صورت نطقها وخطابه ها واشعاری که درجلسات آن ایراد گردید در مجموعه‌ای بنام (کنگره نویسندگان) منتشر گردید .

تطور نثر در ۶۰ سال اخیر

نثرفارسی از۶۰سال‌پیش باینسوی براهی نو وتازه افتاد. این جنبش میبایست زودتر پدید میامد، واگر درست بکاویم ملاحظه میکنیم که‌پیش از آنهم حرکت وجنبشی موجود بوده است.

دوره هائیکه بر عمر نثر فارسی گذشته مختلف الشکل بوده است. بنظر من بااهمیت ترین دوره هارا باید دوره سامانیان دانست که نثرفارسی روان وخوش آهنك ودر اوج کمال خویش بود، آن زمانی که‌نثر درحدود بلخ و رود آموی نضج میگرفت وهمعصر با شاعری چون رودکی بود..... وبحق نثر این دوره را میتوان پایه ومایه نثر فارسی دانست.

ازآن پس نثر فارسی فرازها ونشیب های بس خطرناك دید تاجائی که آن‌نثر ساده وغیر مصنوع ودرعین‌حال زیبا ودلپسند بصورت نوشته‌های مصنوع وپیچیده ودلگیر درآمد. دراینجا ازبرای مثال این چند سطررا از «اسرار التوحید» شاهد میاورم:

«... روزی‌شیخ ما ابوسعید با استاد امام ابوالقاسم قشیری و جمع بسیار ازمتصوفه قدس‌الله ارواحهم درباز‌ار نشابور میشدند. بردر دکانی شلغم جوشیده(۱) بود نهاده. درویشی‌را نظر برآن افتاد. مگر دلش بدان مبلی کرد. شیخ ما بفراست بدانست. هم آنجاکه بود عنان بازکشید وحسن را گفت که بدکان آن مردشو وچندانکه آنجاشلغم وچگندر است بخر وبیار. وهم آنجامسجدی بود وشیخ درآن مسجد بااستاد امام وباجمع متصوفه درآمد. و حسن‌بدان دکان شد وچندان که شلغم وچگندر بود بخرید وبیاورد. وا الصلا آواز دادند و درویشان بکار میبردند و شیخ موافقت میکرد واستاد امام موافقت نمیکرد وبدل انکار میکرد که مسجد درمیان بازار بود وپیش گشاده. باخود میگفت که درشارع چیزی میخورند. استادامام‌دست بیرون‌نکرد وشیخ‌چنانکه‌معهوداو بودهیچ

---

(۱) اکنون‌نیز دریزد وشیراز شلغم‌را، چون چغندر که درطهران‌لبو میکنند، پخته کرده ودر زمستانها بهنگام بامداد میخورند.

اعتراضی نمیکرد و روانمیداشت. بعد از آن بروزی دوسه شیخ با استاد امام بهم وجمع متصوفه بدعوتی رفتند. و در آن دعوت تکلف بسیار کرده بودند و الوان طعام ساخته. چون سفره بنهادند مگر طعامی بود که استاد را بدان اشتها بود، واز وی دور بود، ودست استادبدان طعام نمیرسید، وشرم میداشت که بخواهدوعظیم ازین مشوش میبود ودرآن رنج بود. شیخ روی باو کرد و گفت ای استاد آن وقت کت دهند نخوری، وآن وقت کت باید ندهند. استاد ازآنچه رفته بود بدل استغفار کرد ومتنبه گشت.»

(محمدبن منور- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید)

اما پس از قرونی نثر مرسل بحالی درافتاد که اگر مطلبی بشیوه «تاریخ وصاف» یا کتب نظیرآن نوشته نمیشدنویسنده‌آن سرافکنده‌میماند، ودانش ودانائی دراین بود که سخن بروجه زیر برزبان آورند تاهمگان در فهم آن عاجز باشند!

«سقاة یاقوت شفاه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها، بکاسات و اقداح رزین و سیمین، عقار عقور للرجال مدامة تدیم المنی راح تریح الجوانبا، می پیمودند، خواتین زهره عارض خوب شمایل، وفیهن سکری اللحظ سکری من القبل، تعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل یا بغناقهای مکلل بجواهر که گوئی شعراء شامی ازطرف مجرة متلالی شد یاعقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت، تازه تر از گل پربار ولطیف‌تر ازیاقوت آبدار...»

(شهاب‌الدین عبدالله شیرازی — تاریخ وصاف)

اما همواره حال بیکسان نیست.... مردمی پدید آمدند که برفقد نثر گذشته وکهن فسوس خوردند ویکباره بندهای بی‌ثمر ونا بجارا گشوده از زیر بارگران «صنعت بازی» و «لفاظی» بدرآمدند. این گروه براین بودند که نثر مرسل‌وشیوه ساده نویسی وبالاخره بیان مطلب درقالب‌روشن ازنثرمصنوع وطریقه قلمبه‌نویسی‌ولفظرا برمضمون‌ترجیح‌نهادن مهمتروالزم است. درپی‌این فکرنهضتی بوجودآمد که باقلم‌چندتن نویسنده بزرگ پاگرفت وبثمر سید.

کم کم نثر فارسی از آن حال کشنده و ملال آور بدر آمد، اما بیکباره تمام قیدها دریده نشد وبازهم سخن‌را بلفاظی میکشاندند.

☆☆☆

باپیش آمدهای مختلفی که اهم آنها در هنگام سلطنت ناصرالدینشاه قاجار روی داد روش نثرنویسی هم دگرگونی وتحول یافت. مسافرت های شاه باروپا ، انتشار تمدن اروپائی در ایران، رفتن محصلین و رجال ایرانی بفرنك، تزاید وسایل ارتباطی، نشرجراید ومجلات وبالاخره پدید آمدن فکر مشروطه خواهی همه ازعواملی بود که ایران‌را براهی تازه برد ومستقیم و غیر مستقیم درشیوه نگارش هم مؤثر افتاد .

شیوه جدید نثر نویسی که از زمـان ناصرالدین شاه عمومیت یافت پایه‌اش برسادگی بود . یعنی همانطورکه درمحاوره سخن میرود ازنوك بنان هم برصفحه کاغذ قلمی بشود . این شیوه را ابتدا منشیان در باری آغاز نهادند .

معتمد الدوله نشاط (میرزا عبدالوهاب)(۱) ، قائممقام (میرزا بزرك) از آخرین کسانی بودند که بروش قدیم تاحدی دلبستگی داشتند، امانه‌چنان که مروج آن روش باشند . فرزند قائم مقام که موسوم بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام و مردی بزرك و جزء درباریان بود از پدر پیش تاخت و شیوه قدیم را در نوشتن رها کرد . اما او هم در مکاتیب خود دو نحوه تحریر داشت : یکی ساده ودیگری تاحدی مصنوع (۲) اینك نمونه ای از نثر ساده و زیبای او را دراینجا نقل‌میکنیم:

« رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر وصفادعوت‌فرموده بودید جزای خیر بادت ، لطف فرمودی ، کرم کردی ولیکـن الفت پیران آشفته با جوانان آلفته بعینها صحبت سنك وسبوست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ . بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ وشنك و اجلاف وقشنك،دلجو و حریف ، خوشخو و ظریف ، بدیگران مگذارید باغ و صحرا را ، نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده ودلی

---

۱) برای‌اطلاع مبسوط‌بکتاب « گنجینه‌معتمد » که بسال ۱۲۸۱ هجری‌درطهران چاپ‌شده است‌رجوع شود .

۲) درباب‌احوال‌قائم‌مقام‌بکتابهائی که‌مرحوم‌وحیددستگردی و آقای‌قائم‌مقامی نوشته‌اند و مجموعهٔ منشآت وی که بسال ۱۳۱۸ هجری دربمبئی وبعدها درطهران بچاپ رسیده رجوع شود .

غمدیده و جانی محنت رسیده، که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح. خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا، با اینکه حال نوبت فصل بهار است و موسم بادصبا ... میهمانی، میزبانی و چلو و مسمی و غذای فسوجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شمارا گوارا باد.»

(ابوالقاسم قائم مقام ـ منشات)

حسنعلیخان گروسی (امیر نظام) نیز در منشأت خود سیرهٔ نظیر قائم مقام اختیار کرد.

اصولا منشیان و بزرگ شدگان دربار قاجار در روش مکاتبه تغییرات



امیر نظام گروسی

کلی دادند و عموم آنها بواسطه آشنائی که با ادبیات ایران داشتند در نثر نویسی قادر بودند. سطور زیر مستخرج نامه ایست که حسنعلی‌خان گروسی بدانشمندی نوشته و نمونه ای از شیوه او تواند بود؛ اما در «پندنامه» (۱) پاره‌ای از صنایع ادبی را بکار برده وآنرا تابحدی مصنوع پرداخته است.

۱) «پندنامه» بضمیمهٔ منشات او بسالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۶ هجری در طهران وبسال ۱۳۲۸ در تبریز بچاپ رسیده ومرحوم حاج سید نصرالله تقوی نیز آنرا بطرزی زیبا بسال ۱۳۱۶ شمسی مطبوع ساخت.

« فدایت شوم ، باز قلمی برداشته و دو اسبه بر من بیچاره تاخته بودید . آقای من و مولای من قوام‌الدوله وزیر داخله و وکیل مهام مملکت آذربایجان ! بقول مرحوم مغفور موید الدوله که بامین لشکر میگفت :

ملکا مها نگارا صنما بتا بهارا
متحیرم ندانم که تو خود چه نام‌داری !

آنوقت که میرزا عباس خشك و خالی بودی بنده مخلص ومعتقد سرکار بودم و بر صدر اعظمی و ریاست سرکارقول گذاشته،حالا که قوام الدوله وزیر داخله و وکیل آذربایجان و محرم‌اسرار سلطنت وفلان وفلان هستید اگر ادعای‌الوهیت بکنید « آمناو صدقنا » . کدام احمق مطلق است که جلالت شان شما را نداند یا عیاذاًبالله ملازمان عالی رابچشم‌حقارت بیند و آنکس که‌تردید داشته و ندانسته که‌شان یکی از من‌وجناب ناصرالملك‌وجنابعالی بالاتر است ساده و بیخبر بوده است . بنده و ناصرالملك‌را کجا میبرند « ماللتراب و رب الارباب»، تو باز تیز پنجه و ماصعوه صعیف ، والله شان شما بالا تراست. فرستادن لایحه‌هم‌لازم‌نبود زیرا که شما بی‌رقم قوشچی باشی هستید دست وپا کوتاه‌را بخت بلند شما مخبط کرد والا از خراسان کوس بسته برای صدر - اعظمی آمده بود و از حرکات سکنات او چیزهای مضحك می - نویسند و خنده باید کرد ، بقول مرحوم‌هادی خان ما جنس دوپا هدف هر نوع حادثه ایم . اگر انگشتر باب دل جنابعالی نشده تدارکش‌ممکن‌است،لازم‌نبودمارا باآن‌شدت‌زیررکاب‌بکشید.» (۱)

از نامه دیگر

« ... بنده دیگر مرحوم فرمانفرما نیستم که از نوشتن‌عنوان‌فرار کرده شعری‌رابخرج‌جنابعالی‌بدهم. قبله گاهامینویسم،خداوندگارا مینویسم و اگر خواسته باشم شعری را قرار بدهم این شعر را مینویسم ... دوری و محرومی از خدمت جنابعالی‌همه‌وقت‌برای‌من رنج عظیم است ، خاصه این سفر که یکباره تنهـا هستم ، دل وابسی های چند دارم . نمیدانم شکار ها را از کجا گدائی کرده

---

۱) نقل‌ازصفحه ۸۶ منشآت گروسی‌چاپ‌تهران ۱۳۲۴ هجری-این‌مکتوب‌راخطاب بقوام‌الدوله نوشته‌است .

برای بنده فرستاده بودید که برحسن توجه جنابعالی نسبت بمن شاهد بزرگی بود و بر هر یک از آنها هزاران شکر کردم ...»

(حسنعلی گروسی - منشات)

شیوه ساده نویسی نه تنها در مکاتبه مرسوم شد و منشیان درباری در این راه قدم نهادند بلکه بمولفین و نویسندگان کتب نیز سرایت کرد. کسانی چون عبداللطیف طسوجی - که این شخص «الف لیله ولیله» را بفارسی در آورده است - کار خود را بهمین سیاق ساده ترتیب دادند.

بنظر من نثر فارسی در یکصد ساله اخیر را باید بدو دوره تقسیم کرد. یکی دوره‌ای که نشاط وقائم‌مقام بذوق وشوق خویش در نثر فارسی تحولی ایجاد کردند و منشات نامبردگان و بعض کتب دیگر، نمونه‌مسلم و برجسته نثر تحول یافته آن دوره میباشد.

دوره دیگر که ما در دنبال آن قرار گرفته‌ایم از اوائل سلطنت ناصرالدین شاه آغاز میشود و تا حال پیش میآید. تفاوت مشهود و فرق اساسی این دوره در این است که پس از نشاط و قائم مقام نویسندگان بعدی تحت تاثیر افکار خارجی واقع شدند. چه رابطه با اروپا رو بتزاید گذاشت و سبک نویسندگی اروپائی در اثر ترجمه هائی که از آثار نویسندگان اروپا توسط سردار اسعد بختیاری ومیرزا طاهر ودیگران بدست ایرانیان افتاد در نثر فارسی تاثیر کرد.

اما باز هم کسانی چون هدایت صاحب مجمع‌الفصحا، سپهر مولف ناسخ التواریخ واعتمادالسلطنه نویسنده کتب‌مختلف نثر را بشیوه‌ای مینوشتند که در آثار آنان روح و طراوتی نبود و بالطبع روش اینان بهیچ وجه نتوانست دوام یابد.

نثر ادیب الممالک و محمد حسین فروغی (ذکاءالملک) - که هردو از اهل فضل وصاحب تالیف بودند وروزنامه های ادب وتربیت آنها سالیان چند نشر شد - چون لطف وتازگی نداشت کوچکترین اثری بجا نگذاشت.

اینک بدوره‌ای میرسیم که نثر فارسی از شیوه اروپائی متاثر شده است و چون نیک نظر کنیم مشاهده میکنیم که در عموم طبقات تاثیر داشته‌است. ناصرالدین شاه یکی از ساده نویسان این دوره میباشد. وی در سفر نامه هائی که خود بقلم آورده، همچنین در مکاتیب و دستورالعمل هائی که شخصا نوشته است سادگی و بی پیرایگی را مراعات کرده بدون ذرهٔ

تکلف نوك قلم را بر کاغذ جریان داده است و این هم بواسطه بی سوادی یا کم سوادی نبوده است: اینك مکتوبی از وی نقل میکنم که شیوه او را نشان می‌دهد:

« جناب صدر اعظم

عرایض شما رسید اطلاعات حاصل شد، در فقره اتمام خندق البته همانطور که سابقا نوشته بودم انشاءالله معمول بدارید. نوشتجات لندن و مؤیدالدوله و.. همه رسید ملاحظه شد دوباره فرستادم. کاغذ محرمانه شخصی را که از احوال یزد نوشته بود دیدم همان خیالی کرده بودید که اشخاص بی غرض عاقل را مأمور چند ولایات که شبهه هست روانه دارید و اخبار صحیح بدهند از آن خیال منصرف نشده انشاءالله همه را بزودی با قسم های شدید و تهدید و نوید روانه دارید اخبار همه‌جا را از روی صدق که فرستادند البته آنوقت فوراً چاره خواهید کرد و چاره همه الحمدالله آسان است .

در باب کاغذ عزیزالله خان از خراسان ، این کاغذ ها حقیقتا صدق و کذبش درست معلوم نیست انشاءالله شما را دیده در این باب ها گفتگو میکنم . در باب سلطان مجید میرزا و رنجش ولیعهد از نبردن او نوشته‌اید اگر تقصیری دارد یا ندارد درست نمیدانم اما چون حکم شده که نرود آذربایجان ، اگر فوراً حکم شود که برود حمل بر سستی احکام دولت میکنند و شایسته نیست حال که حکم شده است نرود البته باید نرود ، ولیعهد هم بهیچوجه باید رنجش از این مقوله کارها نداشته باشد و احتمال میرود که ولیعهد ابداً دراین خیالات نباشد از اندرون و بیرون فضولی میکنند. تفصیلی که در فقره وصول تنخواه سفر فرهگستان نوشته بودید ملاحظه شد معلوم است با اهتمام شما انشاءالله همه آن تنخواه وصول خواهد شد . در فقره شصت و دو هزار تومان غلات کهنه نظام الدوله از قرار نوشته که سپرده است فوراً یا تنخواه یا موجودی را مطالبه کنید، بی مهلت بی حرف ، غرض اینست که در همین دو سه روزه این حساب را تمام بکنید که کیفیت آن معلوم شود.

در باب چنك آوردن ... عجیب است که دولت بخواهد شخصی را پیدا کند و نتواند ، من ابداً قبول نمیکنم دولت از عهده کاری نتواند بر آید، آنهم باین آسانی. البته تدابیر لازمه را در گرفتن این ملعون بکنید،

اگر شخص خودش فرضاً پنهان شده باشد باید در آن خانه ها که منزل داشت و در نزد آن زنها که موعظه میکرد آن زنها را بـاآن اشخاص بگیرند و بضرب چماق سراغ ... را از آن اشخاص بکنند، البته بروز میدهند. درباب سلطان مجید میرزا خاطر شما هست که پارسال بعض اخبار آمد که در قراجه داغ بواسطه حکومت پدرش تعدی زیادی ایـن پسره میکند • ازلار من نوشتم اورا احضار کرده، این عمل مسبوق بسابقه است. خلاصه نباید برود، البته بد پسره ایست.»(۱)

(ناصرالدین شاه - مکتوب خطی)

«... چون قصد حمام داشتیم سر کالسکه را بستند وسوار شده یک راست بحمام آمدیم، درب حمام پیاده شده وارد عمارت حمام شدیم. بسیار عمارت عالی خوبی است ووضع بنایش اینطور است که یک تالار بزرگی درجلو واقع است تمام دیوارهای این تالار از سنگ مرمری است که رگهای سیاه دارد وسقف آن تخته وچوب بسیار عالی مزین است ودو دالان بلند عریض در دو طرف تالار است که یکطرف حمام های مردانه وطرف دیگر حمامهای زنانه است واقلا در هردالانی صد حمام است ووضع هرحمامی این است که یک اطاقی است دارای یک حوض کشکولی که عبارت ازدیگ مسی است و در کنـار اطاق گذاشته اند وهروقت لازم شود آب گرم وسرد بواسطه لولها وپیچهای متعدد که باز میکنند باین دیگ مسی میریزد و میز وصندلی واسباب توالت خیلی خوب باآینه وغیره درهر اطاقی حاضر است ومنظراین اطاقها از یکطرف بکوه وجنگل و خیابان وکوچهای بسیار قشنگ پاکیزه واز طرف دیگر بهمین دالان بزرگ است وهریک حمام متعلق بیکنفر میباشد. حاجـی حیدر دلاک خاصه ما، ما را بیک حمام مخصوصی که از پیش گرم و حاضر کرده بود برد این حمام قدری بزرگتر و بهتر از سایر حمام هاست و وزمین آن ازتخته مشبک است. بعد از استحمام بیرون آمدیم، صاحب حمام مارا بسایر عمارات وحمامهای اینجا برده همه را گردش وتماشا می کردیم این حمام دونوع آب دارد یکی آب معدنی که بجهة امراض مردم نافع است و از برای معالجه باینجا می آیند دیگری آب خالص است که هرکس هرنوع آب بخواهد حاضر است-یکنوع حمام دیگر هم دارد که حوض آن از تخته

---

۱) اصل این دستخط جزء مکاتیب ملکی آقای فرهاد معتمد میباشد وتاکنون بچاپ نرسیده بود.

است ولجن آب گوگرد وآهن دارد که بجهة اشخاصی که مرض مفاصل دارند ساخته اند .. .»(۱)

(ناصرالدین شاه قاجار- سفرنامه سفر دوم فرنگستان)

ناصرالدین شاه درسفر نامه های خود کمال نکته بینی رانموده مانند یك نویسنده دقیق نکاتی را که ازجهت روشن شدن موضوع برای خواننده لازم است توصیف کرده است. او چون پادشاه وپادشاهی مقتدر بوده است درسفر نامه‌های خود بمسائلی پرداخته که درخورشأن او واورا بآنجاها راه بوده است وازاینجهت اززندگی مردم صحبتی در میان نیست والبته نمی‌توانسته باشد .....

شاهزادگان قاجار هم که بعضی از آنان مردمان فاضل و دانشمندی بودند وآثار سودمندی از آنان در دست است نثر راساده وروشن ودر کمال پسندیدگی مینوشتند . نادر میرزا مولف «تاریخ تبریز» را باید یکی از نثر نویسان قرن اخیر ایران دانست. از طرز نوشتن کتاب مزبور مشهود می‌شود که وی تاریخ بیهقی را نیکو خوانده و مطالعاتی نسبت بان داشته است. (۱) من پس ازاین نمونه‌ای ازنثراورا میاوردم تاروشن شود که «تاریخ تبریز» یکی از آثار نثری صحیح وزیبای قرن اخیر میباشد.

جهانگیر میرزا مؤلف «تاریخ نو» (۲) نیز کتاب خود را بشیوه ای ساده پرداخته است.

یکی دیگراز شاهزادگان دانشمند و اهل ادب فرهاد میرزا معتمد-الدوله میباشد که آثار متعدد ومفیدی از او بجای مانده که بعضی ازآنهاهم چاپ شده است و بشرح زیر میباشد :

۱- جام جم، (جغرافیای عمومی) چاپ طهران سال ۱۲۷۲ هجری
۲ — قمقام ذخار، صمصام تبار (تاریخ وقعه کربلا) چاپ طهران
۳ — نصاب انگلیسی بفارسی (لغت) چاپ طهران ۱۲۸۳ هجری
٤ — هدایة السبیل و کفایة الدلیل (سفر نامه مکه) چاپ طهران
٥- خلاصة الحساب
٦- زنبیل، (مجموعه ادبی) چاپ طهران سال ۱۳۲۹ هجری (بعدها عبدالعلی میرزا فرزند فرهاد میرزا ذیلی برزنبیل نوشت که

---

۱) بجلدسوم سبك شناسی تصنیف ملك الشعراء بهار مراجعه شود .

۲) «تاریخ نو» راآقای عباس اقبال بسال ۱۳۲۷ بامقدمه‌ای بچاپ رسانیدند- این کتاب بسال ۱۲٦۷ هجری تالیف شده است .

نسخه خطی آن اکنون پیش آقای فرهاد معتمد موجود میباشد.

۷ - منشآت او که بوضعی مرغوب بسال ۱۳۱۸ هجری در بمبئی چاپ شده است (۱)

برای اینکه نمونه ای از نثر فرهادمیرزا دراین مقدمه آمده باشدمکتوبی را که او بمشیرالدوله (میرزا حسین خان قزوینی - سپهسالار اعظم) از کردستان نوشته است نقل میکنم که در ضمن متضمن مطالب تاریخی هم میباشد:

«جنابعالی میدانید که سالهاست که دوستی و یگانگی فیمابین بنده و شما بوده است، بلکه هیچوقت کاری را از من پنهان نکرده اید و مدتهاست که در ولایت خارج بوده اید دور نیست که از قواعد ایران قدری بی خبر باشید واشخاصی هم که در خدمت شما هستند بملاحظه وقت آنچه لازمه حق است نخواهند گفت و دور نیست یك وقتی بگوئید من یکنفر دوست نداشتم که حقیقت کار را بمن بگوید والله لایستحیی فی الحق. تکلیف من آن است که یکبار خدمت شما بخط لایقراء خود بنویسم در روزنامه دیدم که بارباب وظایف طهران خبر کرده اید که هر که پانزده روز فرمان مبارك را نیاورد ضرراو خواهد شد، جنابعالی میدانید که ازصد نفر وظیفه خوارده نفر فرمان مبارك ندارد وآن شخص کرمانی که ده تومان وظیفه دارد از کرمان چقدر خرج بکند بطهران بیاید وچهارتومان پول فرمان بدهد وفرمان صادر کند. یافلان فقیر طهرانی خرج دفتر کجاداست که فرمان بگذراند. غالب این وظیفه از برکت مستوفی لممالك است که بتعلیقه او برقرار شده است و هر کدام هم مرده است در دستورالعمل ها مردم برای خود ده تومان وپنج تومان گذرانده اند همین که یکسال و دوسال گذشت و دفتری شد مثل فرمان است؛ حال بخواهید برای مردم درین کار سخت بگیرید جمعی کثیر از شما مأیوس خواهد شد وقطع الحلقوم خیرمن قطع المرسوم، بجز نفرین و بدعائی حاصلی نخواهدداشت. من وظیفه خورطهران نیستم ومخصوصاً هم در تهران آشنائی هم ندارم که وظیفه داشته باشد.

قطع خواهید کرد یانخواهید کرد برای من علی السویه است. ثانیاً فقره آسایش ابرار و زحمت فقراست که بممالك محروسه صادر می کنند که قتل وضرب وتنبیه نباشد وهمه بحبس بگذرد ووحشتی که چندین هزارسال است که مردم داشته اند و سیاستی وعقابی هست اورا بر میدارید، یقین بدانید که خودتان ز شمران تا طهران یکساعت ازشب گذشته ازدست دزدهای «از کر» نمی توانید بیائید که درهمان کالسکه شمار الغت خواهند کرد تا بولایات سرحدیه

چه‌رسد. اگر درطهران یکنفردولت عاقل دارید با او مشورت بکنید که یکنفر بمن چنین نوشته است. ملاحظه بکنید که تصدیق خواهد کرد یا خواهد گفت نفهمیده نوشته‌است. درغلب اوقات ارعاد وابراق بکاراست ولی امطار مناسب نیست.

جناب عالی یکمرتبه درششماه بخواهید قواعد پنجهزارساله ایران رابهم بزنید گویا فوق عادت وطاقت باشد:

سعدی بروزگاران مهری نشسته بردل

بیرون نمی توان کرد الا بروزگاران!

چنانچه اینجا مذکور است جمعی ازاعزه واشراف‌را پس‌از گفتگوی دارالتحقیق حبس فرموده‌اید. مولای مؤمنان با ضرب ذوالفقار و از اجرای حق‌عجز بهم‌رسانید، بی جهة چرا مردم را باید آزار کرد وباین زودی‌ایران را فرنگستان نمیتوان کرد. در فرنگستان مکرر بسلاطین ذوی الاقتدار طپانچه‌انداخته‌اندوهیچ‌خلاف مایل‌نشده‌است، درایران یکشب که‌اعلیحضرت همایون روحناه فداه که از شکار دیر تر تشریف میآورند شهر طهران بهم میخورد که میرزا عیسی مضروب میشود. چنان‌تصور نکنید که من برای خودم میگویم، میدانید تا هستم خوب هستم بعد از آنکه دیدم نمیشود کنیه بنده ابوالاستعفا است فوراعریضه بخاکپای مبارك نوشته استعفا کرده در دربار همایون بفراشی‌استان مبارك‌اقدام‌میکنم. لایکلف الله‌نفسا الاوسعها، زیاده زحمت نمیدهم وخواهشدارم که اگرملالات ازاین کاغذ داشته باشید کاغذ را پس‌بفرستید که شمانفهمیده‌ایدوفوراً ترضیه خواسته مینویسم استغفرالله ربی واتوب الیه. العفو، العفو. پردن، پردن» (۱)

(فرهاد میرزامعتمدالدوله – نسخه خطی)

اینك نمونه‌نثرنادرمیرزا:

«... قوت غالب تبریزیان آبگوشت باشد. آنگاه که گوشت بسیار باشد، بخزان گوشت قدید (۲) کنند آن چنان باشد که آنرا پارچها کنندبا روغن ودنبه سخت‌بتابند، آنگاه بکوزه‌ها ریزند. بزمستان وبهار اندکی با پیاز وگندنای (۳) خشك بجوشانند وشوربا کنند وترید کنند، این بهمه خانه‌ها باشد.

---

۱) این نامه ازدفترسوادمکاتبات‌مرحوم‌فرهاد میرزا که بخطاوست‌واکنون در نزدآقای محمودفرهاد معتمد میباشد استنساخ‌شد.

۲) قدید– گوشت خشك‌شده ۳) گندنا – ازاقسام سبزی‌است (دیوان اطعمه)

تبریزیانرا دو خوردنی نامدار باشد: یکی آنکه بهاران «بحکم آباد» شوند و از گندنای تازه خالص کوکو پزند و خورند، دیگر آنکه شبکه و دام بساحل «آجی» برند ماهی سیاه وزبون صید کنند و همانجای بروغن کرده خورند. بدانسال که من بتبریز آمدم نشنیدم و ندیدم که برنج عنبر بو خورند. مارا همسایه‌ای بود از بزرگان همواره شکایت داشت که این شاهزادگان برنجی پزند که بوی او مارا نالان کند، برنجی درشت از مشکین بود آن نیز بزرگان بهفته‌ها و ماهها خوردندی. پنیر کوفته و دولمه بادنجان و برگ رز بود آن نیز بس زبون پختندی. کوفته‌ای دارند «آرزومان» نامند اگر نیک پزند خوش باشد. زنان تبریز میلی



نادر میرزا قاجار

بافراط دارند بخوردن گندنا. توانم گفت آنگاه که گندنا بسیار باشد هر یک یکمن گندنا با نان خورند. در زمستان کلم سنگ بسیار خورند خام، و به آبگوشت ریزند: از کلم برگ دولمه سازند زبون. بدین روزگار بزرگان از هر گونه خورش بکار برند. برنج مشکین نباشد، صدری خورند که از عنبر بو بهتر و گرانبهاتر است.

طعام بازاری: ببازار تبریز چلو کباب پزند و این طعامی پاکیزه است و تبریزیان دوست دارند. همگنان یکدیگر را ببازار میهمان برند بچلو پزخانه. عادت چنین است که باشمك وسکنجبین خورند. همان سال که من تبریز آمدم چلو از برنج مشکین بود، اکنون برنج صدری است و نیکو پزند.

کره تازه بزیر نهند کبابهای برك برفراز بافلفل، وسماق خورند. غذای دیگر بازار کباب لوله است که بهمه ایران باشد. این کباب‌را به‌تبریز نیك پزند. دیگر بخران وتابستان بریانی پزند ازگوسفند فربه. چون گوشتی ساده وپخته است توان خورد. دیگر پاچه باشد، بس زبون پزند. دیگر پلوخورش است آن نیز زبون است. دیگر حسرت‌الملوك است که بومیان «جز–وز» گویند، از احشاء گوسفند پزند. اینجا بقانون همه‌ایر ن در کوزه های کوچك آبگوشت نیز پزند که بعراق دیزی واینجا «پتی» نامند (١)
(نادر میرزا – تاریخ وجغرافی دارالسلطنه تبریز)

از شاهزادگان که بگذریم باید از نثر معمول بین طبقات اشراف و بخصوص منشیان درباری سخن کنیم. از زمان قائم مقام بمعد در نثر منشیانه نهضتی بوجود آمد و منشیانی پدید شدند که داستان تفاوت سبك نثر آنانرا بامکاتیبی که از میرزامهدیخان دبیر نادرشاه بجای مانده باید دراین مصرع کاوید، چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا!

مجدالملك سینکی پدر امین‌الدوله (علی‌خان) «رساله مجدیه» راکه موضوع آن انتقاد از دستگاه حکومتی ووضع آشفته مراجع دولتی میباشد بروشی بسیار پسندیده از کار در آورده است و از لحاظ نویسندگی و رعایت جوانب ادبی هم خالی از امتیاز نیست. سطور زیر را بطور پاره پاره از «رساله‌مجدیه» استنساخ کرده دراینجا می‌آورم- که شیوه اورا به خوبی مینمایاند:

«...حکومت ایران نه بقانون اسلام شبیهست، نه بقاعده ملل ودول دیگر. باید بگوئیم حکومتی است مرکب از عادات ترك وفرس و تاتار و مغول و افغان و روم، مخلوط (و) درهم یك عالمی است علیحده، باهرج ومرج زیاد، که در (هر) چند قرنی یکی از ملوك طوایف مذکوره بایران غلبه کرده‌اند، از هرطایفه‌ای عادت مکروهه (و) مذمومه در ایران باقی مانده و دراین عهد همه‌آن عادات کاملا جاری میشود، اگر اجراکنندگان این عادات بگویند: حالت حالیه ما اجرای اینعادات را اقتضا نمیکند که بهترین قانونهاست و درهمه عصر میتوان معمول داشت.

شترمرغهای ایرانی که (از) پطربورغ وسایر بلاد خارجه برگشته‌اند

---

١) نقل‌از «تاریخ‌جغرافیای دارالسلطنه‌تبریز» که بسال ١٣٢٣ هجری‌درطهران چاپ‌شده‌است.

و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده ، از (علم دیپلامات و سایر) علومی که بتحصیل وتعلیم آن مامور بودند معلومات آنها بدوچیز حصر شده: استخفاف ملت وتخطئه دولت. در بدو ورود پای ایشان بروی پابند نمیشود ، که از اروپا آمده‌اند . ازموجبات اخذوطمع وبخل وحسد بمرتبه‌ای تنزیه وتقدیس میکنند ، که همه مردم حتی پادشاه ، با آن جودت طبع و فراست کذا ، بشبهه میفتد که آب وهوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده ، گویا توقف آنجا بالذات مربیست وقلب ماهیت میکند .



مجدالملك سینکی

این انگورهای نو آورده هم با نطقهای متاسفانه، گاه از بخت خود اظهار تعجب میکنند که از ولایات منظمه باین زودی چرا بممالك بی نظم رجعت کرده‌اند؟ (و) گاه باحوال پادشاه متحیر که تاچند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؟ این تاسف وتعجب تاوقتی است که بخودشان ازامور ملکی کاری سپرده نشده. همینکه مصدر کار(ی) و (مرجع) شغلی شدند ، باطمینان (کامل) که قبح اعمالشان تاچندی ببرکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی درصدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست بالا دست همه بی تربیتی‌ها برمیخیزند و درپامال کردن حقوق مردم وترویج فنون بیدیانتی.

وترك غیرت ومروت واختراعات امور ضاره وطمع بیجا وتصدیقات بلاتصور وخوش آمد و مزاج گوئی بروٌسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از ماموریت ایشان پشیمان می شود ومتحیر میماند که با اینها بچه قانون سلوك کند ...»

«ظلم وستم رجال دولت علیه تنها برعیت ایران نیست ، طبقه‌سپاهی ایران (را) از جمیع مخلوق عالم مظلومتر می‌بینم . قشون سایر دول در دعوای مقابل بادشمن بیم جان دارند ، قشون ایران از روزیکه بنوکری مجبور میشود بیم نان وهمیشه دوچار گرسنگی وعریانی است ودرمقابل‌این دو خصم جانکاه چون‌راه خلاصی را بسته میداند ، جان فشانی وجان نثاری را که از القاب چاکران خاص پادشاهی است پیشنهاد خود کرده تا روزی که روح پرفتوح او بامید وجه برات قبض میشود (و بدرجه شهادت میرسد هرروزی هزار بار میمیرد وزنده میشود)...»

« از کتابچهای تنظیمات قشون که متتبعین ایرانی نوشتند وبدستخط همایون موشح‌شده ، وزیر فیروز جنك اعراض غریبی دارد . میگوید بعداز سالها تجربه وزحمت اینقدر خاك برسرما شده که عقل خود (مان) راکنار بگذاریم ، مقلد مردکهٔ فرنگی شویم و ریشمان را بدست چند نفر جاهل بدهیم ، لازمه‌تنظیمات‌قشونی‌تسلط زیادست وپول حاضر که‌آدم بتواندرخنهٔ کار ها را ببندد. افغانها که صفویه را متفرق کردند کتابچه تنظیمات‌داشتند؟ نادر که هرچه (نه) بدتر افغانها را پاره کرد(و) تمام هندوستان راگرفت قواعد فرنگی میدانست ؟ من این چیزهارا نمیدانم، شغلی پادشاه‌بمن‌محول کرد که از کسالت‌بیرون بیایم .هزار نفر در این میانه ازمن توقع‌دارند . طالع عجب چیزی است مردم بردند (و) خوردند ؛ بمن که رسید باید گرفتار این لجن‌کاری‌باشم ... »(۱)

(مجدالملك سینکی - رساله مجدیه)

سبك نگارش علی خان امین‌الدوله نیز ملیح ومطبوع است و نمونهٔ برجسته قلم او «سفرنامه‌مکه» میباشد که اخلاف او درسالهای اخیر نسخه اصل را که بخط آن‌مرحوم باقی مانده است کراور کرده بچاپ رسانیده‌اند.

---

۱) رساله مجدیه بامقدمه وتصحیح آقای سعید نفیسی بسال ۱۳۲۱ بطبع رسید . کلماتی که درمتن‌قطعات‌مندرج‌در بالا بین( )قرار دارد قسمتهائی‌است که‌توسط آقای‌نفیسی تصحیح و بانسخ متعدد مقابله‌شده‌است

مکاتیبی هم که از او در دست است بشیوه‌ای بسیار خوش آیند وادیبانه میباشد وبسیاری از منشیان دربار ناصری از سیاق او متابعت کرده‌اند . افسوس که مجال آن نیست که بیش از این در این باب سخن بدارم بجاست که قطعه ای از «سفرنامه‌مکه» را در اینجا بچاپ برسانم :

«... پس از ناهار باطاق بالا رفتیم که‌جای تدخین و سیگار کشیدن است. چند نفر روزنامه‌دردست و سیگار وسیگارت برلب نشسته بودند مانیز



علی امین الدوله

همرنك جماعت شدیم و بصحبت سعدالممالك مشغول که‌از درایوان «مادمازل» واردشد و بامردی مسن قوی بنیه که عینك دارد وسیمای مطبوعی نداردو باسیگار خود در کنار درب این‌اطاق ایستاده درآمیخت . سیاق رفتار او معلوم میکرد که‌این مرد پدرش باشد وبر پدرش لعنت کـه این لعبت زیبا و خلقت بهشتی چگونه بمردی بدقیافه و دوراز مردمی وانس منسوب تواندشد. چشم ودلها البته در میان جمع باین آفریش خوب وصنع مرغوب خدائی میرود ، من نیز برآنم کـه همهٔ‌خلق برآنند . باطمأنینه و وقار و مقتضیات

پیری و شکستگی نتوانستم که نظر نگاهدارم؛ منتها اینکه زیر چشمی میپائیدم و غلط انداز حواس ظاهر و باطن باو مشغول بود ، دیدم حدسم صائب بوده ایشان از ملت آلمان هستند . والامان که چه موزون و دلفریب است علی الخصوص که تغییر لباس کرده رخت سفر گرفته ... کلاه را برداشته قبای حریر بنفش و سفید درهم وزیرجامه پشمین خود رنگ پوشیده واگر ساعتی دقیق شوید و ازدیده مجدالملک بنگرید بی آنکه «فتگرافی» او در دست باشد شمایلش را توانید دید .

بدنی از عاج یامرمر بدست استاد ازل پرداخته شده ، گردن باندازه بلند ، شانه‌ها با ملایمتی تمام از دوسمت بساعد و بازو سجده آورده ، دو بازوی بلند باعتدال دوشاخ طوبی و بی هیچ لاغری باریک وظریف ، دست ها که گوئی از چینی سفید ساخته اند بی سخن مانند در ثمین، انگشت ها باریک و بلند وناخنها کشیده ونازک ، سینه که اگر در قبا پوشیده نبود آه ازدل وآتش از جگر بیننده برمی آورد ، کمری چنان باریک که جل باریه، پاها که گاهی ازز برجامه پدیدارمیشد حیرت انگیز که پیکری چنین بقوائمی چنان استوارداشتن صنع الملک العلام است ، قامت متناسب وموزون وحرکات دلفریبش زیبا ومایل ببلندی حتی درنظر مردم کوته بین؛

سخن تمام بگفتیم وهمچنان باقی است حکایت لب شیرین و چشم فتانش!

چنانکه در سفره غذای خوشگوار را بآخر بساط میگذارند وصف جمالش بآخر ماند که ازنو بتصور آن تجدید حظ و لذت شود و درمطالعه آن مکرر فیض دیدار را نشخوار کنیم . تاج این اندام ملکی سری است بگیسوی طلائی مطرز وموی لطیف و نازک بمقداری است که اگر اورا با خلق سر سنگین کند رواست ، خرمنی مفتول زرین را بشکلی بالا زده ودرهم بافته است که مبلغی دل مفتون را درهر گوشه گذاشته و پشت گوش افکنده، و پیشانی یکی از اوراق دفتر قدرت الهی و چون کتاب صوفی بی حرف اسپید همچون برف ، دو ابروی باریک که دریغ باشد تشبیه آن بکمان و نظایر آن جزاینکه مانند هلال شوال حیات بخش وطرب انگیز بگوئیم ، چشمها درشت است ومخمور نیست ـ سیاه نیست و مقبول هست ، باصطلاح عصر میشی و از چشم آهوی ختن دلاویزتر ؛ در سفیدی چشم اندک کبودی که از طراوت عهد صبی بر جا و مژه‌ها برنگ ابرو سیاه‌وش و آفت دل و غارتگر جان ، بینی کشیده ومتناسب ، لبها سرخ وباریک ، دهانی باندازه

تنك، (۱) دندان ها مرتب و آبدار، ذقن وغبغب چنان که سینه و گردن، رشته مرواریدی که بگردن بسته بود البته از آب وروشنی بدن‌اوشرمگین است وازخجلت رنگش پریده.

بالجمله دردم در دستها را بزانوی پدر تکیه داده بما مستمندان‌پشت کرده بود غافل ازاینکه روی‌اورا ازغایت‌لطافت ازپشت توان‌دیدونسیمی که بموهای نازك زیرگیسوش میوزید و تارهارا به یمین و یسارحرکت میداد بچشم‌اهل‌نظر باغ بهشت‌را بیادمیآورد.

از این اطاق که دود ودم سیگارت وسیکار ابری متراکم ساخته‌و سکوت جالسین مایه‌خفگی شده‌است برخاسته بسالن کشتی‌رفتیم. دردوسمت پیانو که گذاشته اند دو قفسه محتوی کتابهای قصه وغیره بزبان روس و آلمان وفرانسه‌است، معین‌الملك(۲) از کتابهای فرانسه دوجلد برداشت و بمطالعه آنها مشغول شدیم. دوطفل یونانی نیز درایوان واطاق با مادر وپرستار خود بگشت وگذر وقال‌وقیلند. گاه وبیگاه جمال‌مادمازل شمع جمع میشودو مثل سایر نعیم دنیا پایدار نیست...» (۳)

(علی‌امین‌الدوله ـ سفرنامه‌مکه)

اگر درست دقیق شویم باین نکته توجه می‌یابیم که امین‌الدوله‌دقت نظر تامی داشته‌است، بطوریکه دروصف یك دختر آلمانی بتمام‌اجزاء او پرداخته و همه‌را یکایك با تعبیرات‌وتشبیهات بجا و بسیار ادیبانه توصیف کرده‌است. تنها این‌قسمت ازسفرنامه چنین نیست که من آنرا انتخاب کرده باشم تانمائی داشته‌باشد، بلکه هرورق‌آن بهمین‌نحو نگارش یافته‌ومتضمن نکات شیرین و ادیبانه میباشد. امین‌الدوله تنها ساده نویس نبوده و باید اضافه کنم که درست‌نویس‌هم بوده است و اگر گاهی هم سهوی دربیانش دیده میشود چنان‌خرداست که بچشم نمیگیرد.این مزیتی‌است که او برسایر همراهان خویش دارد.

☆☆☆

مردم کم کم بیدار میشدند. فشار ها‌ورنجهائی که‌حکومت‌وطبقات

---

۱) دراینجا امین‌الدوله ازشعر نظامی‌استفاده کرده که میگوید:

دهانی و چشمی باندازه تنك　　　یکی‌راه دل زدیکی راه چنك

۲)محسن‌معین‌الملك فرزند امین‌الدوله‌است وبعدها پس‌ازمرگ پدر به‌امین الدوله ملقب‌گردید.

۳)نقل ازسفرنامه‌مکه ـ ورق ۳۲

ممتاز بر مردم کوچه و بازار روا میداشتند موجب شد که زود تری باب آزادی درایران افتتاح شود . بسیاری از افراد فهمیده و روشن خودرا از ایران بدرانداختندودر ممالك بیگانه از برای رهائی هموطنان خویش اقدامات بسیاری کردند که عاقبت با مدد جمعی که در ایران بودند بهدف عالی خود نائل آمدند .

میرزا حبیب اصفهانی یکی از اشخاصی بود که بسال ۱۲۸۵ هجری ناچارشد- ببدنامی دهری بودن- ازطهران بگریزد واگرخود نمیرفت اورا بقهر میبردند. کمااینکه دوستانش را نفی بلد کردند . او به عثمانی رفت ، در آنجا بعز واحترام پذیرفته شد وبکار تدریس پرداخت و کارش بجائی رسید که در وزارت معارف عثمانی منصبی مهم یافت .

میرزا حبیب تالیفات وآثاری دارد که مقام علمی اورا واضح میکند: مانند «خطو خطاطان» ،«دبستان پارسی» ، «دستور سخن» ، «رهنمای فارسی» ، «غرائب عوائدملل» و غیره و بجز خط و خطاطان که بترکی است بقیه را بفارسی و بسبکی ساده نوشته است وما درضمن نمونه نثر معاصران او سطوری هم ازاو نقل میکنیم .

از میرزا آقاخان کرمانی وشیخ احمد روحی نیز- که دوتن از آزادی خواهان جسور و برازنده ایران بودند و باتهام بهائی بودن ازایران خارج شدند- یادی باید کرد(۱) که هردو درنویسندگی قادر و از نام آوران این طریق میباشند .

معروفترین نوشته میرزاآقاخان «هفتاد ودوملت» میباشد وبجزاین، کتابی بنام « آئینه اسکندری » در تاریخ ایران نوشته است و نیز کتاب «صدخطانه» را برخی باو نسبت میدهند . در این باب تاکنون سه نظر مشهود افتاده: یکی همان که صد خطابه اثرمیرزا فتحعلی آخوندزاده میباشد و انتساب آن بمیرزاآقاخان صحت ندارد .

دیگر اینکه صد خطابه پرداخته میرزاآقاخان است. اما سومین نظر که بیشتر میتواند صحیح باشد براین پایه است که آخوند زاده «صدخطابه» ای نوشته و میرزاآقاخان بتقلید ازآن کتابی بهمان نام تدوین ساخته است. هنوز درستی این بحث برمن روشن نیست و مشتاقان را بهمدارك و کتب

---

۱) میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی باتفاق دوست خود خبیر الملك چون بایران باز آمدند بفرمان محمد علی میرزا در تبریز مقتول شدند .

مذکور در حاشیه‌هدایت میکنم. (۱) باری ، میرزا آقاخان قلمی شیرین و قادر داشت وبیك نظرمیتوان این نکته‌را دریافت .

شیخ احمد روحی از مردم فعال وآزاده‌قرن‌اخیر ایران بوده است. او نیز بجرم بهائی بودن با میرزا آقاخان به‌عثمانی رفت .در آنجا بامیرزا حبیب اصفهانی محشورشد و باهمکاری او « حاجی بابا» را ترجمه کرد .



شیخ احمد روحی



میرزا آقاخان کرمانی

«حاجی بابا» کتابی است که «موریر» انگلیسی آنرا بقصد تخفیف وتحقیر ایرانیان بقلم‌آورده و دوبار بفارسی ترجمه شده است . یکی همین ترجمه ایست که بترجمه روحی‌مشهور است و دیگرترجمه ایست که درهندوستان انجام گردیده، وگویا میرزای حیرت مترجم آن بوده‌است .(۲)

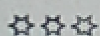
---

۱) درباب‌احوال‌آخوندزاده وصدخطابه بمقالات آقای صفی‌نیا درمجلات «پیام‌نو» و«آینده» وکتاب تغییرخط فارسی‌تالیف‌آقای یحیی ذکاء (ذیل احوال‌آخوندزاده) وفهرست کتابخانه مسجد سپهسالار(جلد دوم) مراجعه شود .

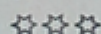
۲) دراینجا جای تفصیل این بحث نیست . دراین باب نگارنده مقاله‌ای‌تحت‌عنوان «مترجم‌حاجی باباکیست؟» درسال سوم مجله جهان‌نو نوشتم. آقای سعید نفیسی نیز نظرخودرا درمقاله‌ای بعنوان «مترجم‌کتاب‌حاجی‌بابا» که درسال سوم همان مجله درج شده مرقوم داشتند.

بقیه درصفحه بعد

نثری که در ترجمه کتاب حاجی بابا بکار رفته از بهترین نوشته های قرن اخیر است. از زبان ملک الشعراء بشنوید ، مینویسد: «نثر حاجی بابا گاهی در سلاست و انسجام ولطافت و پختگی مقلد گلستان ، وگاه در مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس وایجاد هیجان در خواننده نظیر نثر های فرنگستان است ، هم ساده است وهم فنی ، هم بااصول کهنه کاری استادان نثر موافق وهم بااسلوب تازه وطرز نو همداستان ،وازجمله یکی ازشاهکارهای قرن سیزدهم هجری است .» (سبک شناسی، جلد سوم)



جرایدی هم که در ممالک خارجه بزبان فارسی نشر میشد ازشیوه ساده نویسی پیروی کردند وبنحوی بود که هر کس کوره سوادی داشت میتوانست از مطالب آنها اطلاع حاصل کند. روزنامه اختر چاپ اسلامبول ، ثریا و پرورش چاپ مصر ، حبل المتین چاپ هند از این قبیل بودند .



شیوه ساده نویسی در کتب علمی نیز وارد شدو درزمان ناصرالدین شاه بعضی از مؤلفین کتب خودرا ساده نوشتند . نمونه قابل توجهی که من بآن برخوردم کتابی است که تقی بن هاشم بن محمدحسین الانصاری الکاشانی درباره حیوانات وزندگانی آنها تدوین نموده است ونسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی ضبط است . تاریخ تألیف آن بشرحی که مؤلف در ابتدای کتابش آورده ۱۲۸۷ هجری میباشد.

وی مینویسد : «در این سال فرخنده فال ذیحجه ۱۲۸۷ آغاز آن نمود که درجانوران کشورایران نامه نگارد وازجنبندگان زهرناک مملکت پارسیان داستانی سراید . چندی نگذشت که سیاحت نامه‌های خودرا گرد آورده و نوشته‌های دیگران را فراهم نموده وآنهارا برشته سخن کشیده و بصفحه نگارش جلوه گرساخته جانورنامه نام نهاد .»

از فحوای مطالب کتاب مستفاد میشود که مولف مردی فاضل وآشنا بعلوم جدید وزبان فرانسه بوده ودرمعرفة الحیوان بخصوص استاد بوده است . وی کتاب خودرا باین اندیشه نوشته که مردم را بکار آید واز گمراهی در آورد. خودش دراین باره مینویسد:

بقیه ازصفحه قبل

بسفرنامه حاجی پیرزاده نسخه خطی کتابخانه مجلس، کتاب «وفیات معاصرین» تالیف مرحوم قزوینی، خطابه دکتر خانلری در «کنگره نویسندگان»، مقدمه انگلیسی ماژور فیلوت برچاپ کلکته حاجی بابا نیز رجوع شود.

« پس دانش علوم طبیعیه سبب میشود که هرگز اندیشه های دروغ آشکار نگردد ، چه این علوم همیشه دلیلهای مادیهٔ در کنار اندیشه ها و پندار ها گذارند.»

انشای کتاب جانور نامه در نهایت سادگی و بی پیرایگی است. از استعمال کلمات عربی حتی المقدور احتراز شده است و نمونه خوبی از سبک ساده نویسی درزمان ناصرالدین شاه میباشد همین چند سطر که در ذیل برای نمودن شیوه آن میاورم نشانه‌ای برای تمام آن تواند بود :

« ... یکسانی بنیاد و همانند بودن بخشها بیکدیگر دیده نمیشود مگر دربرخی از جانوران که شمار آنها اندك است و هرچه جانوران در مرتبه آفریدگان برتری یافته و بانسان نزدیکتر شوند دیده میشود که رنك و پیوند وچگونگی افزار های آنها در هم آمیخته تر میگردد و هر کار و هر اثری که از آن کار پیدا میشود مختص بیك افزار جداگانه شده ، اندك اندك بخشها و پاره های کالبد آن جانور زیادتر و بیگانگی میان آن افزارها بیشتر میگردد ، چنانکه نخست همان افزار بود که یابنده (حساس) و جنبده و فرو برنده و بخود کشنده گوهرهای غذائی از برون و نزدیکیهای بخود بود و تنفس و نگاهداری گونه جانوری نیز از آن بود ...»

(انصاری کاشانی-جانورنامه)

☆•☆

اکنون باید باین نکته هم اشارت کنم که نه تنها سبك نویسندگی و شیوهٔ بیان تغییر یافت بلکه قالب های جدیدی هم برای بیان مطلب از از فرنگیها اقتباس شد.

یکی « داستان نویسی » و دیگری « نمایشنامه نویسی» بود .

طالب اف و حاج زین العابدین مراغه ای در کتب خود طریقه داستان نویسی اروپائی را برای نخستین بار معمول ساختند ، گرچه «مسالك المحسنین» و «سیاحت نامه ابراهیم بیك» هردو بصورت سفرنامه نگارش یافته اما اگر بدرستی بنگریم خواهیم دید که تعبیرات و نحوه اندیشه از مصالحی است که در بنیاد کردن یك داستان بکار میرود.

طالب اف ازمردم تبریز بود که در جوانی از ایران بولادی قفقاز رفت. کتابهای متعددی نوشت که اهم آنها عبارتست از «مسالك المحسنین» ، «سفینه طالبی» ، « مسائل الحیات » ، « سیاست طالبی »، ونیز « رساله هیاءت جدیده » تالیف فلاماریون را از روسی بفارسی ترجمه کرده است.

تالیفات دیگر هم دارد که از ذکر اسماء آنها خودداری میشود .

حاج زین‌العابدین با روزنامه شمس چاپ اسلامبول همکاری داشت . موقعیکه جلد اول « سیاحت نامه ابراهیم بیك » نشرشد تصور نمی رفت که نویسنده آن مشارالیه باشد، تااینکه مجلد سوم آن منتشر شد و



عبدالرحیم طالب اف

خودش صراحتاً آنرا از آثار خویش شمرد.

در « شمس » هم مقالات دلکش و ممتعی دارد که اگر جمع آید مفید خواهد . اما باید متوجه بود که نثر او متأثرازترکی اسلامبولی است و درکتاب سیاحت نامه باین نکته برمیخوریم.(۱)

« نمایشنامه نویسی » هم از قوالبی است که از اروپائیان اقتباس کرده ایم . اولین ایرانی که نمایشنامه نوشته آخوندزاده است .

وی چندین نمایشنامه بترکی نوشت و مجموعه‌ای از آنها را بنام « تمثیلات » در تفلیس چاپ نمود . بعد ها نمایشنامه های او زبان ساده‌و

---

۱) ازافادات دوست فاضلم آقای عباس‌زریاب (خوئی) که بواسطه آشنائی بازبان ترکی ودقت‌درسیاحتنامه این‌موضوع رادریافته‌اند .

شیرینی توسط میرزا جعفر قراجه‌داغی بفارسی درآمد . آخوند زاده در پشت جلد مجلدی از « تمثیلات » که بشاهزاده فرهاد میرزا داده باین نکته اشاره کرده که نخستین ایرانی میباشد که نمایشنامه نوشته است. عین خط او را در اینجا بچاپ میرسانیم که نمونه خطش هم درجائی بیادگار بماند.

این نوع تصنیف غریب که ظاهرش بامزه و خوش
آیند است و باطنش کلام متضمن موعظه و نصیحت
در میان ملت اسلام معروف نبود منی بانی این کار
شده‌ام نباید که بعض اشخاص توهم خواست مرا دری
تصنیف که بطریق استهزا نسبت بپاره اطوار
و اخلاق ذمیمه اهل اسلام وقوع یافته است حمل
بر عدم تعصب و عدم حب ملت بکنند زیرا که این
توهم خیال محض تهمت است بر دیگران که از اخلاق ذمیمه
احتراز نمایند چنانکه حکیم روشن روان شیخ سعدی
در گلستان خود از زبان لقمان اشاره باین معنی
فرموده است لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت
از بی ادبان هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد
از فعل آن پرهیز کردم میرزا فتحعلی آخوندزاده

میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله از ابتدا که در دستگاه دولتی وارد شد با نوشتن رسالاتی که جهت اشخاص موثر می نوشت سبک انشاء خودرا بردلها نشاند . بعد ها بمقامات عالی مثل مقام سفیری ایران در لندن نائل آمد وچون از این کار بر کنارشد دست بکار انتشار روزنامه « قانون » گردید. مقالات آنرا بساده ترین وجهی که میسور و در ضمن شیرین و گیرا بود مینوشت . مردم همیشه انتظار رسیدن قانون را بطهران داشتند و با اینکه ازورود آن جلوگیری میشد نسخه‌هائی بایران میرسید وآنرا چون کاغذ زر دست بدست میبردند. وی مکاتیب خصوصی واداری ورسالات و مقالات روزنامه را بیك شیوه تحریر می کرد و همه پسندیده ومرغوب بود. (١)

Then page - ٤٤

اکنون بقسمت اول این سرآغاز خاتمه میدهیم و نمونه‌ای از نثر را جهت استفاده قارئین این سطور نقل میکنیم.

☆☆☆

١) مجموعه‌ای ازرسالات وی سالها پیش توسط هاشم ربیع‌زاده‌چاپ شد . دو سه‌سال پیش ازاینهم آقای محیط طباطبائی مجموعه‌ای دیگر از رساله‌های ملکم دابا مقدمه فاضلانه‌ای نشر کرد .

نمونه نثر آخوند زاده

« قرتیکا (کومیتیك-انتقاد) بمنشی روزنامه ملت سنیه ایران مکتوبست :
برادر مکرم من — از تاریخ یوم جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ درشهر تفلیس روزنامه ملت ایران واصل شده بتقریبی که در ذیل ذکرخواهد شد بنظرم رسید

اول این عبارت را خواندم : «ازجانب سنی الجوانب همایون شهنشاهی خلدالله ملکه وسلطانه امر و مقرر است که روزنامه ملی برسبیل آزادی نگارش یابد تاخاص وعام ازفواید آن بهره یابند. » لهذا منکه ازمتوطنین خاك «قافقازم» وازجهت اسلامیت ومذهب باملت ایران برادری دارم بموجب مضمون همان عبارت جسارت ورزیده خیال خود را بتو مینگارم :

اولا، شکل مسجد که تو درروزنامه خود علامت ملت ایران انگاشته ای، درنظر من نامناسب مینماید بعلت اینکه اگر از لفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آنست، یعنی اگر قوم ایران را مراد میکنی مسجد انحصار بقوم ایران نداردبلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند. علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمه فرس است ازقبیل تخت جمشید وقلعهٔ اصطخر وامثال آن و بعداز اسلام یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که درایران مذهب اثنی عشری را رواج داده اند وطوایف مختلفه آنرا در سلك ملت واحده منتظم داشته اند و باعث سلطنت مستقلهٔ جداگانه ایران شده اند .پس برتو لازم است که بجهت اشعارملت ایران علامتی پیدا بکنی که ازیکطرف دلالت بردورسلاطین قدیمه فرس داشته باشدوازطرف دیگر پادشاهان صفویه را بیاد آورد . چون شکل تاج دوازده ترك قزلباشی ازسقرلات سرخ .

ثانیاً ، روزنامه را خواندم دیدم که دوصفحه وقدری زیاده از آن مشتمل است برنقل نسب وحالات شاعری سروش تخلص ملقب بشمس الشعرا ویکقصیده و غزل او — برادر مکرم من ، تو خود نوشته ای که از فواید روزنامه ملتی باید خاص وعام بهره ور شوند ، درمقام انصاف ازتو میپرسم که دانستن نسب وحالات شاعری سروش تخلص وبعدازآن ملقب بشمس الشعرا نسبت بملت متضمن کدام فایده است که خوانندگان خود را بخواندن این مطلب مجبورداشته دردسر داده ای . اگر سروش مرد بافضل وشاعرممتاز میبود آنوقت توحق داشتی بگوئی که شناختن این شخص بملت لازم است چونکه ملت از خیالات اوفیض میبرد و از مضامین اشعار حکیمانه اش کسب حکمت ومعرفت مینماید .

اما قصیده سروش دلالت میکند که شاعری است دراسفل پایه بلکـه قابلیت شعر گفتن هیچ ندارد وبناحق اسم فرشتهٔ آسمان را بر خود تخلص قرارداده ، اسم نیر اعظم آنرا نیز برخود لقب گرفته است ... ادعای بدون بینه نامسموع است من عدم قابلیت سروش را ادعا میکنم باید براثبات ادعای خود بینه بیاورم . امابینه را درعقب ذکر خواهم کرد . اول چند کلمه از بابت نسب این «آفتاب شعرا» بنویسم .... (که نقل نمیشود)

دوچیز ازشرایط عمده شعراست ، حسن مضمون وحسن الفاظ . نظمی که حسن مضمون داشته حسن الفاظ نداشته باشد مثل مثنوی ملای رومی، این نظم مقبول است اما درشعریتش نقصان هست . نظمی که حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشدمثل اشعارقاآني طهراني (۱) این نظم ركيك وكسالت انگیز است ، اما باز نوعی از شعر است وبازمنبری است . نظمی که هم حسن مضمون وهم حسن الفاظ داشته باشد مثل شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی ودیوان حافظ و اشعار میرزا ابوالقاسم قایمقام مرحوم ، این نظم نشاط افزا ووجدآور ومسلم کل است وصاحبان این نظم را نظیر پیغمبران توان گفت زیرا که ایشان مافوق افراد بشرند و ارباب خیالات حکیمانه و مورد الهامند . دروصف چنین شاعران گفته شده است:

پیش وپسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

قصیده «آفتاب شعرا» نه حسن مضمون دارد نه حسن الفاظ وعلاوه براین دوعیب، وزن پارهٔ افرادش هم خالی از خلل نیست پس آنرا شعر نمیتوان گفت وصاحب آنرا شاعر نمیتوان نامید؛ بدین دلیل مضمون قصیده شمس- الشعرا من البدایه الی النهایه دال بربعضی عقاید شیخیه است . صحت وعدم صحت این عقیده را حواله میکنم برای علمای دینیه بعلت آنکه مداخله در عقایددینیه وظیفه مانیست، لیکن مااین را توانیم گفت که این عقایدهر گزطرفه گی وتازگی ندارد دوهزار بار آنهارا نظماً دیگران گفته اندو نوشته اند پس مضمونیکه طرفه گی وتازگی نداشته باشد اصلا نشاط افزاوفرح انگیز نمیتواند شد بلکه خیلی مکروه ومردوداست، مثل رساله طهارت هرمجتهد جدید ، خصوصاً در شعر. (در اینجا به نقد ابیات قصیده پرداخته که از نقل آن خود داری می شود وفقط باشارت میگذرم که وی مردی دقیق وادیب بوده است.).... وای سروش، وای سروش ، وای خانه خراب سروش این چه رسوائی است که تو بر سر ما آوردهٔ آ ر چه منفعت ازاین بدگوئی برتوحاصل است که همکیشان خود را در ممالك اجنبه هدف تیر ملامت کردهٔ مورد سرزنش و سزاوار تحقیر

۱) قاآنی شیرازی بوده است نه طهرانی

وبغض بیگانگان نموده‌ای (اشاره به قصیده دیگر سروش) .....

ترا ای برادر مکرم من منشی، لازم است که برای عبرت و تنبیه دیگران این «قرتیکا» را در چند «نومره» روزنامه چاپ کنی و درداخل مملکت منتشر سازی، اما بخارج ازآن «نومرها» نفرستی وبسروش نیز بگوئی که بعد ازاین گرد این گونه عمل نگردد

بیندیشد از خامهٔ تیز من از این تیغ بران وخونریز من» (۱)

(مکتوب به روزنامه ملتی)

ایضاً از همو

«... پس ما طایفه اسلام که خط را از طرف راست بطرف چپ میکشیم خودمان خودمان‌را مبتلای صعوبت کرده ایم، ماچه بکنیم تقصیر از ما نیست، تقصیر از آباء واجداد ماست که کتابت خط مارا از راست به چپ ایجاد کرده اند ومالمروز تغییر این‌رسم رادرقوهٔ خودمان نمی بینیم وازجهت اینکه ماازطرف راست بطرف چپ مینویسیم لابدیم که مرکب ما مثل مرکب فرنگیان جاری و آب مانند نشود بلکه غلیظ تر و آلوده بتارهای ابریشمی باشد ولابدیم که‌در حال تحریر پی‌در پی از کتابت باز ایستاده بکشیدن موبهای ابریشمی‌از شکاف قلم مشغول ومعطل شویم وهم باپر مرغ نوشتن نمیتوانیم ناچاریم که‌باقلم نی بنویسیم وهم مثل فرنگیان‌با سرعت نمیتوانیم نوشت‌مجبوریم که‌باتاخیر بنویسیم وهم نمیتوانیم که‌بالای کرسی نشسته در سرمیز بنویسیم بلکه مجبوریم که‌برزمین نشسته و میان خودمان راخم کرده برسرزانو کتابت بکنیم.

قصورات خط قدیم را من بامت اسلام حالی کرده ونیت‌تغییر آن را بخیال ایشان افکنده‌ام وهر کس که‌دلائل‌مراشنیده‌است بحقیقت آنهااعتراف نموده است ... برفرض که معاصرین‌من‌هنوز‌بنابر بعضی سببها که‌مفهوم‌من‌نمی شود در تغییر خط قدیم‌سست رای هستند امایقین حاصل است وقتیکه طبقه حالیه ازمیان‌بدر خواهد رفت طبقه آینده یعنی‌اخلاف‌ما خواهندديد که‌تغییر از واجبات است وآنرا بظهور خواهند آورد..» (۲) (رساله خط جدید)

---

۱) نقل از مکتوبیکه آخوندزاده درانتقاد از روزنامه ملتی درتاریخ ۱۸ رمضان پارس‌ئیل ۱۲۸۳ ازشهرتفلیس بمدیرروزنامه«ملتی» نوشته ونسخه‌ای‌ازآن جزء کتابخانه اعتضادالسلطنه بوده واکنون در کتابخانه مسجدسپهسالارمضبوطاست.

۲) نقل‌از«رساله‌خط‌جدید» که‌آخوندزاده بسال ۱۲۸۵ درشهرتفلیس نوشته، بعنوان«وزارت‌علوم» بطهران‌فرستاده‌است. ازاین‌رساله نسخ متعددی وجوددارد وما قسمت‌مندرج درفوق‌را ازروی نسخه‌شماره ۲۷۷۸ کتابخانه مسجدسپهسالار نقل کردیم.

نمونه نثر میرزا جعفر قراجه‌داغی

«مجلس سیم

(واقع میشود در کنار دریا، در دیوان‌خانه‌خان لنکران - خان صدر طالار روی تخت نشسته است سلیم بیك، ایشیك آقاسی باشی، چوبی در دست گرفته در حضور خان ایستاده است، واز دوطرف اعیان و نجبای لنکران صف کشیده اند. صمدبیك فراش باشی، عزیز آقا پیش‌خدمت‌باشی، با دو سه نفر پیش‌خدمت دم درب نشسته اند، در زیر طالار عارضین، نزد قدیر بیك نائب ایشیك آقاسی، منتظر احضارند. فراشها سمت پائین طالار پشت در جمع شده اند.)

خان- امروز هواخیلی خوب‌شده است. بعداز دیوان میخواهم قدری روی دریا سیر کنم، دلم باز بشود - عزیز آقا، بکشتی‌رانان فرمان بده کنار دریا «لوتکه» حاضر کنند.

عزیزآقا - چشم! (بیرون می‌رود)

خان - سلیم‌بیك، بگو عارضین را بحضور بیاورند

ایشیك آقاسی باشی - (از میان طالار) قدیر بیگ، عارضین را بیار جلو (قدیر بیك دو نفر مدعی ومدعی علیه را پیش می آورد - تعظیم می کند)

عارض - (مدعی) خان، قربانت شوم! عرض دارم.

خان - بگو به‌بینم، مرد که، چه‌عرض داری

مدعی - خان، قربانت شوم! امروز اسبم را برده‌بودم‌رودخانه‌آب بدهم، اسب از دستم در رفت. گریخت. این مرد از جلو می‌آمد صداش کردم: «ای مرد بخاطر خدا این اسب را بر گردان» باخم شد، سنگی از زمین برداشت بطرف اسب انداخت. سنك بچشم راست اسب خورده کور کرد. الحال‌اسب بی‌مصرف شده‌است، دیگر بکار من‌نمیخورد، تاوان اسبم را میخواهم، نمیدهد، باهم مجادله میکنند.

خان - (بمدعی علیه) چنین است مرد که؟

مدعی علیه - قربانت شوم! چنین است، اما من عمداً سنك نینداخته ام.

خان - پوچ نگو، اگر قصد نباشدچطور میشودسنك‌رابرداشت انداخت؟ توهم اسب‌داری یانه؟

مدعی علیه - دارم، قربانت شوم !

خان — (بمدعی) ای مردکه ، توهم برو بزن یك چشم اسب این را کور کن — السن بالسن والعین بالعین والجروح قصاص. اینکه کار مشکلی نیست . صمدبیك : فراش را روانه کن برود آنجا باشد تاآنشخص قصاص خود را بگیرد . (صمد بیك تعظیم کرده، پائین آمده، فراش بآنها داده بر میگردد)

خان - سلیم بیك بگو عارض دیگرهم هست پیش بیایند. زودباشد که امروز میخواهم بسیاحت بروم.

سلیم بیك — قدیر بیك عارض دیگر اگرداری پیش بیاور. (قدیر بیك دونفر پیش میآورد.)

خان — آخ حکومت ! دیگر از تو با زحمت تر چیزی دردنیاهست ؟ مردم همه در فکر و خیال آسایش خود است من باید فکر هزار نفر را داشته باشم ، درد دلش را وارسی کنم ، ازاول حکومتم تا امروز هرگز عارض ازدرخانه خود رو نداده ام .

سلیم بیك - دعای این همه مردم اجر زحمت شماست. درحقیقت این مردم برای شما بمنزله عیال اند. آبادی این ولایت لنکران از برکت عدالت شما است. (عارضین پیش آمدند . تعظیم میکنند.)

مدعی — خان قربونت ! برارم ناخوش بود، گفتند این پیاحکیمه، سه تمانش دادم بالاسر برارم آوردمش بامید این که چاقش کند برسیدن سر مریض خونش گرفت ، بیرون آمدن خون همان ، مردن برارم همان، حالا میگویم بی مروت لامحاله پولم را پسم بده! پولم را پس نمیدهد هیچ، می گوید اگر فصدش نمی کردم بدتر از این میشد! هنوز ادعائی بامن دارد . بدادم برس . دورسرت بگردم!

خان — (بمدعی علیه) جناب حکیم . چطور، اگر فصدش نمیکردی بدتر از این میشد ؟ بدتر از این چه میشود؟

مدعی علیه — قربانت شوم، خان! برادراین بمرض مهلك استسقا مبتلا بود . اگر خون نمی گرفتم شش ماه بعد ازاین بی شك وشبهه می مرد. بیك خون گرفتن او را از زحمت خرج بیجای شش ماه دیگر خلاص کردم .

خان — جناب حکیم ، پس از این قرار بقول شما بایداین مردمبلغ دیگر هم باز بشما تعارف بدهد .

حکیم — بلی ، قربانت می گردم ! اگر انصاف بکند،البته .

خان – (رو بحاضرین کرده) والله نمیدانم دیوان اینها چه نحو بکنم و که قطع دعوی بشود. هرگز دعوی باین مشکلی را دوچار نشده بودم.

یکی از حاضرین — قربان سرت! احترام طائفه حکما واجب است، بکار مردم میخورند، بفرمائید این مرد یک خلعتی باو بدهد، راضیش کند، خصوصا این حکیم را بنده میشناسم حکیم حاذقی است.

خان – حالا، که آشنای شما است همچو بشود، بحرف شما عمل کنند (رو بعارض کرده): ای مرد – برو یك دانه «چوخا» بحکیم تعارف بکن، از تو راضی بشود. صمد بیك! مراش بده برود چوخا ازین مرد بگیرد بحکیم بدهد ....»(۱) (ترجمه سر گذشت وزیر خان لنکران)

نمونه نثر میرزا حبیب اصفهانی

... در ممالك فرانسه زنان را قرب و منزلتی تمام است. در اکرام و احترام زنان مبالغه و اهتمام عظیم مینمایند. زنان می نشینند در حالتیکه مردان ایستاده اند. مردان اظهار عشق و میل و نظر بازی بدیشان میکنند و ایشان اظهار لطف و مهربانی بمردان می نمایند. در حرکات و سکنات راه صواب و طریقه آداب بمردان مـی آموزند. گفتارشان در رو دارد. کردارشان پسندیده و دلچسب همه است. در مجلسی که زن نیست لذت نیست گرمی نیست، لطف نیست. شادی و سرور جشن و سور باحضور زنان است وفرح و نشاط مجالس ومحافل بادیدار ایشان. هر کجا زن است صدر مجلس آنجاست. بزرك همه اند و صاحب اختیار همه، پیشرو ند و پیشوا، مختارند و مقتدا. رای آنست که میاندیشند، حکم آنست که میفرمایند. امرشان جاری است و فرمانشان ساری. چون سخن از امری و مهمی میرود زنان همه زبانند و مردان همه گوش؛ زنان همه گویا، مردان همه خاموش .... ولی اینقدر هست که درفرانسه مانند بسیاری از سایر ممالك زنان سلطنت نمیتوانند راند، گویند سبب آن این است که چون زنان را سلطنتی حقیقی بر مردان است اگر به سلطنت مجازی ایشان هم دست یابند مردان را بیکبار بازیچهٔ خود میانگارند. چنانچه در عالم محبت همین کنند.

اما در انگلستان و روسیه و سایر جایها حق سلطنت دارند. با اینکه در پاره‌ای بلاد چنانچه در فرانسه است زنان را بامور سلطنت دخلی نیست، اما باز ایشان را در امور حکمی و فرمانی نافذ و عظیم است. خصوصا هر گاه

۱) نقل از «سر گذشت وزیر خان لنکران» چاپ لاهور، ۱۹۲۴ میلادی

زن سلیطه و کارآگاه و شوهر چشم بسته و پادشاه باشد آنگاه رشته بگردنش می‌افکند و بهر کجا که خاطرخواه اوست میکشد ... »(۱)

(غرائب عوائد ملل)

نمونه نثر میرزا ملکم خان

«پولتیك ایران چیست ؟ کشتی دولت کجا میرود ؟ در این دریای حوادث از برای ما خطری هست یا نیست ؟ اگر هست تدارك ما چیست ؟ طرح ما کدام است ؟ دشمن ما کیست ؟ دوست ما کجاست ؟ از چه راه باید رفت ؟ از چه ورطه باید گریخت ؟ در چه کار هستیم ؟ چه باید کرد ؟

هنوز در ایران هیچ یك از بزرگان ما نه این سئوالات را تصریح کرده و نه حل این مسائل را بصیرت کافی داشته است ! کشتی دولت بدون طرح، بدون نقشه، بدون تعین مقصود در دریای پولتیك حیران و سرگردان بوده است گاهی بی جهة در مقابل بادهای مخالف جنگیده ایم، گاهی بی سبب راه رفته را برگشته ایم و پس از صدمات و خبطهای بی شمار اختیار کشتی را باامواج اطراف گذاشته هنوز هم نمیدانیم صلاح ما چیست و مقصد ما کجاست . حال کشتی دولت در این دریای پرخطر بتحریك بادهای مخالف در قرب دشمنان بی باك براطراف ورطه های هائل بی اختیار دور میزند واهل کشتی درآسودگی غفلت مقدمات طوفان رانسیم شرطه سعادت می پندارند. چیزی که فی الجمله مایه امید نجات شده است اینستکه خداوند عالم ناخدای ما رابرحالت کشتی ملتفت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان بخت چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی واژگون بخت رابکلی مردود نظر ترحم نساخته است . چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعین مقصد و ترتیب حرکات کشتی نقشه های متعدد لازم دارد. لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطار این دریا بوده ام نقشه اطراف و طرح سیر سیاحان را بر چند اوراق بی ترتیب کشیده ام ، اگر هم فایده این نقشه پولتیك منحصر باین باشد که فقط یك نقطه مایه اصلاح حرکت کشتی شود نتیجه مزبور برای صاحب کشتی یکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایه صدقسم تفاخر خواهد بود ...»

(رساله پولتیکهای دولتی)

---

۱) نقل از کتاب «غرائب عوائد ملل» که بسال ۱۳۰۴ هجری درمطبعه اختر بشهر اسلامبول بطبع رسیده است.

ایضاً نمونه نثر ملکم خان

«مجلس اول

(در سنه هزار و دویست وشش « زمان خان» حاکم بروجرد شد بعد از ورود آنجا وعمل آمدن مرسومات پذیرائی واستقبال، عملجات خودرا جمع کرده دستورالعمل میدهد وبفرخ بیك فراشباشی میگوید: فراشباشی!

فراشباشی - بلی خان!

خان حاکم - میدانی چه خبر است یا خیر؟

فراشباشی - فرمایش بفرمائید

خان حاکم - دلم میخواهد امسال در این ولایت طوری حکومت و حرکت بکنیم که اهالی از جمیع حکام ومباشرین دیوانی سابق اینجا فراموش نمایند و تا عمر دارند از حکومت ما تعریف و تمجید بگویند.

فراشباشی - از تصدق سر سرکارخان انشاءالله خدمتی بجابیاورم که موجب نیکنامی سالهای سال بشود، تا دنیاهست بگویند.

خان حاکم - باید این اوائل، خودرا بمردم بی طمع و باانصاف نموده و از دزد ودغل وشراب و ... متوجه شد. همینکه آدمی یکدفعه نیکنامی خودرا نشان دادیم آنوقت دیگر ببینیم چه خواهد شد.

فراشباشی - بارواح خان مرحوم این بنده یکدفعه دندان طمع را بالمره بریده بجز ازخدمت وصداقت وملاحظه آبروی ولینعمت خودمنظور دیگری نخواهم داشت.

خان حاکم - بلی، بابا به بینم چکار میکنی.

فراشباشی - انشاءالله بنظر مبارك خواهد رسید (میآید بکنار، صدا میکند، یکنفر فراش پیش میآید، بفراش میگوید:)

پسر میروی بآنسر «گذر رجب لات» نرسیده دالان بزرگی هست، درزیر دالان دردست چپ خانه سیم مال وارطانوس ارمنی است، زود وارطانوس را بردار بیار.

فراش - بچشم! (امروز یکشنبه است آیا خانه باشد. بهرحال میرود در خانه وارطانوس را میزنند، وارطانوس میآید.)

وارطانوس - آقا پاراش! صباح شوما باخیر، فرمایشدی هااست

فراش - بیا برویم، فراشباشی میخواهد شمارا

وارطانوس - چه خابار است باچا آرمانیهادا واکردند یابازموسورمانها خواب دیده اند آرمانی بگیراست؟

فراش - من چه‌میدانم مردکه اصول دین می‌پرسی، زودباش برویم دیر شده .

وارطانوس - چاشم آقا ، چاشم، بیابریم داوا نمیخواهد . (باتفاق فراش میآید، خدمت فراشباشی رسیده. سرفرود میآورد)

فراشباشی-وارطانوس!

وارطانوس - بلی قربان

فراشباشی - دیروز یکی‌از مجتهدین بسرکارخان رقعه‌نوشته‌بودکه: همسایه‌های وارطانوس ارمنی جمع‌شده آمده‌بودنددر نزدداعی که‌وارطانوس در ولایت اسلام شراب میفروشد و الواط درخانه اوشراب میخورند و قیل وقال بزرگی می‌نمایند یا باید ما دراین‌محله باشیم یاوارطانوس قدغن بکنید دیگر شراب نفروشد وحالاحکم حاکم است بعدازاین اگر یکبطری‌شراب فروختی پنجاه تومان باید بدیوان بدهی وهرچه خم‌وخمره وکاسه و کوزه داری بشکنند .

وارطانوس - باشی‌خان، قربان توبی‌روام! آرمانی چه تاصغیردارد، دیوان سالی هزار تومان‌پول میگیرد، دویست‌تومان بیشتر کلانترو کدخدا شاناق‌میکنند . (چه میدانم چه‌میدانم ، هم پول میگیرند هم‌قاداغان ،اگر اگرموسورمانهاسه فنجون ناهاربخورند سه‌فنجون‌شام‌هر گرمست نمیشوند، خوب پس چرا حارام‌شد .)

فراشباشی - وارطانوس سوای این نمیتوان کرد ، التزام بنویس و مهرکن‌بده ، برومعطل نشو . وارطانوس - (سر را بآسمان میکند وآه میکشد آقا جان هرچه فارمایشد میکنید اختیار دارید اما در قیامت آن روز پنجاه هزارسال دست‌من دامن‌تو ، امسال خانه‌ام را گرو گذاشته‌صد تومان‌به‌تنزیل قرض کرده کشمش وانگور خریده‌ام ، قاضایی بارکات‌انگور ها راسرما ترسانید و کشمش‌هم بسیار کم است‌ازاینطرف هم حاکم‌تان‌می خواهد موسورمان‌بشد. مان‌پالان پالان‌شده‌فارار کنم برم در ایروان‌بالا کی بکنم . (درآسواس درآسواس یقه را پاره میکند و کلاهرا بزمین‌میزند و می‌افتد روی دست وپای فراشباشی ومیگوید فراشباشی‌دخیلم .)

فراشباشی- آ ، وارطانوس دیوانه شدی،چکارمیکنی. مردکه‌جهود بازی درآوردی .

وارطانوس- ای آقا بیا یك کار تاباب بکن‌چطور شد مان آرمنی توموسورمان ، هاما بنده خدا هستیم چاره این کار بدست شوماست ، آمان

آمان .(دامن فراشباشی را میگیرد)

فراشباشی - وارطانرس تومیدانی من چقدر تورا دوست دارم آخر چکنم حکم حکم است ومرك مفاجات، اما با وجود این باز بلکه انشاءالله امشب خانرا ببینم یك کاری بکنم .

وارطانوس - باماصابم قاسام من هم در کلیسا یك دعای بزرك بارای شوماميكنم .آمین آمین

فراشباشی - میدانی این همه‌اش بادعا درست نمیشود.آخر ....باید حاکم ... اینجاها ...(بانگشت اشاره پول میکند)

وارطانوس - (پیش رفته یواش بفراشباشی میگوید حالا فامیدم اول بگو) بیست تومان پیشکش حاکم ، ده کله قند یك کوپ عاراق رازیانه مالاشاما ، تمام بکن جونم خلاص بشد ، بازبگوآرمانیها خب‌بس است .

فراشباشی - (بفراش) بگذار وارطانوس برود حال وقت تنك است، من خودم درست میکنم .

فراش - بلی چشم (فراش دربین راه بوارطانوس میگوید) بمرك وارطانوس، واین سبیلهای تورا توی خون دیدم لوطی لوطیانه وقتی توحرف میزدی چه اشاره‌ها بباشی کردم که وارطانوس خوب آدمی است،کارشرادرست کن،دیدی چه خدمت کردم .

وارطانوس (دست بجیب کرده و پنجهزار هم بفراش میدهد). بیا این هم مال تو ، گاه گاه عاراق هم میرسد . (۱)

(نمایشنامه طریقه حکومت زمان خان بروجردی)

نمونه نثر شیخ احمد روحی

« ... قبل از آنکه بقیه حالات را بیان کنم بهتر این است که مجملی از وضع وهیکل نامرداد خان بعرض مطالعه کنندگان محترم خود برسانم . مشارالیه در واقع آقای من بود . بلند بالا وچهارشانه وخشن طبیعت بنظر میآمد و عمرش تقریباً چهل وپنج سال بود ، ولی بظاهرش هرکس تماشا میکرد خوب جوان خوش سیمائی بنظر میآمد . عارضش چلیده ، ابروی پیوسته پرموئی داشت ، ریش وسبیلش هم زیاد بود .دست بزرك استخوانی داشت، موهای سیاه از زیر پیرهنش بیرون آمده پشت دستش ریخته بود ، اتفاقاً موهای بدنش وضع خاصی داشت . روبهمرفته حکمرانی به او می

---

۱) نقل ازمجموعه «سه تئاتر»، چاپ برلین ۱۳۴۳ هجری

براژید، هیکل او اسباب تأمین شهر شده بود بجهت اینکه همان نگـاه غضبناکی او برای اوباش و الواط آلت توهم و خوف بود ودو عیـاشی و خوش گذرانی‌هم معروف بود، شراب‌را علی‌رؤس‌الاشهاد میخورد وملاهائی که احکام پیغمبر را بیان میکردند واسفل‌السافلین بجهة شارب‌الخمر وعده میدادند بهمه آنها بدون ملاحظه بد میگفت، کاشانه‌اش همیشه آشیانه‌عیش بود، صدای ساز وسنطور ونی‌وطنبور از سرشب تا صبح باوج‌اعلی‌میرفت، درمسکنش‌مطرب‌ومطربه‌مثل‌مورلول‌میزدند، هرجاالواطی بود پناه‌باوآورده بود، از تمام صدمات محفوظ بود معهذادرکار شخصی خود ازاحدی‌اغماض نداشت. درعین عیش صدای ناله مظلومین ازشدت چوب وفلك وتنبیه بگوش عابرین میرسید. شخصاً سوار قابلی وتیزه باز کاملی بود و اگرچه از هر جهت ظاهراً شجاع و دلیر وسپاهی منش‌معلوم میشد، ولی درباطن بسیار کم جرئت و بزدل بود.

مشارالیه همیشه عیب بزرك خود را بحرفهای درشت و افسانـه های زیاد می‌پوشاند و هرکس ازاحوال او خبر نداشت وملاحظه از او نمینمود زیاده برآن شخص تاخت میآورد وخود را چنان جلوه میداد که گویا سام نریمان است یا افراسیاب ترك زمانه خود بوده. نایب‌دوم که شخصی تند خو وترش‌رو بود کفالت کلیه کارهای‌اورا داشت، مشارالیه آقای خودرا‌شناخته بود وبطور چاپلوسی قسمی باو حالی کرده بود که غیراز او وذات‌با برکات اعلیحضرت شاهنشاه دیگر کسی درایران محل اعتنا نیست ...»

(ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی)

نمونه نثر میرزا آقا خان کرمانی

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!

قهوه‌خانهٔ‌درشهر «سورت» بود که بعدازظهر بسیاری‌از غربا درآنجا جمع میشدند. روزی یکی‌از دانشوران ایران‌آنجا آمد که همهٔ‌عمرش درعلم کلام‌واصول عقاید وصحبت‌دیانت صرف شده بود ودرآخر، کارش الحاد و ضلالت کشیده بهیچ چیز اعتقاد نداشت وهمه چیز راافسانه‌وریشخند وبازیچه میپنداشت. لاجرم میگفت: خدائی مردم را نیافریده بلکه این مردم‌خدائی را آفریده‌اند، یعنی خیالی تراشیده‌اند.

باز گفتی: خداچیست و کیست و کجاست؟ اگر جسم‌وماده بودمرئی بودی واگر جوهر وعاقل بود، روا نمیداشت که بدبختان وعاجزان در روی

زمین باشند و منهم پس از اینهمه کوشش ها که در راه او کردم و برهنمائی و بینائی مردم رنج بردم باتهام زندقه ناچار نمیشدم از اصفهان بگریزم و درملك هند آواره و سرگردان باشم، پس هرآینه خدائی نیست و سلسله انبیا جمعی بوده‌اند که میخواستند دعوی لاحق را بافسانه سابق اثبات کنند.

همچنین آن حکیم گمراه ازحرص خود به‌نیروی سفسطه ودلیل‌تراشی نخستین سبب اشیاء را انکار مینمود ودراینحالت که برروی نیکمتی خوابیده بود وجامی از کوکنار پیموده واین سخنان بیهوده میسرود زنگیئی بندگی داشت که سراپایش برهنه و بر درقهوه خانه برسر سنگی درآفتاب نشسته، مشغول بود براندن مگس هائیکه او را همی آزردند. همینکه نوشیدنی در دماغ آن ایرانی آغاز بگرمی نمود روی سخن به بنده اش کرد و گفت: ای سیاه بیچاره! آیا گمان میکنی که خدائی هست؟ زنگی پاسخداد: بلی! که میتواند درخدا شك آورد؟ ودراین گفتار از فوطه کرباسین که بر گرد کمر خود بسته بود شکل مسخره کوچکی‌ازچوب بیرون‌آوردو گفت:

اینك خدائی که هوا داری من کرده و میکند واز آنگاه که در دنیا هستم این شکل را از شاخهٔ چوب «فتیش» که درهمه ممالك هندوستان و جزایر، پیکر معبود را ازآن‌میسازند ساخته همراه خوددارم که‌او درآشکار و پنهان مرا یار وازخطر وبدم نگهدار است. چگونه توان در وجودچنین خدائی شك وشبهه نمود؟ مردم قهوه‌خانه همگی‌از پاسخ بنده کمتر ازپرسش خواجه‌اش متحیر نشدند.

ناگاه برهمنی از اهل «جگرنات» شانه فرازان بسیاه گفت: چگونه خدای خود را در کمربندت اینسووآنسو میبری؟ بدانکه خدائی دیگر نیست جز «مهادیو» که ذات پاك او درسه صورت متجلی است یعنی چیزی‌از ناف او بشکل شاخه نیلوفر بیرون آمده که سه‌چیز درآن بود: «برهما» یعنی ذات مطلق، «سیوا» یعنی موجد الکل و آنرا «جگرنات» نیز گویند، «ویشو» یعنی معدوم‌الکل وآنرا «گهورنات» نیز گفته‌اند...

آنگاه یکی‌از پارسیان زردشتی که از موبدان و«جیان» مجوس‌بود چشمانش را غضب‌آلود بگردانید و خشمناکانه گفت چگونه برهمنان توانند پنداشت که خداوند مظهری ندارد مگربرهما، وستایشگاهی ندارد مگردر هند درکنار رود «کنك»، و دیانت خدا شناسی نیست مگر برای گروه هندوان ونامه‌آسمانی‌نیست مگرچهار«وید»؟ همانا خدای دیگر نیست‌مگر یزدان پاك پیروزگر، که مؤبد مؤبدان او را بدرستی میشناسد و پیشتراز

همه کیش گزینان پارسیان بودند که پیمبر ایشان مه‌آباد و نامهٔ آنان دساتیر و آئینشان پیمان فرهنك است .....

چون سخن او بدینجا رسید ، یهودی سمساری سخن آغازید و گفت .... » (۱) (هفتاد ودوملت)

☆☆☆

نمونه نثر عبدالرحیم طالب اف

«... حالا شرحی از این رجال ایران که بنده آنهارا خلاف رجال میدانم بشنوید و بعد رجوع بمطالب ومقصود شما میکنم، شخص موثقی میگفت روزی درمجلس سخن از بانك بمیان آمد ، یکی محسنات اورا ذکر مینمود گفت: لذت ومنافع او برای ایرانی مجهول است . هرجاکه تخم او را کاشته اند اهالی آنجا لذت ثمر او را میدانند ، یکی از وزراگوئی درخواب بودبیدار شد گفت: گمان ندارم بالنك ما ازبالنك فرنگیها بهتر نباشد، چه عیب دارد بادنجان سرخ را کاشتید خوردیم بدچیزی نیست ، او را هم بیاورید بکارید میخوریم. آنوقت میدانم کدام بهتراست .

روزی سخن از دائره ساختن وزارتخانها بمیان آمد ، یکی ازمعاریف نقشه اورا تقدیم نمود . اول دائرهٔ مرکز ، بعد دوائرایالات ونواحی وبلوك، یکی از وزرا نگاه کرد ، خندید ، گفت بنده خدا ! چرا آنقدر افاده میکنی، ما چندنفر وزراکه اینجا مربع نشسته‌ایم چه عیب داردکه برخیزیم و دائره بنشینیم . روزی درمجلسی از استحکامات سرحدات ولزوم ساختن چندین قلعه گفتگو بود ، یکی از رجال ما گفت من اعتقادم به « آیة‌الکرسی » از هزار قلعه بیشتر است ، درجنك تراکمه اگر او را نخوانده بودم حالا از روی قبر من دو وجب گیاه روئیده بود .

... . درفتح آخری هرات که انگلیسها بسواحل خلیج‌فارس کشتیهای جنگی فرستادند شاه شهید با وزرا شورا نمودمقرر شدکه سفیر ایران‌مقیم لندن بوزارت خارجه‌انگلیس ازتخلیه‌هرات وقطع‌تعاقب جنك افاغنه‌اطمینان بدهد،وبه‌پادشاه‌روس‌وفرانسه‌استدعانامه‌بنویسندکه‌دراصلاح‌ذات‌البین‌معاونت نمایند . یکی‌ازوزراعرض کردکه اگرمیرزا محسن گوهری دعای‌زبان‌بندی ملکه انگلیس را بنویسد بفرستیم سفیر مامخفی باخود ببرد در زیرآستانه

---

۱) نقل‌ازابتدای«هفتاد ودوملت» که بامقدمات‌آقای‌محمدبهادرجزء نشریات ایرانشهر درسال۱۳٤۳هجری‌بشهر برلین‌چاپ‌شده‌است .

قصر «ویندزور» پنهان بکند بی زحمت واسطه عمل حسب المأمول میگذرد، مقبول نشد. وآن وزیر بزرگوار چندین بار این را با سوز وگداز بینه کاردانی و کفایت خود اقامه نمود ....»

« بنده درمجلس شورا بوده ام. روزی دستخط همایونی که بعنوان صدارت صادر شده بود باینمضمون که: جناب آقا! ایران امروز محتاج یك نظم صحیح وترتیب مستقیم است. خاطر مهر مظاهر همایونی ما از جریان امور خوشنود نیست. تبعه ودایع خداوندی است نباید مظلوم بشودمواجب نوکر درموقعش نمیرسد. خدمات دولتی بالاستحقاق داده نمیشود. عمل سرحدات باشخاص کافی محول نیست. البته جمع شوید، شور بکنید وقرار صحیحی درکلیه امور دولت بگذارید، بعرض برسانید وخاطر همایون ما را آسوده نمائید. دستخط قرائت شد، رئیس شوراگفت حاکم فارس بایدمعزول شود، تمام اهالی از او شاکی است، بد قدم است، از روز ورود تاکنون جز قحطی وملخ‌خوارگی وتعدیات پسرانش چیز دیگر شنیده نشده. من از اول به تعیین او راضی نبودم وحکومت او در کرمان سبب مجزا بودن نصف بلوچستان‌شد، اما چکنم بحرف‌من‌شاه اعتنا نکرد، همه گفتند معزول شود. اینکه مواجب نوکر درمواقع نمیرسد راست‌است. اما تقصیرمانیست، گرانی چندین سال متوالی درمردم اوضاع وحالت نگذاشته. پیش‌بندی‌این فقره با بودجه ایران محال است باید استقراض کنیم. همه دول روی زمین مقروض هستند، اگر ما بیست کرور قرض داشته باشیم وهرایرانی‌هشت‌قران مقروض باشد چه عیب دارد.

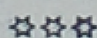
صدوسی ملیون تبعه روس نفری هرساله پانزده قران تنزیل قرض دولت‌را میدهند. سیصد میلیون روبل استقراض نیز متفقا قبول شد. اینکه خدمات باید باشخاص مستعد و بالاستحقاق داده شود. واقعاً کلام الملوك ملوك‌الکلام. آسمان‌الدوله بسفارت‌پطرزبورغ‌تعیین‌شود. درپای تخت روسیه برای ما شخص امین و کافی لازم است، همه‌تصدیق کردند. در باب‌سرحدات آنچه لازم‌است نموده‌ام، ایل‌بیگی را خلعت فرستادم. بحاکم‌اردبیل‌نوشتم که ایل بیگی در کارها بصیر است، او را در کارها طرف شورا نماید. از «پست» دیروزی نوشتجات همه از حسن اداره و خدمات ایل بیگی وصافی میکند. حمد خدارا از این‌جهت نیز آسوده‌هستیم. مخبرالدوله: همه اینها را عریضه حضور مبارك شاهنشاه ارواح العالمین فداه بکنید ... امروز در روی کرهٔ‌زمین بهتر از ایران جائی و آسوده‌تر از ملت ایران

ملتی نیست ... آقا نیست ؟... ما فرنگستان دیده‌ایم ، روزنامه میخوانیم...
خدا باین پادشاه باذل و رئوف ما عمروعزت و اقبـال روزافزون دهد که
مردم ایران درزیر سایه‌ظل‌اللهی او هزاران سال آسوده زندگی نمایند .

... آمین گفتند و مجلس رسمی ختم شد.

بچها! یك قلیان بیاورید بکشیم . ناهار را هم حاضر کنید . حالا
بیائید محاکمه من ووزیر فواید را بکنید . پارسال باغ ... آباد را که
دویست هزار تومان قیمت دارد از شاه گرفتیم باودادیم. یك سال تمام
گذشته یك نفر از شما در آن باغ یك فنجان آب گرم خورده ، مرك من
خورده‌اید ؟ اگرخورده‌اید بگوئید . وزیرفوائد پس‌فردا مهمان‌شما هستیم.
باید مهمانی‌مجلل باشکوه بدهید.وزیر فوائدهرچه خواست عذرآوردقبول
نشد ، برخواستند رفتندسر ناهار.

فردا فروش ایالتها ، توزیع مناصب جدیده و القاب عجیبه‌سرهنك و
سرتیپ بی‌فوج ، نشانهای گران‌بها ، مستمری و مخارج بیجا و مبادلـه
فرامین ناسخ یکدیگر ، هزار گونه فساد جدید خارج از تصور بشری در
مداراولی متحرك‌شد ...»(۱) (سیاست طالبی)



نمونه نثر زین العابدین مراغه‌ای

« ... باتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه عـادت است
کنده‌رفتیم اندرون ، چند قدمی برنداشته بودم که ناگاه مردی یك‌طاس
آب بپای من پاشید . یکی دیگر نیز بپای یوسف عمو . من تعجب کنان
بروی یوسف عمو نگاه کرده معنی آب پاشی را بایما ازاو پرسیدم. گفت
بیائید در کنار حوض‌آب سرد بنشینیم، معنی آنرا بشما بگویم . بآنجارسیده
نشستیم. دیدم دورتا دور حمام سی‌چهل جا لنك انداخته مردم درروی آنها

---

۱) نقل‌ازمجموعه‌سیاست‌طالبی که بسال۱۳۲۹در طهران بطبع‌رسیده‌ومشتمل
بردومقاله«سیاسی»و«ملکی»میباشد. قسمت‌مندرج‌درفوق‌مستخرج‌ازمقاله‌ملکی است.
طالب مقاله‌مزبوررا بصورت مناظره بین میرزاصادق‌ومیرزاعبدالله‌نامی ترتیب‌داده‌واز
زبان آنها گفتگومیدارد .

مقصوداز«مجلس‌شورا»مجلسی است که ناصرالدینشاه تشکیل‌داد ومرکب‌از
چند تن از رجال بود که امور مهم‌را درآنجا مورد بحث‌قرارمیدادند.

این کتاب پس ازمرك‌طالب‌اف بطبع‌رسیده‌است وتازمانی که درقید حیات‌بوده
میل‌نداشته بچاپ برسد.

دراز کشیده بدست و پای و بریش و سبیل و بزلف خودشان حنا بسته‌اند. یکی را چپوق و دیگری را غلیان می آورند و یکی را چائی دهند. یوسف عمو گفت آنان که بپا های ما آب پاشیدند دلاك هستند، خدمت شست وشوی مشتریان با ایشان است. در توی حمام چندتن دلاك دیگر نیز هست. اینان که یك طاس آب بپای ما پاشیدندمال آنان شدیم. دیگری حق خدمت ما را ندارد. من خندیدم. مطالعه کنند گان خود میدانند.

خلاصه، ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاك، مشتریانی را



حاج زین العابدین مراغه‌ای

که پیش ازما داشت، کیسه و صابون کشیده بعد از آن برسرما برسد. دیدم بقدر چهل پنجاه نفر مشتری و ده نفر دلاك است. اقلا باید سه چهار ساعت بانتظار نوبت بنشینیم.

یوسف عمو گفت ترا مخصوصا برای تماشای این وضع آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم. گفتم عجبا همه روزه چنین است، یا امروز بمناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم بحمام ریخته‌اند؟ گفت دیروز نیز همین طور بود. گفتند تمامی حمام های شهر هرروز چنین است که می بینید.

گفتم این مردان چرا بدست و پاهای خودشان مانند زنان حنا بسته‌اند؟

گفت : میگویند، یکی اینکه‌دست و پای آدم راحنا همیشه نرم می دارد ، دوم آنکه ازسنت سنیه‌است. گفتم اینها دلیل بیکاری وتن پروری است؟ همه ثواب هارا تمام کرده‌اند تنها خضاب مانده است. اینان قدروطن داری را نمیدانند ، از لذائذ خدمت وطن بی‌بهره اند ، نظرشان کوتاه ، همتشان‌پست است، سیر کردن گرسنه هزار مرتبه ازخضاب کشیدن ودرحمام خوابیدن ثواب‌تر است.

باری، دونفر نیز در کنارحوض خضاب کرده غلیان‌میکشیدند ازیکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر هستید؟ گفت بلی ، گفتم مقصود اینهمه مردم که بدست وپای خوکشان حنابسته‌اند چیست؟

یك نگاه بس متعجبانه بمن کرده گفت : اول اینکه ثواب است‌دوم دست وپای آدم را نرم میدارد . آهی سرد ازدل دردمند زده گفتم: آقاجان دوائی نیز پیدا کنید که دل شمارا نرم دارد . تاچندی هم درفکر ترقیات وطن ودرپی حفظ حقوق آن باشید۰۰۰۰ دلم تنگی گرفت دلاك را صدا کردم درجواب لبیگی شنیدم، پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده ، در ورود بحمام ازشدت بخار درست ندیده بودم . گفتم استاد ! شما قدری صابون بمن بدهید من خودرا شستشو می کنم ولی حق تراهم میدهم،دیگر کیسه وصابون نمیکشم. رفت‌وقدری صابون آورد ، باهمان آب سرحوض بدن خودرا دوسه‌بار صابون زده وشستم. غلیان هم‌آوردند، نکشیدم. یوسف عمو بخزانه رفته پس ازشستشو برگشت. هردو بیرون شدیم. تمامی‌اوقات امروزی ما صرف حمام شد.(۱)

(سیاحتنامه ابراهیم‌بیك)

تتبعات تاریخی وادبی درعصر حاضر

تاپیش‌ازاستقرار رضاشاه بمقام سلطنت نثر بیشتر برای‌انتقاد ازاوضاع اجتماعی ایران بکار میرفت که‌نمونه هائی از آنرا درصفحات پیش دیدیم . اما چون آنها از آسیاب ها افتاد ومملکت‌بظاهر آماده پیمودن راه ترقی

---

۱) قسمت مندرج درفوق را از«سیاحتنامه‌ابراهیم‌بیك» که باهتمام«کلنل‌فلوت» وتصحیح محمدکاظم‌شیرازی بسال ۱۹۱۰ میلادی‌درکلکته‌چاپ سربی شده‌اقتباس کردم . بغیرازاین‌چاپ، سه مجلد کتاب مذکور نخستین‌بار درسال ۱۸۸۸ میلادی‌توسط‌مؤلف در اسلامبول بطبع رسید وپس ازآن‌یکبار درسال ۱۸۹۰ میلادی توسط‌مطبعه حبل‌المتین کلکته‌وباردیگردر ۱۹۰۶ میلادی‌دربمبئی بچاپ‌سنگی نشر کردید .

شد ، نثر هم از آن کیفیت بیرون شد ودر کارهای اساسی تر و لازم تری بکار رفت. نثر فارسی دراین سی سال اخیر بیش از پیش ساده و روان شدو نویسندگانی برجسته و نامدار آثاری در رشته هـای مختلف بنثر ساده و روان بجا گذاشتند که نمونه هائی از آن را درصفحات بعد خواهیم دید.

آقای سعید نفیسی در کتاب خود ـ که مجلد اول این مجموعه‌است ـ درباره «نویسندگان و مترجمین» سخن کردند . اینك من در این مجلد از «مورخین و محققین» سخن میدارم . مقصود از مورخین و محققین کسانی میباشند که در تاریخ وادب وزبان وفرهنك ایران تتبع کرده‌اند ما دراین کتاب شرح حال وفهرست مؤلفات آنان ونمونه‌ای از نثرشان رابنظر خوانندگان می‌رسانیم .

چون دراین مجلد بعلل مختلف نتوانستم از تمام کسانی که درباره تاریخ وادب ایران کار علمی انجام‌داده‌اند وآثاری بزبان فارسی از آنان بجاست یاد کنم اینك نامشان را دراین مقدمه باعذر خواهی می آورم و تفصیل را بکتابی جداگانه وامیگذارم، که امیداست پس از نشر این مجلد بنشرآن نیزتوفیق یابم.

دکتر خانبابا بیانی : در اروپا تحصیلات‌خودرا بپایان رسانیده و دررشته تاریخ دکترا گرفته‌است. وی «ذیل جامع التواریخ رشیدی» را با مقدمه‌ای فاضلانه درتهران نشر کرده ، کتاب(سیاست ناپلئون درایران) نیز از تالیفات‌او است .

دکتر اسدالله بیژن : در امریکا تحصیل کرده‌ودو کتاب نفیس موسوم به (چشم‌اندازتربیت درایران پیش ازاسلام) و (سیرتمدن‌وتربیت درایران باستان ـ جلد۱) را بزبان فارسی تالیف نموده که بچاپ رسیده است.

مرحوم‌محمدعلی تربیت: اثرنفیسی که از مرحوم تربیت‌بجا مانده کتاب«دانشمندان آذربایجان»میباشد که نتیجه عمری‌تحقیق‌وتفحص درمتون تواریخ وتذکره های زبان‌فارسی‌است. رساله ای هم در باب «مثنوی‌ها» نوشته که در مجله مهر مندرج است و آثار دیگری هـم از او باقـی مانده است .

مرحوم‌حاج سیدنصرالله تقوی : وی کتابهای «درة التاج لغرة الدباج»(جلد دوم)-اندرزنامه‌امیرنظام گروسی- تحفة‌الوزراء - اوصاف الاشراف - تازیانه سلوك - جاودان نامـه - المفید للمستفید - تفسیر ابوالفتوح (مجلدات ۳-٤-۵) - اشارات(بامشارکت‌مرحوم‌مشکان‌طبسی)-

دیوان ناصر خسرو وغیره را تصحیح وچاپ کرده است. خود نیز کتابی بنام «هنجار گفتار» نوشته که بچاپ رسیده است .

مرحوم عبدالرحیم خلخالی - وی دیوان حافظ و رساله «ادب الوجیز للولد الصغیر» را تصحیح نموده و کتابی نیز در باره احوال حافظ بنام «حافظ نامه» نوشته است .

محمدعلی داعی الاسلام : وی سالها مقیم هندوستان بود . تالیفات متعدد دارد که معروف ترین آنها فرهنگ نظام (در چهار مجلد) و ترجمه «وندیداد» میباشد .

محمد صدر هاشمی : کتاب «تاریخ جرائد ومجلات فارسی» که تاکنون دومجلد آن نشر شده از امهات آثار اوست . تالیفات دیگر هم دارد، مانند : شعروشاعری درعصرصفوی وعشاق قندهار .

سید جلال الدین طهرانی : در سال ۱۳۱۱ سالنامه ای بنام «گاهنامه» منتشر ساخت که مدت شش سال نشر شد وهمه ساله کتابی یا رساله‌ای ضمیمه آن بود. کتبی که بوسیله او تصحیح ونشر شده عبارتست از محاسن اصفهان (بعربی، تالیف ما فروخی)، رساله‌الرشاد فی احوال الصاحب بن عباد (بعربی،احمد قربائی)، تاریخ قم (حسن بن محمدقمی) ، ونیز کتاب‌های تاریخ جهانگشای جوینی (۳ مجلد) - لب‌التواریخ (یحیی بن عبداللطیف قزوینی) - حدود العالم - فارسنامه ابن بلخی - چهار مقاله عروضی را انتشار داده است . رسالات آثار قدیمه فارس - اصفهان ، نصف جهان - صور قدیمه فلکی هم از تالیفات خود اوست .

مرحوم علی عبدالرسولی: وی دیوان ادیب پیشاوری -دیوان فرخی سیستانی - دیوان خاقانی شیروانی را باحواشی ومقدمه‌های تحقیقی وفاضلانه بطبع رسانده است .

دکتر بهمن کریمی :کتبی که بوسیله وی بچاپ رسیده و از متون زبان فارسی میباشد باین شرح است :

معراجنامه (ابن سینا) - نظام‌التواریخ (قاضی بیضاوی)- جامع التواریخ رشیدی (جلد دوم)- نه رساله ازملامحسن فیض - یزدان شناخت (عین‌القضاة همدانی)- ذیل ظفرنامه نظام‌الدین شامی (از حافظ ابرو).

دکتر صادق کیا : وی بادکتر محمد مقدم همکری دارد وآثارش که تحقیقاتی درباره ادبیات پیش‌از اسلام‌میباشد جزء نشرات «ایران کوده» منتشر شده است وعبارتست از :گشته دبیره - واژه های محلی ایران در

لغت‌فرس - یادداشتی درباره آرامگاه زردشت - واژه‌نامه‌طبری - داستان جم (با مشارکت دکتر مقدم) - چند نمونه از متن نوشته های پهلوی با واژه نامه .

سید محمد مشکوة : وی بیشتر درحکمت‌وفلسفه مطالعه کرده ودو کتاب هم دراین زمینه نوشته است. کتابهـای ترجمه تتمه صوان‌الحکمه — درةالتاج لعزه الدباج (مجلد اول) وبرخی از رسالات بابا افضل کاشانی و رساله رگ شناسی ابن‌سینا باتصحیح وتحشیه او بچاپ رسیده‌است .

دکتر محمد مکری : وی ازدانشگاه طهران دررشته ادبیات باخذ درجه دکترا نائل شده است . کتابهای گورانی یا ترانه های کردی — نامهای پرندگان در لهجه کردی - اندرز خسرو قبادان . از آثار اوست

محمدتقی‌مصطفوی : در رشته باستان‌شناسی تخصص دارد و چند شماره از مجموعه « آثار ایران» را ازفرانسه بفارسی ترجمه کرده است .

دکتر محمود نجم آبادی : وی دکتر درطب است ودر تاریخ طب اسلامی و بخصوص طب ایرانی مطالعات دقیق دارد . کتابی که درشرح‌احوال محمد زکریای رازی نوشته ومقالاتی که ازاو درمجلات‌ایران امروزو غیره بطبع رسیده دقت نظرش را در تاریخ طب میرساند . اکنون مجله ای بنام «جهان پزشکی» نشر میکند .

عبدالحسین نوائی : کتابهای « شرح حال‌عباس‌میرزاملك‌آرا » و«رجال‌حبیب‌السیر» باهتمام‌او نشرشد

مرحوم‌وحید دستگردی : مجله ارمغان را مدت ۲۱ سال منتشر ساخت وسالی یك کتاب قدیمی راتصحیح‌ونشرمیکرد که فهرست جامع آنها درمجله مزبور مندرج است .

صادق‌هدایت : وی بنام یك داستان نویس معروفیت دارد و آقای سعید نفیسی در کتاب خود از او یاد کرده‌اند .

در ادبیات پیش از اسلام هم دارای مطالعاتی است و کتبی‌را که از زبان پهلوی ترجمه کرده عبارتست از : کار نامه اردشیر بابکان - گجسته ابالیش - شهرستانهای ایران — گزارش گمان شکن - زندوهومن یسن که چاپ‌شده است. «ترانه‌های خیام» راهم باتحقیقاتی نشر کرده است.

حبیب یغمائی : وی سالیانی است که مدیریت مجله آموزش و پرورش رادر عهده دارد و نشرمجلهٔ « یغما» رانیز- که از مجلات‌نفیس‌و مفیداست- ازسال۱۳۲۷ آغاز کرده‌است. وی« گرشاسب‌نامه»اسدی طوسی

را تصحیح کرده ، رساله‌ای در «علم قافیه» و داستانی بنام «دخمه‌ارغون» ومجموعه‌ای در احوال یغمای جندقی نوشته ودر تصحیح و انتخاب «منتخب شاهنامه» هم بامرحوم فروغی همکاری داشته‌است.

چند نکته

اینک برای اطلاع خوانندگان از چگونگی تدوین‌این مجموعه نکات زیررا توضیح میدهد:

الف - همانطور که نوشته شد در این کتاب از کسانی نام‌رفته و شرح‌حال آنان بقلم آمده است که درباره تاریخ و ادبیات‌وزبان‌وفرهنگ ایران کار کرده و در نقد و تصحیح و تحشیه کتب ومتون قدیم زبان‌فارسی رنج برده‌اند.

چون دریک‌مجلدازتمام کسانیکه درنظر بوده‌اند نمیتوانستم یاد کرداز بعضی دراینجاسخن رفته، بباقی- که‌شرح حال آنان آماده نبوده‌است- درجلد بعدی خواهیم‌پرداخت وتنها از بعضی آنها دراین مقدمه نام بردم.

· باید‌باین نکته هم‌توجه‌داشت که‌درجلد اول این کتاب که بقلم‌آقای‌سعید نفیسی‌تدوین شده ازنویسندگان ادبی‌ومترجمین‌بحث شده است ، لذا دراینجا نام آنهارا قلم گرفته‌ایم .

ب - برای اینکه حق کسانی چون ملکم‌ارمنی ، حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای مؤلف سیاحت‌نامه ابراهیم بیك ، طالب اف وسایر کسانی که در بوجودآمدن نثر کنونی تأثیر مستقیم وموثرداشته‌اند ادا شده باشد وضمناً نظری کلی به‌تاریخ‌تطور نثر کنونی کرده‌باشیم‌نوشتن مقدمه‌ایرا که درابتدای کتاب‌آوردم لازم دانستم ...

ج - این کتاب از روی تاریخ تولد صاحبان تراجم ترتیب‌یافته ولذا هیچگونه مزیتی درترتب اسما بریکدیگر درکارنبوده است .

د - درانتخاب نمونه‌هائی که‌ازنوشته‌های‌صاحبان تراجم قل‌شده سعی کرده ام ازمطالبی‌باشد که دررشته تخصصی‌آنها بوده ضمناًطرزفکروسبك کار وشیوه نگارش آنان‌را نیز نشان‌دهد.

هـ - در این کتاب‌تنها به‌آوردن شرح‌حال وحوادث زندگی صاحبان تراجم اکتفاشده است‌آنهم موجز ومختصر و بتجزیه و تحلیل افکار وعقاید وشیوه کار آن ها نپرداخته ایم .

همچنین ازسبك نگارش وچگونگی نثر آنان سخنی نکرده‌ام که نه حد من است و نه روزگاری است که بتوان آنچه در دل نهفته است برزبان راند.

این نکته گفته شد تا نظر صاحبان نقد را پیشاپیش متوجه کرده باشم. کار اصلی واساسی را هم که تجزیه وتحلیل می باشد به آنان وامیگذارم تا آنطور که می دانند حق مطلب را ادا کنند. غرض آنکه من کاری نکرده باشم که ناقص و باطل ومجمل باشد.

در پایان این سطور آنچه را که دردل دارم برزبان میآورم تا یك سینه از نهفتن آن دمادم جوش نزند:

در جمع آوردن این مجموعه شك و تردید و دو دلی و وسواس گریبانگیر نویسنده بوده است.

بارها برنام هریك ازصاحبان تراجم قلم «۹» کشیده‌ام وبازازسرنو باز نوشته‌ام تا کتابرا بدینصورت مدون کرده‌ام، امابايد دانست تا آنجا که مرا میسور بوده است کوشش کرده ام شرح حال بزرگان علم و ادب عصر حاضر را نوشته باشم، و از آنان نام برم که حکم گزار ملك ادب هستند.



بس است. سخن را بدرازا کشانیدم و همچنانهم باقی است. اینك مقدمه را بپایان میآورم در حالیکه نثر زبان فارسی - که سخن از آن در میان است - پایان ندارد و تازه در طریقی افتاده که باید روزگارانی را بگذراند و راههائی را در نوردد که اکنون جز سختی و درازی چیز دیگری هویدا نیست...



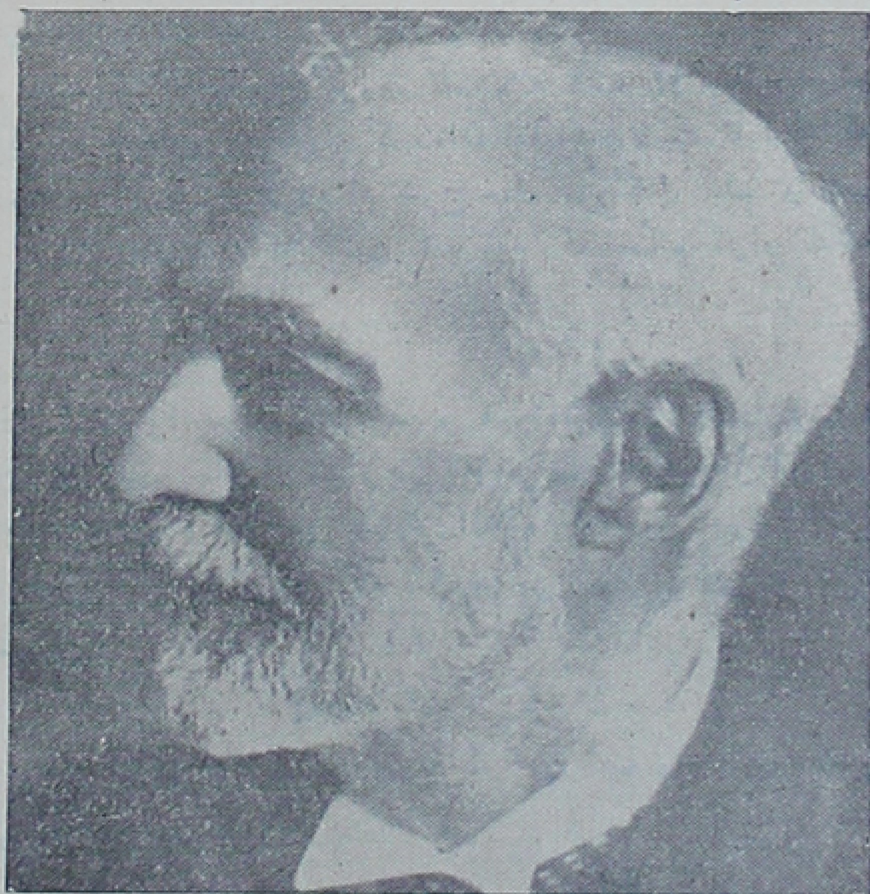
اکنون بنوشتن شرح حال و نقل نمونهٔ نثر مورخین ومحققین معاصر که موضوع این کتاب است میپردازم.

ایرج افشار

طهران - دیماه ۱۳۲۹

حسن پیرنیا - مشیرالدوله

حسن پیرنیا ملقب بمشیرالدوله در سال ۱۲۹۱ هجری متولد شد. پدرش میرزا نصرالله خان مشیرالدوله ازمردم نائین و چندی صدراعظم ایران بود. حسن پیرنیا برای تحصیل علوم جدید باتفاق برادرش (حسین پیرنیا - مؤتمن الملك) بمسکو رفت و بتحصیل علم حقوق پرداخت و در رشته مزبور



حسن پیرنیا - مشیرالدوله

فارغ التحصیل شد. چون بایران باز آمد در وزارت امورخارجه عضویت یافت و بسمت وابسته سفارت ایران در پطرسبورك بآن صوب عزیمت کرد. هنگامی که پدرش بوزارت امورخارجه منصوب گردید اورا بتهران فراخواند و ریاست کابینه وزارت امورخارجه را بوی محول داشت و درهمین زمان

لقب مشیرالملک باو اعطا شد . وی چند بار بوزارت و چهار مرتبه بمقام ریاست وزرائی نائل آمد و چند دوره بوکالت مجلس انتخاب گردید ومدتی هم ریاست مدرسه علوم سیاسی رادر عهده داشت ونیز از اعضای « کمیسیون معارف » بود . مشیرالدوله در ۲۵ آبان سال ۱۳۱۴ وفات یافت.

تألیفات و آثار: حقوق بین المللی (۱۳۱۹ هجری) ۲ - ایران باستانی (۱۳۰۶) ۳ - داستانهای ایران قدیم (۱۳۰۷) ٤ - تاریخ ایران قدیم (۱۳۰۸ - دوچاپ شده و برای تدریس درمدارس بوده است) ۵ - تاریخ ایران باستان (جلد اول - ۱۳۱۱) ٦ - تاریخ ایران باستان (جلددوم - ۱۳۱۳) ۷ - تاریخ ایران باستان (جلد سوم - ۱۳۱۷)

اینک نمونه ای از نژاد او :

مذهب آریانهای ایرانی

راجع بمذهب آریانهای ایرانی موافق آنچه که از تحقیقات متتبعین و مقایسه مذهب زرتشتی با مذهب آریانهای هندی بدست می آید این است: آریانهای ایرانی وهندی که مدتها باهم بوده ودریك جا میزیسته اند ازحیث معتقدات مذهبی هم یکی بوده اند بدین معنی که ارباب انواعی رامیپرستیدند و آنها را « اسور » می نامیدند عده اسور ها هفت یا بقول بعضی هشت بوده و مهمترین آنها « واروَن - متیر » (۱) و « آریامن » (۲) نام داشتند اینهارا « ادی تی یه » میگفتند زیرا معتقد بودند که آنها زاده « ادی تی » عظمت بی حد میباشند . در میان اسور ها وارون اهمیت مخصوصی داشت راجع باو معتقد بودند که آسمان را ساخته ودراعلی علیین نشسته با نظر دقیق مراقب اعمال انسان است وجزاهائی که در ازای گناهان میدهد حتمی و لایتغیر وکاملا موافق عدالت است. (۳)

راجع به اسور ها اعتقاد آریانها این بود که آنها روی گنج ها و ذخائر طبیعت نشسته نمیگذارند فیوضات آن بانسان برسد بعد ها آریانها معتقد بارباب انواعی شدند که موسوم به « دو » بودند (٤) اینجا برعکس آسورها میخواسته اند اسرار و فیوضات طبیعت را از دست آنها ربوده بانسان برسانند بنابراین « دو » ها یا دیوها درنظر آریانها ارباب انواع

---

۱) - ۲) - ایندو رب النوع درمذهب زرتشتی میثر وآیریامن شدند ۳) در میتولوژی لاتینی ورومی نیز « اورانس » رب النوع آسمان است . ٤) این کلمه در بعضی از السنه هند واروپائی باقیمانده والوهیت رامیرساند.

خیری بشمار میرفتند که بابخل و حسدو تاریکی در جنك بودند از اینجهت
آریانها از اسور ها می ترسیدند ودر مقابل آنها میلرزیدند در صورتیکه
دیوها را دوست داشتند و با اعتماد بآنها تقرب میجستند معروفترین دیوها
اینها بودند: «اگنی» یاحامی آتش واجاق خانواده «ایندر» کشنده ابوالهولها
و آزاد کننده فلق وآبها ، این آخری را «ورترهن» یعنی کشنده «ورتر»
نیز مینامیدند بطور کلی معتقدات آریانها چه هندی چه ایرانی درابتدا همین
بوده که ذکر شد ولی درقرون بعد مابین آریانهای هندی و ایرانی جدائی
مذهبی روی داده این مسئله که کی این جدائی روی داده وچه باعث آن بوده عجالةً
تا این اندازه روشن است: کتیبه بوغاز «گویی» نشان میدهد که در ۱۳۵۰ قبل از
میلاد هنوز جدائی مذهبی بین آنها روی نداده بود امادرباب جهت جدائی عقیده
محققین مختلف است بعضی مثل «هوگ»(۱) براین عقیده اند که چون پیروان
زرتشت نخواستند دیوهارا بپرستند این جدائی حاصل شد ولی اکثر ازمحققین
تصورمیکنند که جدائی یکدفعه حادث نشده بدینمعنی که بمرور دهور درمیان
آریانها دوتیرگی حاصل شده و درنتیجه قسمتی از آریانها دیوها رامردود
داشته فقط اسور ها را پرستش کرده اند وقسمت دیگر دیوها را وجودهای
خیری دانسته از اسورها متنفر و روگردان شده اند این دوتیره گی چون
مدتهای مدید دوام داشته تخم مذهب زرتشت در میان تیره اولی کاشته شده
و بمرور قوت گرفته و روئیده ودرقرن بعد مبنای مذهب زرتشت گردیده
بنابراین عقیده مدتها قبل از پیدایش زرتشت این دوتیره گی وجود داشته نه
اینکه زرتشت آنرا ایجاد کرده باشد این عقیده بحقیقت نزدیکتر است زیرا
تاریخ نشان میدهد که هیچ تغییری درعالم دفعة روی نداده بلکه درمدت قرون
ودهور زمینه حاضر شده تابصورت وقوع درآمده اختلافات اساسی آریانهای
زرتشتی باآریانهای هندی ازاینجا است که اولا اسورها درمذهب زرتشت
مبدل شده اند بیك خدای قادر دانا که «اهور» است(۲) وارباب انواع دیگر
یا «امش سپنتان» و «یزت»ها آفریده او میباشند .
ثانیاً دیوها یاارباب انواع خیر هندیها ارواح بدوآفریده اهریمن اند
ولیکن نباید تصور کرد که کلیه دیوها درمذهب زرتشت مردود شده اندزیرا

---

۱) Haug ۲) درمذهب زرتشت براهور کلمه «مزد» علاوه شده است که بمعنی
دانا است .

ازآوستا دیده میشود که بعضی ازدیوهای هندی مورد احترام وستایشند مثل «ورترهن» هندی که درآوستا«ورثرغنا» شده واو را نیروی‌فاتح‌دانسته‌اند و «آگنی» که در آوستا «اتر» نامیده‌اند وچنانکه میدانیم یکی‌از عزت هاست آتش را آریانهای هندی وهم ایرانی پاك میدانستند کهنه آتش را هندیها «اثروان» میگفتند چنانکه در آوستا «آثروان» نوشته‌اند شباهتهای دیگر که ماین دو مذهب مذکور موجود است دال بریکی بودن معتقدات آریانها درقرون قبل‌از تاریخ است.

مثلاچنانکه درفوق گفته شدعده اسورهای مهم بغیرازوارون شش بوده درمذهب زرتشت هم عده امش سپنتان بعد از هرمز شش است آتش در نزد هردوملت مقدس وپاك است گیاه «سومه» درنزد هندیها اهمیت مخصوصی داشته‌توضیح آنکه شیره‌آنرا که شیرین ومسکر بوده کشیده درموقع‌عبادت بکار میبردند درآوستاهم این گیاه را «هاومه» نامیده‌اند و درموقع‌اجرای آداب مذهبی‌نزد آریانهای ایرانی نیزمقدس بوده واهمیت زیادی داشته(۱)

پس‌از ذکر مطالب مذکوره این سئوال پیش میاید که آریان‌های ایرانی درقرونی که از وقوع دوتیره‌گی در مذهب آریانها شروع شده و به پیدایش زرتشت خاتمه یافته دارای چه معتقداتی بوده اند موافق تتبعات محققین آریانهای ایرانی بعداز جدائی مذهبی از آریانهای هندی دارای معتقداتی بوده‌اند که اصول آن از اینقرار بوده :

آنها معتقد بوده اند بیك عده از وجود های خوب وخیر که فیوضات طبیعت را مجسم کرده وگنجها وذخائر آن‌را بانسان میرسانیده‌اند درمیان این ذخائر مهمتر از هرچیز روشنائی و باران بوده و نیز اعتقاد داشتند بوجودهای بد وتیره‌ای که باوجود های خوب درجنك وجدال‌اند و مظاهر آنها عبارت بوده از شب و زمستان و خشکسالی وقحطی و امراض ومرك و بلیات دیگر معلوم است که وجودهای اولی را میپرستیدند — حمد وثنای

---

۱) راجع باین گیاه‌متتبعین نتوانسته‌اندمعین کنند که باچه گیاهی محققاً تطبیق می‌شود همینقدر معلوم‌است که درمملکت‌مجاور کوهستانی هندمیروئیده وظن‌قوی این‌است که این‌مملکت فلات ایران‌بوده یعنی‌مملکتی که هندی‌ها و ایرانی‌هامدتی‌در آن باهم‌میزیسته‌اند

آنها را میگفتند یا میخواندند و برای آنها نیاز میدادند درصورتیکه وجود های بد را دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن از شر آنها به اورادی متوسل میشدند که بعدها باعث ترقی سحر وجادوگری شد ولی باید درنظر داشت که بطوریکه از تحقیقات متتبعین معلوم شده آریانهای ایرانی در معتقدات خود خیلی سریعتر از آریانهای هندی ترقی کرده بدرجه وحدت وپرستش خدای یگانه رسیده‌اند .

زیرا از مقایسه مذهب زرتشت با مذهب هندیها بخوبی دیده میشود که اهورآریانهای ایرانی باوجود اینکه از اسور آمده خدای قادر توانا است وامش سپنتان ویزت ها آفریده او میباشند نه اینکه او مثل وارون‌از اسورها و در ردیف آنها باشد و نیز باید درنظر داشت وقتی که زرتشت پیدا شده و خواسته است مذهب را اصلاح کند مواجه بامعتقداتی شده که در مدت قرون عدیده درآریانهای ایرانی ریشه دوانیده ومحکم شده بود لذا احتیاط و مآل‌اندیشی او را وادار کرده که بعضی‌از معتقدات وآداب مذهبی قرون‌سابق را حفظ کند واز اینجا توافق و شباهتهائی مابین مذهب‌زرتشت و هندیها حاصل شده که به بعضی از آنها در فوق اشاره کردیم این سیر تکاملی بطوریکه «هارلز»(۱) میگوید سه جریان درآوستا مشاهده‌میشود که هر کدام از عصری است ومنشاء معینی دارد وبعد بسان طبقاتی‌روی‌هم قرارگرفته : ۱- باقی مانده کثرت وشرك قرون‌خیلی‌قدیم ۲- دوگانگی‌معین و مشخص قرون جدید ۳- یگانگی که بعدتر حادث شده ومافوق دوطبقه‌قبل است ومیخواهد تمام جریان‌های قرون قبل‌را تابع خود نماید و دوگانگی را مبدل بوحدت کند .

جهت معلوم است زیرا آریانهای ایرانی از خانواده هند و اروپائی‌و ازشعبه آریانی می‌باشند بنابراین معتقدات‌مذهبی خانواده وشعبه درمعتقدات قدیم آریانهای ایرانی منعکس شده باین معنی که زمانی اجداد آنها قوای طبیعت یا بعقیده بعضی از علما سیارات سبعه را پرستیده قوای مذکوره را بصورت ارباب انواعی درآورده بودند وپرستش عناصر مقتضی بود که نه

---

۱) - C. de Harlez. L'Avesta Paris 1881

فقط قربانی کنند و دعاهائی بخوانند بلکه موجوداتیرا که خلقتشان را پاك میدانستند ازلوث کثافات محفوظ دارندمثل پاك نگاهداشتن آب وغیره درقرون بعد کثرت مبدل بدوگانگی شد وتمام ارباب انواع دیگر درتحت ریاست دوقوه یادو منشاء درآمدند ولی با این تکامل نسبی معتقدات سابق تماماً منسوخ نگردید بلکه آنچه را که توانستند موافقت بدهند (یعنی مخالفت بین نداشت) نگاهداشته بامعتقدات جدید تطبیق نمودند (درکجا این ترقی نسبی بدید آمد معلوم نیست بعضی تصور کرده‌اند که درمدی وپارت بوده).

بعدها میل جبلی انسانی که فکر میکند وبخدای واحدی معتقد است ایندویگانگی راهم مبدل به یگانگی کرد ولی یگانگی مذکوررا بایداینطور فهمید: وجودی که فوق موجودات است وقوه ای که برتری برتمام قوا دارد وعالم را اداره میکند وآن را بطرف خوبی میبرد اگرچه تمام عالم مادی وارواح مخلوق اونیست بعبارة اخری دوگانگی درخلقت ویگانگی درپرستش این جریان های مختلف آوستا که باقیمانده قرون قبل از مذهب زرتشت یا قرونی است که این مذهب بشکل قطعی خود درنیامده بود درجا های متعدد وحتی دریك قسمت ویك جای آوستا دیده میشود واین نکته یکی از جهاتی است که مدت‌های متمادی علما ومتتبعین آوستا را دچار حیرت کرده بود و نمیتوانستند بآسانی اصول این مذهب یابطوری که بعضی مثل «هوك» معتقدند اصول این سلسله فلسفی را بدست آرندولی باشریك مساعی متتبعین طریقه های مختلف ومقایسه این مذهب بامذهب آریان‌های هندی وبا درنظر گرفتن نتیجه اساطیر وافسانه شناسی آریانی خصوصاً وهند واروپائی عموماً کلید حل مشکلات بدست آمد اگرچه موافقت کامل مابین متتبعین (مثل هوگ و شپیگل وغیره) راجع ببعضی مسائل دیده نمیشود ودرآوستا بکلمات یاعباراتی برمیخورند که معانی آن روشن نیست ازطرف دیگر باید درنظر داشت که چون آوستای امروزی قسمتی ازآوستای زمان ساسانیان است بیشتر حاوی سرود های مذهبی ودعاهاست و ضمنا اشاراتی بمطالب مذهبی — باحکام یا باشخاص داستانی مینماید نه اینکه مرتباً مطالبی‌وا راجع بخلقت عالم وغیره بیان کند. بنابراین متتبعین مجبورند برای بدست آوردن معتقدات بکتب پهلوی

مثل «بوندهشن» وغیره رجوع کنند خلاصه آنکه تتبعات راجعه بآوستا را هنوز نمیتوان خاتمه یافته تصور کرد . ازآنچه راجع بمذهب گفته شد باین نتیجه میرسیم که آریان های ایرانی درقرون قبل‌از تاریخ مدتها باهندی‌ها دریکجا زندگانی کرده ودارای معتقدات واحدی بوده‌اند بعدها دو تیره‌گی مابین آریانهاحاصل‌شده بدین‌معنی که ارباب انواع‌خوب وخیر هندیهامبغوض آریانهای ایرانی گردیده وبالعکس ارباب انواع بدآنان مقبول اینان شده ومذهب آریانهای ایرانی بواسطه این‌دو تیرگی بمجرای دیگری افتاده و خرد خرد نشوونما وترقی نموده تابدرجهٔ وحـدت رسیده باپیدایش زرتشت وحدت تثبیت ومحکم شده ولی چون زرتشت نمیتوانسته کلیه معتقدات آریان های ایرانی‌را تغییر دهدمذهب اوبشکلی درآمده که شرح آن در «ایران باستانی» درصفحات ٤٢٤-٤٢٩ ودرضمن روایات قدیمه ذکر شده وماحصل آن ازنظرمذهب زرتشتی‌دوگانگی‌است درخلقت عالم ویگانگی درپرستش اهورمزدازیراموافق‌مذهب زرتشت هرمزازابتدا براهریمن تفوق‌داشت‌چه‌او بروجود اهریمن آگاه‌بود درصورتیکه‌اهریمن بربودن اوواقف نبود ودیگر اینکه بعداز انقضای موعدی هرمز براهریمن غلبه کرده عالم را موافق اراده خود بدون مانعی اداره خواهد کرد . (۱)

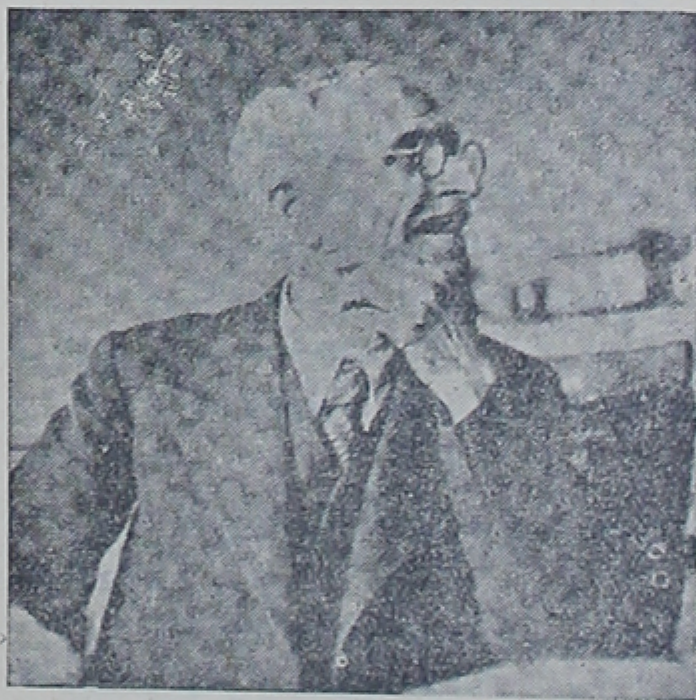
(داستانهای ایران قدیم)

---

۱) – املای کلمات و نقطه گذاری جملات بطرزی است که نویسندگان خود انتخاب کرده‌اند. (ا. ا. ا)

محمد قزوینی

محمد قزوینی بسال ۱۲۹۴ هجری بشهر طهران متولد شد . پدرش ملاعبدالوهاب ازاهل‌فضل وازنویسندگان نامه دانشوران بود. مرحوم قزوینی تحصیلات خودرا ابتدا پیش پدر آغاز کرد وچون پدرش وفات یافت نزد مرحوم ذکاءالملك بزرگ ومرحوم شیخ‌هادی نجم‌آبادی ودیگران بکسب‌علم



محمد قزوینی

مشغول‌شد. وی بسن۲۶ سالگی بتشویق برادرش که مقیم‌لندن‌بود بصوب‌اروپا عزیمت‌کرد ومدت ۳۶ سال در ممالك انگلستان ، آلمان و فرانسه اقامت داشت. درلندن بامرحوم ادوارد براون طرح‌دوستی ریخت ودرتحقیقات‌تاریخی معاضد یکدیگر بودند . هنگام توقف در اروپا از طرف وزارت فرهنگ وجوهی دراختیاراو گذاشته‌شد تا از نسخ‌خطی نفیس ومنحصر عکس‌برداری کند وبایران ارسال دارد وجمعاً از ۱۶ کتاب عکس گرفته بامقدمه های فاضلانه

بایران فرستاد. وی هنگام بروز جنگ بین‌الملل دوم بسال ۱۳۱۸ بطهران بازآمد ودرسن ۷۶ سالگی بسال ۱۳۲۸ جهان را وداع گفت.

مرحوم قزوینی ازاعضاء پیوسته فرهنگستان ایران بود.

تالیفات و آثار او :

الف : رسالاتی که‌نوشته است :

۱ – رساله ای درباره لوایح جامی بزبان فرانسه (و «وین فیلد» آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است.)

۲ – مقدمه بر کتابهای نقطة الکاف، تذکرة الاولیا، تاریخ‌عصرحافظ (تألیف دکتر غنی)

۳ – رساله‌درشرح حال مسعودبن‌سعدبن سلمان که‌فقط ترجمهٔ انگلیسی آن که توسط ادوارد براون انجام‌شده چاپ گردیده است.

٤ – رساله در شرح حال ابوالفتوح رازی که درپایان جلد پنجم‌تفسیر او (چاپ تهران) درج شده است.

۵ – مقاله انتقادی وتاریخی درباره کتاب «نفثة المصدور» که توسط عباس اقبال بسال ۱۳۰۸ چاپ شده است.

٦ –رساله دراحوال ابوسلیمان منطقی که‌توسط انجمن تتبعات‌ایرانی درپاریس چاپ شده‌است.

۷ – کتاب «وفیات معاصرین» که در مجلهٔ یادگار درج می شد و باتمام‌نرسید .

ب : کتبی که بوسیله وی تصحیح وتحشیه شده وبا مقدمه‌ای ازاونشر شده است :

۱ – «مقدمه قدیم‌شاهنامه» که درجلددوم «بیست مقاله» و در کتاب «هزاره فردوسی» مندرج است .

۲ – مرزبان‌نامه چاپ لیدن، ۱۳٦٦ هجری.

۳ – المعجم فی معاییر اشعار العجم — چاپ بیروت، ۱۳۳۷ هجری (آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه از روی آن چاپ مجددی در طهران نموده اند) .

٤ – چهار مقاله – چاپ لیدن، ۱۳۲۷ هجری (بعداً دوبار درطهران از روی آن چاپ مجدد شده است) .

۵ – تاریخ جهانگشای جوینی(سه‌مجلد) – چاپ لیدن .

۶ - لباب الالباب (جلد اول) - (جلد دوم آن توسط مرحوم پروفسور براون تصحیح و نشر شده است).

۷ - دیوان حافظ (با مشارکت آقای دکتر قاسم غنی) - چاپ طهران، ۱۳۲۰ .

۸- شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار (بامشارکت عباس اقبال) چاپ طهران ، ۱۳۲۸.

۹ - عتبة الکتبه (بامشارکت عباس اقبال) - چاپ طهران، ۱۳۲۹.

۱۰ - سمط العلی للحضرة العلیا (با مشارکت عباس اقبال) -

ج : یادداشتها و مقالاتی که در مجلات مختلف از او بچاپ رسیده است. قسمتی از آنها را آقای ابراهیم پورداود بسال ۱۳۰۷ جمع آورده و در بمبئی بنام « بیست مقاله قزوینی » (جلد اول) بچاپ رسانیده اند. قسمتی دیگر را هم آقای عباس اقبال درسال ۱۳۱۳ در طهران طبع کردند و هنوز هم بسیاری دیگر پراکنده مانده است.

اکنون نمونه‌ای از نثر او :

زبان فارسی کنونی (۱)

... در این سنوات اخیره فی الحقیقة فارسی نوشتن از نوادر اتفاقات و از اعجب عجایب و ثالث سیمرغ و کیمیا شده است.

من خودم مدتی است از ایران خارج شده ام و درمیان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روزنامجاتی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه و اغراق میتوان گفت که اگر تاده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج ومرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل و متلاشی و منقرض خواهد گردید ویک زبان جدیدی مرکب از بعضی عناصر عربی و فارسی و فرانسه و روسی و انگلیسی و ترکی جای آنرا خواهد گرفت تقریبا شبیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه .

---

۱) این قسمت نقل از مکتوبی است که « قزوینی » خطاب بمدیر مجله علوم مالیه واقتصاد نوشته ودرهمان مجله بطبع رسیده است. چون متضمن عقاید آن مرحوم درباب زبان فارسی است وسبک نثر نویسی او را بخوبی مشخص میسازد در اینجا نقل شد. (ا.ا.ا)

و من حقیقة هر چه تفکر کرده و می کنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بحران زبان فارسی را که چهار نعل بطرف انحلال میدود نمی‌توانم کشف کنم زیرا از یك طرف حس میکنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران و حفظ ملیت ایران روز بروز در ازدیاد است و از طرف دیگر از واضحات است که یکی از عوامل مهم ملیت یك قومی زبان آن قوم است. لهذا این تناقض را نمی‌دانم برچه حمل کنم که این نویسندگان در آن واحد از طرفی فریاد وطن پرستی و استقلال ایران و بقاء ملیت ایران را میزنند و یکی از اقوی اسباب ابقاء ملیت ایران را که زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بفنا میدهند و هرروز و در هرمقاله بواسطه ضربتی تازه سرودست و پای آنرا در هم می‌شکنند و گویا « شیر بی‌دست و سر و اشکم » میخواهند بسازند چقدر حکایت آن شخص که بر سرشاخه نشسته و بیخ آن شاخه را باتبر می برید برحال ایشان صادق است.

گاهی برای تسلیه خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل بر جهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت می‌نمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالماً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت وخیانت گردد و خائن حقیقی بوطن خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیار کم دیده میشود که درزوایا وخفایای قلب خود جداً مایل باشد که استقلال ملیت خودرا بدست خوداز میان ببرد ومادر وطن خودرا بدست خود سر ببرد. ولی بدبختانه سعی در تخریب وحدانیت ملی چه عالماً عامداً چه جهلا و غفلة نتیجه هردو در خارج یکی است و در نظر طبیعت وتاریخ جهل وغفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمیشود وتاریخ صدها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی وسعید ومستقل بواسطه سوء تدبیر وجهل وغفلت افراد آن ومساهله واهمال اولیای امور آن دربحر محیط فناوزوال چنان مستغرق شدند که تاقیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد و جزنام از ایشان نشانی نمانده است

از همه عجیبتر آنستکه مابین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود ببهانه اینکه زبان عربی عنصر خارجی است که بواسطه بعضی مقتضیات اجباری تاریخی برزبان فارسی تاراج نموده و بعنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص در استعمال کلمات واصطلاحات اروپائی

خودداری ندارند وبدون ملاحظه دائما کلمات فرانسه وانگلیسی و آلمانی و غیره را طی نوشتجات خود استعمال مینمایند این تناقض از آن اولی عجیب تراست چه اولا کلمات عربی که قریب هزارسال است داخل زبان فارسی شده اند وبواسطه مهاجرت و کثرت استعمال هزارساله و طول مدت اقامت در زبان فارسی ملیت اصلی خود را از دست داده تبعیت لسان ثانوی راقبول نموده «حق همشهریگری»(۱) درزبان فارسی بدست آورده‌اندیگر عنصر خارجی محسوب نمیشوند همانطوریکه یك خانواده هندی مثلا که از چند سال قبل ازهندوستان بایران مراجعت کرده باشند و درایران زادوولدنموده حال دیگر هندی حساب نمیشوند وهمانطور که قبایل عرب درصدر اسلام به ایران آمدند بطور قشون یابعنوان تجارت وفلاحت وملاکی مانند شیبانیان وغفاریان وانصاریان وخالدیان وغیرهم وازهمه مثالها روشن‌ترسادات‌صحیح النسب است که بحکم قطعی شجره‌نامه ازنسل صریح عرب اند وبا وجود این اکنون پس از چندین صدسال مهاجرت بایران هم خودشان و هم مردم آنهارا ایرانی میدانند ودر حقیقت‌هم ایرانی‌هستند ودر خیر وشرو منافع و مضار ایران باایرانیان سهیم وشریك میباشند ...

از این «متجددین» این سئوال رامیتوان نمود که آیا سادات ایران را ایرانی می‌دانند یاخارجی وآیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات و شیبانیان وغفاریان‌وانصاریان وغیر هم‌را از ایران‌خارج‌میکنیدیالااقل‌بآنها تذکره‌خارجی‌میدهید؟

اگر سادات و سایر بقایای قبایل عرب را خارجی میدانید و تذکره اجنبی بایشان خواهید داد کلمات عربی را که نیز ایشان‌هزارسال قبل‌همراه خود بایران آورده‌اند خارجی میدانید و آنها را اززبان فارسی اخـراج کنید والا اگر سادات و سایر بقایای عرب را ایرانی و تبعه ایران میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید ، طابق النعل بالنعل هیچ فرقی‌مابین‌دو مسئله نیست...

... اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی از هرگونه عنصر خـارجی باشد ... باری اگر تخلیص زبان فارسی است از هر گونه عنصرخارجی‌پس یك بام و دو هوا چرا ؟ اخراج کلمات هزارسالهٔ مانوس مألوف عربی و ادخال کلمات جدیده وحشی غریب اروپائی این مضحك ترین مضحکات و دلیل بر سطحی بودن اطلاعات آنهاست از تاریخ دنیا عموماً و تاریخ سیر السنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً .

---
۱) Droit de cité

و اگر فقط این مسئله مضحك بود انسان بتفریح ومطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولی درد بی درمان آنستکه ادخال این کلمات خارجی بهوای نفس و بعنف روز بروز بلکه ساعت بساعت در طی هرمقاله و هر نوشته دو سطری جنایتی است بر استقلال ایران از بزرگترین جنایات و و از آن فجایع عظام تاریخی است که بعنف و قهوه قهریه و قسریه سیر حوادث را از مجرای طبیعی تکامل (Évolution) خود منحرف میگردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون بیك بدن سالم صحیح معتدل المزاجی که بقوه قهریه سیر تکاملی آن بدن رااز مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا عالماً عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهند.

بخصوص در ایران بیچاره که مردم آن درصدی نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات وتعبیرات اشتر گاو پلنك را تلقی میکنند و برای اظهار فضل در طی عبارات و نوشتجات خود بکار میبرند وباین طریق بسرعت تمام یك معجون هفت رنگی مرکب از بعضی عناصر خارجی که بعنف وزور داخل زبان شده در میان مردم منتشر میشود واگر اولیاء قوم وعناصر صالحه جلوی این تاخت و تازرا نگیرند و بواسطه اعلان جهاد برضد خروج خارجی وتکثیر جراید و مجلات صحیح و اظهار معایب ومفاسد این فارسی امروزه درهر مجلسی وهر محفلی وبهر وسیله وهرطریقی وهمه جا وهمه وقت بدون هیچ کوتاهی وخودداری سدی درمقابل این یأجوج ومأجوج فساد وانحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه در صدر عریضه عرض کردم زبان عذب البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی وحافظ مبدل بیك زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفة ـ الحقایق غیرمتناسب الاجزا مانند زبان اردوی هندوستان وعربی الجزایر حالیه خواهدشد.

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه برزبان فارسی میزنند از ضربتی که خروج عرب ومغول برآن زبان زد. بالاتر است چه آخر درخروج عرب ومغول حکایت زورو شمشیر برهنه و :

در کف شیر نر خونخوارهٔ غیر تسلیم و رضا ک. و چارهٔ

بود ولی این آقایان بدون این عذر وبدون هیچ عذر بسیار کوچکی وبدون هیچ بهانه زبان اجداد مارا که بیش از هزار سال باوجود آن تاخت و تاز های عظام تاریخی بطور امانت نگاهداشته و بما سپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع والاختیار من دون الاکراه والاجبار عالماً عامداً بدست خود

در کارند آنرا ازدست می‌دهندواین گنج شایگان را که‌باهزار سال زحمت ومساعی آن استعدادات فوق‌العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشودمثل‌رودکی وفردوسی‌وعنصری ونظامی وخاقانی وسعدی و حافظ وغیرهم برای ما فراهم وحاضر وآماده ساخته اند مادارایم مفت و رایگان وصاف وساده باکمال بی‌قیدی محض برای تقلید کور کورانه اوروپائیان‌متدرجاً بیغمامیدهیم. هروقت‌دسته‌ای‌ازجرائد ایران‌میرسدواضطراراً برای اطلاع از اخبار ایران نظری بر آنها میافکنم‌وخود را بدون‌هیچ‌حیله وچاره در مقابل این معرکه هولناك مشاهده میکنم از صمیم قلب آرزوی مرك میکنم‌وبی‌اختیار باخود میگویم‌خوش‌بخت کسانی که چندین‌سال‌پیش ازاین‌مردند واین‌حال احتضار واین نزع جانگداز زبان‌فارسی را در مقابل چشم‌خویش مشاهده نکردند. (بیست مقاله قزوینی، جلداول)

باد شرطه

باد شرطه بمعنی باد موافق است یعنی بادی که مساعد کشتی‌رانی باشد وکشتی را و بخصوص کشتی های شراعی را بطرف مقصد مسافرین‌سوق دهد. این کلمه تاآنجاکه راقم سطور عجالةً وبدون ادعای استقراء‌درخاطر دارم‌سه‌مرتبه‌در اشعار‌سعدی‌ویك مرتبه‌در‌شعرمشهور‌حافظ، کشتی‌شکستگانیم الخ، استعمال شده است وفعلا در هیچ مأخذ دیگری از نظم و نثر فارسی بیاد ندارم دیده‌باشم وآن ابیات اینهاست که ذیلاذکر میشود:

اولا - دراین‌بیت سعدی که‌دراوایل‌باب سوم گلستان و نیزدرغزلیات قدیم سعدی مذکوراست:

باطبع ملولت چکند دل که نسازد　　شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

دربن بیت سعدی شرطه‌راظاهراً بمعنی مطلق باد استعمال کرده است نه خصوص باد موافق چه بادموافق بدیهی است که همیشه‌لایق کشتی‌است و اصل معنی «موافق» همین‌است ولاغیر.

ثانیاً - دربن بیت دیگر سعدی در قصیده‌او در مدح ایلخان (یعنی هولاکو) و ذم سلجوقشاه آخربن سلغریان فارس که بواسطه شورش او برضد شحنگان مغول در شیراز وقتل تمام آنها از زن وفرزندباعث لشکر کشی مغول بفارس و انقراض سلغریان گردید:

با شیرپنجه کردن روبه نه عقل بود　　باطل خیال بست وخلاف‌آمدش‌گمان
اقبال نا نهاده بکوشش نمی دهند　　بر بام آسمان نتوان شد بنردبان
بخت‌بلند باید و پس کتف زورمند　　بی شرطه خاك برسرملاح و بادبان

ثالثاً – دراین بیت دیگر سعدی ازقصیده درمدح علاءالدین عطا ملك جوینی برادر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان ومؤلف تاریخ جهانگشای جوینی :

اگر سفینه شعرم روان بود نه عجب   که میرود بسرم از تنوردل طوفان
تو کوه جودی ومن درمیان ورطه‌فقر   مگر به‌شرطه اقبالت اوفتم‌به کران

و ایهام در کلمه «جودی» در بیت دوم که هم‌بمعنی خود بعلاوه یاء خطاب است یعنی تو کوه جود هستی‌و هم‌بمعنی کوه معروف «جودی» که بشهادت قرآن کشتی‌حضرت‌نوح بعداز طوفان برآن قرار گرفت بر احدی مخفی نیست. رابعاً دراین بیت بسیارمشهور حافظ :

کشتی‌شکستگانیم‌ای بادشرطه‌برخیز   باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

این کلمه شرطه در چهار بیت مذکور در جمیع نسخ خطی و چاپی قدیم و جدید کلیات سعدی و دیوان حافظ که تاکنون بنظر راقم سطور رسیده همه جا بدون استثنا با طاء مؤلفه نوشته شده است ، واز این املا و از شباهت ظاهری صوری این کلمه با کلمه شرطه عربی که بمعنی عسس و «پولیس» است در نظره اولی که نظره حمقاً لقب‌آنست چنان متبادر بذهن میشود که این‌کلمه باید عربی باشد ولی پس از تتبع جمیع کتب لغت عربی از قدیم و جدید ومطول و مختصر خطی و چاپی اصلاً و ابداً و بوجه من‌الوجوه ازاین کلمه مطلقاً اثری و نشانی در هیچیك ازآنها نمی یابد . بالاخره ملتفت میشود که این کلمه عربی نیست و حمقا لقب درستی بوده است برای نظره اولی‌و از ظاهر املای‌کلمه نباید فریب خوردچه‌واضح‌است که مجرد وجودطاء مؤلفه درکلمه دلیل‌برعربی‌بودن آن‌نمیشود مانندسطبر و طاق (مقابل جفت) و طپانچه و امثـال آنها ، و از طرف دیگر شرطه کلمه فارسی بنظر نمیآید باشد چه درهیچ یك از کتب نظم و نثر متقدمین الی حدود قرن ششم‌وهفتم و درهیچیك از کتب لغت فارسی‌یافارسی‌وعربی که قبل ازاین تاریخ تالیف شده مانند فرهنك اسدی وسامی فی‌الاسامی و مقدمةالادب زمخشری و غیر ها این کلمه ظاهراً دیده نشده است، واینکه در بعضی فرهنگهای بسیار متأخر مانند برهان قاطع و فرهنك رشیدی و غیاث‌اللغات و فرهنك نظام ذکری از آن آمده و بباد موافق و باد مراد تفسیر شده بدون شك از روی همان اشعار سعدی و حافظ‌است که‌هم برای

اولین بار در اشعار آنها ذکر شده وهم سیاق آنها تقریبا صریح است درارادهٔ این معنی از این کلمه بخصوص بیت حافظ که در غایت اشتهار بوده وتقریبا ضرب المثل شده است.

باری با وجود فحص بلیغ از سالیان دراز تاکنون راقم سطور بهیچ مأخذ موثوق بهی برنخورده‌ام که بادلیل مقنع اصل ومبدأ این کلمه راکه از چه زبانی از زبانهای معمول لهٔ دنیا بوده است معلوم کند ، ولی ازروی بعضی شواهددیگری که در پارهٔ مآخذ عربی بدست آمده و ذیلا مذکور خواهد شد چنین بنظر میرسد که این کلمه اولا بنحو قدر متقین از همان اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب سه قرن قبل ازسعدی وچهار قرن قبل ازحافظ بین بحریه و ملاحینی که از خلیج فارس بهند وسیلان و جزایر سوماترا و جاوه و چین رفت وآمد میکرده‌اند معمول و مصطلح بوده است ومقصوداز آن همان باد موافق یا مطلق باد نرم ملایم بدون قید موافق یا مخالف که کشتیهای شراعی رابصوب مقصد سوق میداده است و بنابراین باحتمال بسیار قوی شاید بتوان ادعا نمود که اصل این کلمه بایستی از یکی از السنهٔ آن همه ملل و اقوام متعدده متنوعه که در سواحل بحر هند مابین خلیج فارس و هند و سیلان و جاوه و چین و جزایر لا یعد و لا یحصای بحر مذکور ساکن بوده‌اند مأخوذ باشد ، وثانیاً آنکه اصل املای این کلمه بتاءمنقوطه بوده است نه بطا مؤلفه و بفتح شین بوده است نه بضم آن و در آخر آن الف بوده است بجای هاء مخفیه گرچه گاه نیز باهاء می نوشته اند .اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه در بعضی مآخذ عربی که در بالا بدان اشاره کرده‌ایم :

۱ — در کتاب عجایب الهند بره وبحره تألیف « بزرگ بن شهریار الناخداه الرامهرمزی » که درحدود سنه سیصد و چهل ودو هجری تألیف شده و یك نسخه قدیمی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است ومن این نسخه رادیده‌ام و نسخه دیگری نیز از آن دریکی از کتابخانه‌های استامبول محفوظ است و از روی این دو نسخه مستشرق هلاندی (ظ) فن درلیت (۱) در سنوات ۱۸۸۳— ۱۸۸۶ میلادی طبع بسیار زیبای متقنی از آن بعمل آورده است و متن عربی آنرا با ترجمه آن بفرانسه بقلم مستشرق فرانسوی مارسل دو یك (۲) در ذیل صفحات بانضمام مقدمه و حواشی و فهارس و تفسیر لغات نادره کتاب در

۱- P.A. Vander Lth ۲- L.Marcel Devic

مطبعه لیدن از بلاد هلاند بچاپ رسانیده است در ۳۱۰ صفحه بقطع ورقی بزرك باكاغذ اعلا و خط درشت و بعلاوه چهار مجلس تصویر رنگین مقتبس از نسخه مشهور بسیار قدیمی مقامات حریری مصور ملکی مرحوم شفر(۱) و از روی همین چاپ بعدها در سنه ۱۳۲۶ قمری در مصر نیز طبع متوسط ارزانی بحذف حواشی و توضیحات و فهارس در ۱٤٤ صفحه کرده‌اند.

در صفحه ۳٦ — ۳۸ از کتاب مزبور چاپ اروپا مؤلف حکایت مفصلی نقل میکند که اینطور شروع میشود: « وکنت اسمع بأمر السلاحف فاستطرفه وانکره لما یحکی مالا یقبله العقل فحدثنی ابو محمد الحسن بن عمر وانه سمع بعض الشیوخ المراکب یحدث ان مرکباً خرج من بلاد الهند الی بعض النواحی فذهب من ید صاحبه بقوة الشرتا و عاب(۲) المراکب فقد موا الی جزیرة صغیرة لم یجدو افیها ماء ولا شجراً و دفعتهم الضروره الی المقام بها فقرغوا حمولة المرکب الی الجزیرة و اقاموامدة حتی اصلحوا العیب و غرموا علی الخطوف فاتفق لهم یوم نوروز ... الی آخر الحکایه» که چون مقصود اصلی، در این مقاله نقل قصص و حکایات نیست لهذا از ذکر بقیه حکایت صرفنظر کردیم، و چنانکه سابقاً از سیاق عبارت جمله منقوله در فوق صریحاً واضحاً مستفاد میشود کلمه «شرتا» در عبارت مزبور بمعنی باد موافق یا مطلق باد استعمال شده است و در ترجمه فرانسه این کتاب در ذیل صفحه ۳٦ نیز این کلمه بقریب همین معنی ترجمه شده است یعنی Brise که بفرانسه باد خفیف ملایم خنك است .... (از نقل سه فقره شاهد دیگر خودداری میشود، طالبان باصل مقاله رجوع کنند.)

(مجله یادگار شماره ۱-۲ سال ۴)

۱– Ch. Scheffer

۲ - عاب بعین مهمله است یعنی کشتی عیبی پیدا کرد بقرینه جمله « و ما قاموامدة حتی اصلحوا العیب» در آخر جمله منقوله

محمد علی فروغی - ذکاء الملک

محمد علی فروغی ملقب به ذکاءالملک (دوم) در سال ۱۲۹۵ هجری بدنیا آمد. پدرش محمد حسین ذکاءالملک اصفهانی مردی دانشمند وشاعر و نویسنده بود. میرزا محمد علی تحصیلات خودرا در رشته‌طب در مدرسه دارالفنون بپایان‌برد ولی آنرارها کردو بتحصیل‌ومطالعه کتب‌حکمت وفلسفه



محمد علی فروغی . ذکاءالملک

پرداخت. پس ازفراغ از تحصیل درمدارس‌دارالفنون ، علمیه وادب بتدریس تاریخ ، فیزیك و زبان فرانسه مشغول شد و درسال ۱۲۸۱ هجری‌بمعلمی مدرسه سیاسی انتخاب و پس‌ازفوت پدرش - که ریاست مدرسه مزبوررا در عهده داشت - بجای اومنصوب گردید.

در سال ۱۲۸۸ هجری (مجلس دوره دوم) بنمایندگی مجلس رسید و بسمت ریاست مجلس انتخاب شد . در دوره سوم نیز وکالت مجلس را

داشت . او چندین بار بمقام وزارت وریاست وزرانائل آمد ، مدتها نیز سفیر ایران در ترکیه ونماینده ایران درجامعه ملل بود که یکسال هم ریاست آن مجمع بااو بود. فروغی دوبارهم دررأس دیوانعالی تمیز قرار گرفت ویکی ازاعضاء پیوسته فرهنگستان ایران بود .وی بسال ۱۳۲۱ وفات کرد و وزارت امور خارجه بسال ۱۳۲۸ مجلس یادبودی برای او ترتیب داد وازخدماتش تقدیر شد.

تألیفات و آثار

الف: فهرست کتبی که بیشتر برای استفاده متعلمین نوشته است ۱ - چرا؟ باینجهت ،۱۳۱۸ هجری (درعلم هیأت) ۲ - اصول علم ثروت ، ۱۳۲۳ هجری ۳ - تاریخ مختصر ایران ، ۱۳۲٦ هجری ٤ - حقوق اساسی ، ۱۳۲٦ هجری ٥ - تاریخ ملل قدیمه مشرق ۱۳۲۷ هجری (ترجمه از فرانسه) ٦- تاریخ مختصر دولت روم قدیم ۱۳۲۷ هجری (ترجمه ازفرانسه) ۷ - علم فیزیك، ۱۳۲۸ هجری .

ب : فهرست کتبی که تصحیح وتحشیه وانتخاب کرده است: ۱ - کلیات سعدی (از سال ۱۳۱٤ تا ۱۳۲۰) ۲ - خلاصه شاهنامه ، سال ۱۳۱۳ (در دومجلد) ۳ - منتخب شاهنامه ، سال ۱۳۲۰ (برای مدارس- بامشارکت حبیب یغمائی) ٤ -زبده حافظ، سال ۱۳۱٦ (تاکنون چند بارچاپ شده است) ٥ - رباعیات خیام، سال ۱۳۲۰ (بامشارکت دکتر قاسم غنی)

ج: فهرست کتبی که بفارسی ترجمه وتألیف کرده است و کتب دیگر او: ۱ -سیر حکمت دراروپا (۳مجلد-این کتاب معروفترین کارعلمی فروغی است) ۲- حکمت سقراط بقلم افلاطون (۲مجلد - ترجمه ازفرانسه وتابحال دوبار بچاپ رسیده است) . ۳ - آئین سخنوری (۲مجلد) ٤ - رساله پیام بفرهنگستان (سال ۱۳۱٦) ٥ - رساله اندیشه دورودراز، سال ۱۳۰٦ ، چاپ اسلامبول (درمسائل اجتماعی) ٦ سماع طبیعی، سال ۱۳۱٦- چاپ اول (ترجمه از کتاب « شفا ») ۷ - فنون سماع طبیعی و آسمان وجهان و کون وفساد (ترجمه کتاب شفا) بسال ۱۳۱۹

اینك نمونه‌ای ازنثراو :

خصائص کلام خیام

نخست اینکه در نهایت فصاحت و بلاغت است در سلاست و روانی مانند آب است ساده و از تصنع و تکلف فرسنگها دوراست و دربی آرایش سخن خود نیست صنعت شاعری بخرج نمیدهد تخیلات شاعرانه نمیجوید

همه متوجه معنائی‌است که منظور نظر اوست در رباعیات او آنچه بصورت ظاهر خیالات شاعرانه مینماید در واقع تنبهٔ و تذکر بنکات و دقایق است سبزه می‌بسندد فورا متوجه میشود که این‌سبزه‌از خاك رسته و آنچه‌امروز خاك است دیروز تن و اندام مردمان بوده‌است بکاخ ویران مینگردو بیاد میاورد که‌دراین‌کاخ پادشاهان‌میزیستند وامروز قرار گاه وحش وطیراست آسمان و ستارگان می بیند و بفکر فرومیرود که‌سر گردانی‌این اجرام‌برای چیست ومدبر آنها کیست ؟

دیگر از خصایص خیام ذوق لطیف و حس‌شدید اوست بااینکه‌قصد شاعری ندارد از دیدن مناظر زیبای طبیعی و گل وسبزه و کیفیت شام و بامداد و مهتاب و ابر و باران و مانندآنها بی اختیار طبعش باهتزازمیآید و درضمن‌تفکراتی که‌دارد بدو کلمه بآنها اشاره میکند چنانکه عالمی‌ازصفا و طراوت در نظر جلوه‌گر میسازد ومخصوصاً چیزی که در کلام خیام‌جلب توجه میکند تأثری است که از مرك جوانان خوش‌اندام و بقول اونگاران خورشید رخان زهره جبینان در می‌یابد چنانکه گوئی عزیزی‌یاعزیزانی از زن وفرزند یامحبوبان و یاران‌داشته که‌از رفتن خود داغ‌بردل‌او گذاشته‌اند و منشأ این تذکر و تأسف دائمی او برمرك شده اند و ازسخنش برنمیآید که از مرك بیم دارد زیرا کسیکه از مردن میترسد این اندازه اصرار در یادآوری‌مرك نمیورزد بلکه تامیتواند خودرا‌منصرف‌وغافل‌میسازد.

خاصیت دیگر کلام خیام سنگینی و متانت ومناعت اوست بذله گوئی نمیکند اهل مزاح و مطایبه نیست متعرض مردم نمیشود باکسی کار ندارد پیداست که حکیمی است متفکر و متذکر سخن نمیگوید مگر برای‌اینکه نکتهٔ را که بخاطرش رسیده ابراز کند دنبال سخنوری و لفاظی نیست‌همه مستغرق فکر خود است و چون درست بنگری مدار فکرش بردوسه‌مطلب بیش‌نیست و آن‌تذکرمرك‌است وتاسف برناپایداری زندگانی وبی‌اعتباری روزگار و اینکه بی‌خبریم و هرچه جستیم نیافتیم و ندانستیم کجاآمده‌ایم وچرا میرویم .

مرد هوشیار البته از تفکرات‌او پند و عبرت بسیار میتواندگرفت‌اما خیام در مقام تصریح به‌نتایج تذکرات خویش نیست و با ایجازو کم سخنی که شیوهٔ اوست اکتفا می کند باینکه عمر را غنیمت شمار وخوش باش و اگر درخانه کس است یك‌حرف بس است . البته این تفکرات و تذکرات منحصر‌خیام نبوده و نیست سخن سرایان و دانشمندان دیگر پیش‌از او چه

از ایرانیان و چه از اقوام دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند ، اختصاص خیام بیشتر به شیوه بیان اوست و گرنه میتوان گفت از پیشینیان خود اقتباس کرده است از شعرای عرب ابوالعلای معری که حکیم نیشابوری اگر زمان او را درك کرده باشد در کودکی بوده و افکارش برباعیات خیام خیلی نزدیك است از ایرانیان متقدم یقین است که خیام بفردوسی نظر داشته است وقرائنی دردست هست براینکه متوجه افکار شعرای دیگرهم بوده است کسانیکه ازاو اقتباس و پیروی کرده اند چه بصورت رباعی و چه درانواع دیگر شعر بسیارند اماسخنسرانی که اشعارش مخصوصا خیام را بیاد می آورد خواجه حافظ است .

نظر بتوجهاتیکه درباره کلام خیام کردیم درمی‌یابیم که چرا در سخنسرائی آثار او کم است رباعیاتی که باو نسبت داده اند هزاران است اما یقین است که همه آن رباعیات ازاو نیست وبعضی ازآنها رامیدانیم از کیست. رباعیاتی که ما توانستیم باو منتسب کنیم بدویست نمیرسد ودرمجموعهٔ که ما فراهم ساخته ایم طریقی که برای یافتن رباعیات خیام اختیار کرده‌ایم جای دیگر بیان نموده ایم اینجا همین قدر خاطر نشان میکنیم که برای مایقین حاصل است که کمتر رباعی از خیام دردست است که از این مجموعه ترك شده باشد اما نمیتوانیم ادعا کنیم که هرچه در این مجموعه هست ازخیام است فقط میگوئیم ممکن است این رباعیها از خیام باشد و گمان خود ما اینستکه رباعی هائیکه بحقیقت از قلم خیام بیرون آمده بدویست بلکه بیك صدهم نرسیده است بنابراینکه دراین رباعیات که جمع آوری شده یك شعر بارها تکرار یافته و میتوان استبعاد کرد که کسی مانند خیام این اندازه تکرار درسخن روا بدارد خاصه اینکه بعقیده ما بنای خیام برشاعری نبوده واجباری نداشته است که دائماً رباعی بسازد و یك معنی را همواره تکرار کند . رباعیات خیام تراوش تأثرات وتفکرات اوست ممکن است یك معنی چندین بار بخاطرش خطور کرده وهربار بوجهی بزبان آورده باشد خاصه اینکه در چگونگی ادای یك معنی باندازهٔ تنوع بکار برده که همه بدیع و دلپسنداست اما یقیناً رباعیات او بآن فراوانی که مردم تصور کرده اندنبوده است واحتمال میرود که چون سخن خیام از آغاز بسیار دلنشین واقع شده گویندگان دیگر ازاو تقلید وپیروی کرده اند و گفته های ایشان عمداً یاسهواً بخیام منسوب شده است .

و نیز چون خیام بسرودن رباعی معروف شده بود مردمان سخن

ناشناس بسیاری از رباعیات را هم که بهیچوجه باافکار خیام مناسبت ندارد باو نسبت داده‌اند وهر کس هر رباعی را که بمذاق خود یافته از خیام دانسته و بنام او قلمداد کرده است .

رباعیات خیام از دیرگاهی مرغوب وپسند آمده و حکیم نیشابور سر آمد رباعی سرایان شناخته شده بود و گاهی میگفتند چنانکه فردوسی در رزمسازی وسعدی در غزلسرائی در نخستین پایه اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را دارد اما حق اینستکه آن بزرگوار شهرت عظیم خود را در این اواخر مدیون اروپائیان است واین گوهر گرانبها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی وعلمی وصنعتی مارا داشت که درگوشه فراموشی افتاده وقدر وارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آنکه اروپائیان وامریکائیان پی به آنها بردند وجلب توجه نمودند .

پس مقام علمی خیام وقتی معلوم شد که کتاب جبر ومقابله او نخستین بار در پاریس بچاپ رسید وبزبان فرانسه ترجمه شدو مکشوف گردید که حکیم نیشابور از کسانی است که فن جبر ومقابله را رو بکمال برده و حل معادلات جبری را مبلغی ترقی داده وقدرت ریاضیون را بر محاسبه بسی افزوده ساخته است .

بازار رباعیات خیام هم وقتی گرم شد که یکنفر شاعر باذوق انگلیسی فیتزجرلد نام یکعده از آنها را بشعر انگلیسی درآورد باین وجه که معانی وافکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یك منظومه انگلیسی بصورت یکصد ویك رباعی قرارداد وآن براستی شاهکاری گرانبهاست که هر انگلیسی زبانی میخواند ولذت میبرد و گرامی میدارد بعضی گفته اند منظومه فیتزجرلد بهتر ازاصل رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی بزبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ایکاش که حافظ وسعدی و بزرگان دیگر ماهم مترجمانی مانند فیتزجرلد پیدا میکردند تاصاحبنظران دنیا ببینند که ذوق ایرانی از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان بیرون ریخته است.

(مقدمه رباعیات عمر خیام نیشابوری)

عیب زبان فارسی

« ... آمیختگی فارسی را بعربی عیب خواندیم ازآن رو که البته اصل در هرزبان اینست که از عوامل بیگانه پاك باشد هرچند این ممکن

نمی‌شود زیرا که اقوام وملل همواره باهم ارتباط دارند و باید داشته باشند. گذشته از مهاجرت های فردی وجمعی که نزد یکدیگر میکنند وخون ها ونژاد ها آمیخته میشود بقصد تجارت وسیاحت وزیارت باهم رفت وآمد واز یکدیگر استفاده می نمایند واینکار عامل مهم ترقی نوع بشر است که علاوه برفواید مادی که میبرند از یکدیگر آداب ورسوم وافکار وعقایدو معلومات فرامیگیرند واین جمله‌در زبان طبعاًتاثیر دارد وهراندازه درخالص نگاه داشتن آن کوشش کنند ممکن نمی‌شود زیرا که زبان امری‌است‌طبیعی ومتعلق بعموم مردم است ودر هیچ قومی یکنفر پیدا نمی شود که با زبان کار نداشته باشد مگر کر و گنگ باشد و زبان از چیز هائی است که در اختیار کسی نیست مگر آنها که حسن بیان دارند و سخن ایشان ازجهت لفظ ومعنی طرف توجه مردم می‌شود که البته بیش‌ازکسانی که این خصائص را ندارند در افکار و اقوال مردم تأثیر و تصرف می کنند...

بنابر آنچه گفته شد کمتر زبانی است بلکه شاید هیچ زبانی نباشد که با زبان های بیگانه آمیزش نکرده باشد ولیکن این آمیزش معمولا حدودی دارد یعنی در هرزبان‌آن الفاظ خارجی واردمیشود که برابرآنهادر خود زبان نباشد چنانکه چای ازچین وقهوه از عربستان بکشورهای دیگر رفته وهمه ملل چون آن اجناس را پذیرفته‌اند نام اصلی آنان را هم عیناً یا باکم وبیش تحریف وتصحیفی قبول کرده اند.

آمیختگی زبانها در این حدود چاره ندارد و بیضرر است هرچند عدد لفظهای‌اصیل بصدها وهزار ها برسد مخصوصاً اگرورود عناصر بیگانه در چگونگی بیان وسخن‌گوئی مردم تأثیر نکند وطبیعت زبان‌را تغییرندهد واگر فارسی بهمین اندازه وهمین قسم باعربی مخلوط شده بود عیب نبود چنانکه با بسیاری از زبان های دیگر از هندی و چینی وترکی ویونانی و روسی وفرانسه وانگلیسی وغیر آنها درهمین حدود آمیخته شده و زیانی ندیده است.

اما آمیختگی فارسی بعربی از حد معقول تجاوز کرده است باین معنی که شماره لفظهای عربی ازعدد لفظهای هندی در زبان ما بیشتر شده است وآن لفظها ازهمه قسم است یعنی هم از اشیاء مادی و هم از امور معنوی وهم چیزهائی که معادل آن درفارسی بوده وهست ومحل‌احتیاج‌نبوده‌و نیست واز این بدتر آنکه الفاظ عربی باصیغه ها و قواعد نحوی و صرفی و

ترکیبات عربی در زبان ما داخل شده و بنابراین در شیوه بیان فارسی تأثیر و تصرف کرده است. علت این پیش آمد را همه کس میداند که چیرگی عرب بر کشور ما بوده است و استوار شدن حکومت عربی در چندین قرن در اینجا که بآن واسطه نوشته هائیکه باین زبان بود از میان رفت و نزدیك بسیصد سال زبان فارسی جز در نزد روستائیان وطبقات عوام بکار نرفت ومخصوصاً نوشته نشد واز اینرو چون ایرانیان درمائه چهارم هجری خواستند باز بفارسی سخن بگویند وبنویسند بسیاری از لفظها فراموش شده بود وچارهٔ نداشتند جز اینکه بجای آنها لفظهای عربی بکار ببرند.

وپوشیده نیست که یك امر دیگر نیز این پیش آمد را قوت داد وعیب ونقص زبان فارسی را تمام کرد وآن این بود که هنگامیکه مسلمانان بعلم و ادب توجه کردند اقوام بیشمار بودند ازحدود چین گرفته تا اقیانوس اطلس و با آنکه جهت جامعه اسلامی داشتند طبیعی بود که عربی را زبان عمومی و اشتراکی خود قرار دهند یکنفر ایرانی اگر کتابی بفارسی مینوشت فایده آن تنها بفارسی زبانان میرسید اماچون بعربی مینوشت همه مسلمانان جهان که شماره ایشان چندین برابر فارسی زبانان بود ازآن بهره میبردند وهمین امر در پنج شش قرن اول اسلام سبب رواج ورونق فوق العاده علم وادب درمیان مسلمانان گردید چنانکه امروزهم اگریك زبان مشترك درمیان مردم بود گذشته از سهولت های دیگر که درکار زندگانی دست میداد بنشر وترقی علم وتمدن بی اندازه مددمیکرد وازهمین روست که خیر اندیشان انسانیت کوشش دارند یك زبان بین المللی رائج و شایع گردد و لیکن متأسفانه اختلافات دینی وسیاسی وتعصبهای گوناگون تاکنون نگذاشته است واین مبحث از گفتگوی ما بیرون است (۱)

مشترك بودن زبان عربی در میان مسلمانان خاصیتی راکه گفتیم داشته است ولیکن بزبان فارسی لطمهٔ سخت زده است که علما وفضلا ایرانی هم تقریباً همه آثارشان بعربی نوشته شده وازاین رو گذشته از زبانهای دیگر که بما

---

۱) بگمان من صاحبان این فکر اشتباه کرده اند که زبان بین المللی را جعل کرده اند وحال آنکه میبایست یکی از زبانهای موجود را که آسانتر ومزایایش بیشتر باشد برای این مقصود اختیار نموده و اسباب شیوع آنرا فراهم ساخت و برای این نظر دلایلی دارم که جای بحث آن اینجا نیست .

رسیده‌است زبان‌فارسی‌ازجهت اصطلاحات علمی‌وادبی‌وبسیاری‌دیگر که‌محل حاجت است فقیرمانده ونیازمند بزبان عربی گردیده ونیز فارسی چنانکه باید ورزیده نشده وبرای بیان همه قسم مطالب پخته نگردیده است .

درقرن‌های اخیرفضیلت فروشی هم دراین امر دخالت تمام داشته که چون علم عربیت درنظرها اعتبار و شأن داشت بلکه تقریبا فضیلت منحصر بعربیت شده‌بود نویسندگانی که میخواستند خودرا بفضل وعلم معروف کنند ودرنوشته‌ها بلکه گفته‌های خود تا میتوانستند بضرورت یا بیضرورت بجا یابیجا کلمه‌ها یاعبارت‌ها وجمله‌های عربی بکارمیبردند و هیچ لفظ وجمله عربی‌را درفارسی بیگانه نمیشمردند بلکه برای معانی که لفظ فارسی‌داشت نیزعربی رابرتری میدادند ودر عبارت فارسی ترکیبات عربی‌را بی مضایقه میاوردند وبرعایت قوانین عربی قید داشتند وحدوشرطی برای گفتن لفظها وصیغه‌ها وجمله های عربی در فارسی نمیگذاشتند اینستکه امروز باآنکه نه‌آن فضیلت‌فروشی‌خریداردارد ونه‌هیچگونه‌اجباری ازخارج برای‌ایرانیان درعربی گفتن ونوشتن هست وکمتر کسی هم علم‌وسوادعربی درستی‌داردما همه بواسطه انس وعادت چندصد ساله وفراموش کردن بسیاری ازلفظهای فارسی ودرواقع بواسطه ناتوانی که درادای مراد بزبان خود پیدا کرده‌ایم بساهست که درگفته ها ونوشته های خویش غالبا بیضرورت عربی بیش‌از فارسی بکار میبریم و با زبان فارسی چنان بیگانه شده‌ایم که‌هروقت‌معنائی در ذهن داریم که اندکی از درجه مطالب عادی و عامیانه بالاتراست‌هیچ بخود زحمت نمیدهیم که تعبیر فارسی برای آن بیابیم و فوراً لفظی مفرد یا ترکیبی از عربی می‌آوریم و بکار میبریم و من بسیاری از اهل علم و فضل رادیده‌ام که اصلااز تعبیر فارسی عاجز بوده‌اند و مخصوصاًهر وقت مطالب علمی میخواستند بیان کنند یا یکسره جمله‌های عربی‌میگفتند ومی نوشتند یاترکیبی درست میکردند که بهیچ‌وجه مناسبتی بافارسی‌نداشت .

اینست آنچه من عیب زبان‌فارسی میشمارم ...»

(پیام فرهنگستان)

سید حسن تقی زاده

سید حسن تقی زاده درسال ۱۲۹۵ هجری بشهر تبریز متولد شد ، تحصیلات قدیمی و مقدماتی معمول زمان را در همان شهر آغاز کردو سپس بفرا گرفتن زبان فرانسه پرداخت. وی در سال ۱۳۲۲ هجری بمصر رفت و مدتی نپائید که بایران بازگشت و در طهران بزعمای مشروطیت پیوست . در دوره اول مجلس بنمایندگی اهالی تبریز انتخاب شد وچون



سید حسن تقی زاده

مجلس بتوپ بسته شد با جمعی بسفارت انگلیس پناهنده گشت و توانست جان رااز مهلکه بدر برد. مدتی را در لندن و پاریس گذارند و چون اخبار انقلاب تبریز را شنید و از فتح طهران مطلع شد از لندن حرکت کرده خود را بتبریز رسانید . درمجلس دوم از طهران وتبریز بنمایندگی مجلس انتخاب شد.

وی متهم بود که در قتل مرحوم بهبهانی دست داشته است لذا از جانب علما تکفیر گردید ، ناچار از ایران بسوی امریکا و اروپا رفت

و بسال ۱۹۱۵ وارد برلن گـردید . وی در دوره‌های پنجـم و ششم و پانزدهم نیز سمت وکالت مجلس را داشت و اینک ریاست مجلس سنا با اوست.
تقی‌زاده مشاغل زیر را هم عهده دار بوده‌است: مأموریت عقد قرارداد تجارتی با دولت شوروی — ریاست غرفه ایران در نمایشگاه شهر فیلادلفی — مقام سفارت ایران در انگلستان — وزارت طرق ، مالیه — مقام سفارت ایران در فرانسه — نمایندگی ایران در کنگره بیستم مستشرقین (شهر رم) ـ استادی مدرسة السنه شرقیه لندن ـ نمایندگی ایران در شورای امنیت ـ عـضویت شورای عالی فرهنگ.

تالیفات و آثار :۱ـ تمدنات قدیمه ، ۱۳۲۰هجری (ترجمه کتاب گوستاولبون ـ مندرج درمجله گنجینه فنون) ۲ـ رساله تحقیق احوال کنونی ایران، ۱۳۲٤ هجری ، چاپ مصر ۳ـ کشف الغطا، ۱۳۲۹هجری ٤ـ مختصر تاریخ مجلس ملی ایران ، ۱۳۳۷ هجری ، چـاپ برلن ٥ ـ ایـران و جنك فرنگستان ، چاپ برلن ٦ـ رساله فردوسی (مندرج در « کاوه » ـ در « هزاره فردوسی » نیز طبع شده است) ۷ ـ مقدمه تعلیم عمومی یایکی از سر فصل های تمدن ، سال ۱۳۰۷ (رساله درباب تغییر خط) (۱) ۸ ـ از پرویز تا چنگیز سال ۱۳۰۹ (قسمت مقدماتی کتاب) ۹ ـ مقدمه بر دیوان ناصرخسرو ، چاپ طهران ۱۰ ـ جنبش ملی ادبی، سال ۱۳۲۰ (در باب اعمال فرهنگستان که ابتدا در مجله « تعلیم و تربیت » درج شده بود ولی ازطرف شهربانی اجازه نشرمجله داده نشد تا اینکه پس از شهریور ۱۳۲۰ مستقلاً بطبع رسید) ۱۱ ـ گاه شماری در ایران (سال ۱۳۱٦) ۱۲ ـ حفظ زبان فصـیح فارسی (سال ۱۳۲٦) ۱۳ ـ کتابهای « کشف تلبیس » ، « گنج شایگان » (تالیف محمد علی جمال‌زاده)، «جنایت روس وانگلیس» ، «کتاب شناسی فارسی» و غیره را نیز (ازانتشارات مجله کاوه) نشر کرده است . ۱٤ـ Old Iranian Calandar، ۱۹۳۸میلادی چاپ لندن(۲) ۱٥ـ مقالات تحقیقی و تاریخی که بزبانهای انگلیسی و آلمانی وفارسی نوشته ودرجرایه ومجلات مختلف درج است که بعضی ازمقالات فارسی را کتابخانه طهران بصورت کتابی بنام «مقالات تقی‌زاده» (سال ۱۳۲۱) نشر نموده‌است ۱٦ ـ تقی زاده در برلن بنشر «مجله کاوه» اقدام کرد که جمعاً پنج سال نشر شد .

---

۱) تقی‌زاده درضمن خطابه «حفظ زبان فصیح فارسی» که بسال ۱۳۲٥ ایراد کرد ازنظرسابق خود عدول کرد. ۲) بزبان انگلیسی

اینک نمونه‌ای از نثر او :

نوروز

قبل از شروع بشرح داستان گاه شماری ایران باید بگویم که آنچه در ذیل بیان میشود نتـایج آن مطالعات است بطور خلاصه و بدون ذکر دلائل و مآخذ ورنه اگر تمام دلائل بتفصیل نوشته شود ازحوصله گنجایش مجله بیرون خواهد بود.

نوروز اسم روز اول سال زردشتی و نخستین روز از فروردین ماه بوده است . ماههای ایرانی که حالا ما در حساب سال وماه‌خودمان‌استعمال میکنیم اگر چه از سال ۱۳۰٤ هجری شمسی باین طرف در ایران رایـج شده قبل از آن تاریخ نیز در تقویم های ایرانی ثبت میشد . در آن نوع تقویم های‌نجومی چنانکه هر کس ملاحظه نموده دو قسم حساب‌ایرانی‌مندرج است یکی باسم جلالی و دیگری باسم قدیم مثلا در ماه اول بهاردرستون شهور جلالی نوشته میشد « فروردین ماه جلالی » و در ستون‌شهورقدیمه « آذر ماه قدیم » . این دومی همان حساب سال و ماه قدیم ایرانی است که قبل ازملکشاه سلجوقی درایران معمول و تنها سال شمسی رایج بوده و حساب زمان اکثریت ایـرانیان در امور عرفی هم با آن بـوده و بعد از ملکشاه نیز با وجود استعمال گاه شماری جلالی در امور رسمی وبعضی محافل‌خواص باز در میان عامه همان سال و ماه قدیم مداومت داشت و اینك هنوز کماکان دربین زردشتیان ایران و هند عیناً وهم چنین نزداهالی بعضی ولایات ایران مثل مازندران و نائین و غیره مستعمل و جاری است . این ماههای قدیم اصلاً جزو یك سال ناقصه بود که هرماهی‌از آن سی روز داشت که ۱۲ ماه ازآن ۳٦۰ روز میشد و برای تکمیل آن پنج روز بعنوان« پنجه‌دزدیده» یاخمسهٔ‌مسترقه در آخر یکی ازماهها الحاق میشد وسال را به ۳٦٥ روز میرسانید . این نوع حساب در دورهٔ اسلامی در ایران چنانکه گفتیم تاآخر ثلث‌دوم از قرن پنجم هجری باسال وماه عربی قمری متوازیاً دربین اکثریت سکنه مملکت جاری بوده وتا اواخر قرن چهارم هجری خمسهٔ مسترقه درآخر ماه‌هشتم سال یعنی‌آبان‌ماه‌الحاق می شدوپس از آن‌درفارس‌وعراق‌عجم درآخر اسفند ارمذماه‌یعنی درآخر سال قرار داده‌شد ولی دربسیاری ازولایات دیگر مانند گرگان‌وطبرستان و خراسان وغیره همچنان در آخر ماه هشتم ماند . پارسیان هند مانند

زردشتیان ایران هم در الحاق خمسه بآخر سال از اهل فارس تبعیت نمودند وهنوزهم نزد آنها بهمان قرار است .

سال قدیم چون سال ناقصه بوده وقریب ربع روز (در واقع پنج ساعت و۴۸ دقیقه و ۵۱٫۴۵ ثانیه) نسبت بسال شمسی حقیقی (وسطی) که باصطلاح علمی فرنگی سال تروپیک (Tropique) گویند ناقص بوده لذا اول سال وهمه ایام سنه درهرچهار سال تقریباً یکروز از موضع خوددرسال شمسی حقیقی عقب تر میماند باین معنی که اگروقتی اول فروردین درروزاول حمل واقع بوده چهار سال بعد در ۳۰ حوت و ۸ سال بعد در ۲۸ حوت می افتاد. بااین سیر تدریجی قهقرائی اول سال (اول فروردین ماه) درسال ۴۶۷ هجری با ۱۲ حوت مطابق شده بود و درآن سال بحکم ملکشاه سلجوقی برای تثبیت ایام سال شمسی حقیقی ایجاد سال جلالی کردند باین ترتیب که اول فروردین ماه را ۱۸ روز جلوتر برده ودر اول حمل قرار دادند، بعلاوه کبیسه ای شبیه بکبیسه سال رومیان یاسال یولیانی احداث کردند که بوسیله آن سال جلالی که پس ازآن تاریخ در دوایر رسمی دولتی ومحافل بامعرفت معمول شد ثابت گردید ودیگر سال ناقصه نبود .

این کبیسه ازاین قرار بود که درهر چهارسال یکبار سال را بجای ۳۶۵ روز ۳۶۶ روز شمردند یعنی یکروز برخمسهٔ مسترقه افزودند وبرای صحت کامل ودقیق ظاهراً مانندحالا هرسال منجمین موقع تحویل شمس رابحمل استخراج نموده وبرطبق آن اول فروردین ماه را معین میکردند یعنی اگردر سالی تحویل بعداز ظهر روزسیصدوشصت وششم از سال وقوع مـی یافت بجای آنکه همان روز اولین روز سال جدید شمرده شود فردای آنروز یعنی روز سیصد وشصت وهفتم نوروز واول سال نومحسوب میشدو پس ازآن سه سال دیگر هر کدام ۳۶۵ روز بودو بازدرسال چهارم که تحویل بیعدازظهر می افتاد سالی که بـه آخر می رسید ۳۶۶ روز شمرده می شد . باین ترتیب ایام سال همیشه درمواضع خود از فصول شمسی ثابت میماند . در نتیجهٔ ایـن نوع کبیسه چنانکه گفته شد هر چهار سال یکبار سال ۳۶۶ روز میشد الا گاهی پس از هفت یاهشت دوره چهارساله یکبار بجای سال چهارم سال پنجم ۳۶۶ روزه میشد یعنی چهارسال پی درپی ۳۶۵ روز و سال پنجم سال کبیسه بود.

شرح کیفیت این سال وماه جلالی داستان مفصلی میشود که محتاج بمقاله جداگانه ایست ، همین قدر باید گفته شود که مطابقت اول سال ایرانـی باولین

روز فصل بهار یعنی اعتدال ربیعی از همان زمان ایجاد سال جلالی بر قرار شد وقبل از آن زمان چنانکه ذکر شد آغاز سال در موقعی از سال شمسی ثابت نبوده ودر فصول شمسی میگشت وحتی بعد از عهد ملکشاه هم تأسیس این گاه شماری جلالی ثابت تأثیر عامی درحساب سال وماه مردم مملکت نکرده وحساب عامه غالباً بهمان ترتیب سال ناقصه قدیم جریان و مداومت داشت و آثار آن درقرون بعد در کتب دیده میشود تا آنکه درقرون اخیره کم کم سال ناقصه در بین مسلمین ایران (جز مازندرانیها واهالی بعضی نواحی دیگر) منسوخ گردید ولی نزد زردشتیان تاامروز (یا بعبارت صحیح تر تا این اواخر) کماکان جاری بوده وهست .

حساب زمان باتاریخ یزدگردی (مبدأ سنه ۶۳۲ مسیحی) یاتاریخ فارسیه (پارسیک یا تاریخ المجوس) که در کتب پهلوی از آن بتعبیر غریب «فلان تاریخ پس از بیست سال ازیزدگرد» یاد میشود (مبدأ ۶۵۲ مسیحی) باسال ناقصه بوده وهست وهم اکنون حساب پارسیان هند وزردشتیان ایران با آن سال ناقصه است که اول فروردین آنها درسال جاری (یعنی ۱۳۲۷ هجری شمسی) درچهارم ماه اوت فرنگی یا ۱۳ مرداد معمولی ماست وپس ازچهار سال دیگر در ۱۲ مرداد خواهد افتاد (الانزد قسمتی از پارسیان هند که رسمی یاشاهنشاهی نامیده می شوند واکثریت زردشتیان هند هستند که یکماه جلوتر است واول سال آنها حالا در ۳ سپتامبر است بعلتی که شرح آن دراینجا موجب اطناب میشود .)



دلایل عدیده وکافی وجود دارد براینکه این نوع سال وماه شماری (یعنی سال ناقصه) درعهد ساسانیان نیز بهمین ترتیب که ذکر شده بوده است مثلا در سال جلوس یزدگرد اخیر ساسانی در سنه ۶۳۲ مسیحی (یا سال یازدهم هجری) اول سال ایرانی یعنی اول فروردین ماه که نوروز خوانده میشد در ۱۶ ماه حزیران رومی (ژوئن) بوده ودرسال وفات یزدگرد درسنه ۶۵۲ مسیحی در ۱۱ ژوئن رومی بوده است .علاوه برایرانیان اقوام مجاور نیز مانند سغدیها وخوارزمیها در مشرق وکاپادوکیها وارمنیها و صابئین (مغتسله) در مغرب نیزهمان گاه شماری ایرانی را با اختلاف اسم ماهها داشتند وهم چنین سیستانیها ، فقط حساب چهارقوم اولی همیشه در ماههای اول سال پنج روز باحساب ایرانیان فرق داشته وششم فروردین ایرانی که نوروز بزرگ ایرانیان باشد اول سال آنها یعنی روز اول ماه نخستین آنها بود واین اختلاف پنج روزه دلیلی دارد که بعد بیاید .

قرائنی موجود است بر اینکه در دوره اشکانی نیز در ایران باوجود آنکه حساب رسمی زمان با تاریخ سلوکی (مبدأ ۳۱۲ قبل از مسیح) یا با تاریخ اشکانی (مبداء ۲۴۷ قبل از مسیح) وسال وماههای مقدونی بوده است و چون از طرفی مورخ رومی کورتیوس در قرن اول مسیحی از سال ۳۶۵ روزه ایرانیان قدیم سخن میراند واز طرفی دیگر سال وماه بومی کاپادوکی قبل از زوال استقلال آن مملکت بدست پومپی سردار رومی درسنه ۶۳ قبل از مسیح عیناً مطابق همان سال وماه ایرانی زردشتی بوده قریب به یقین می‌شود که سال و ماه زردشتی معروف با سال ۳۶۵ روز آن در دوره اشکانی نیز جاری بوده است .

این گاه شماری زردشتی که دربین علمای ایرانشناسی حالا آن را غالباً باسم سال وماه «اوستائی جدید» میخوانند بظن قوی از گاه‌شماری مصری قدیم اقتباس شده است وبعقیده اینجانب (بدلایلی که شرح کامل آن در اینجا میسر نیست) درحدود سنه ۴۴۱—۴۴۶ قبل ازمسیح درعهد اردشیر اول هخامنشی معروف به دراز دست درقلمرو ایران برقرار شد ، واگرچه ابتدای اتخاذ این گاه شماری شاید مدتی قبل از آن تاریخ (شاید هفتاد یاهشتاد سال قبل) دربین فرقه‌ای یاقسمتی از ایرانیان واقع گردید ظاهراً مسلم و متفق علیه شدن آن دربین عامه و بالخصوص محافل دینی زردشتی از تاریخ مذکور درفوق بوده است .

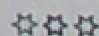
درآن زمان سال دراواخر زمستان شروع میشد ومثلا درتاریخ ۴۴۱ قبل از مسیح اول فروردین ماه (که مطابق ماه چهارم سال مصری است) در ۲۰ حوت یا ۱۶ ماه مارس رومی (بحساب قهقرائی) واقع بوده است و چون درهمان موقع که سال ناقصه وسیار را درحساب جاری زمان کل مملکت مستقر نموده اندخواسته‌اند مواقع شش عیدبزرك مذهبی راکه درسال شمسی حقیقی همیشه محل ثابتی داشته‌اند (گاهنبارها) از تغییر مصون داشته واز تاثیر گردش ایام سال ناقصه در فصول شمسی محفوظ بدارند کبیسه ای احداث نموده‌اند که دراثر آن سال مذهبی معمول درامور دینی و مخصوصاً برای تعیین اوقات ثابت گاهنبارها نزدیك سال شمسی حقیقی بماند از این قرار که درهرصد وبیست سال یکبار سال مذهبی را درمحافل مؤبدان بطور فرض ۱۳ ماه شمرده و درآخر سال صد وبیستم (برفرض فوق درسال ۳۲۱ قبل از مسیح مثلا) دوماه اسفندارمذ در یکسال مذهبی شمرده یعنی فروردین عرفی راهم اسفندارمذ مذهبی داده وماه اردیبهشت عرفی جاری را فروردین

مذهبی شمرده‌اند و برای اینکه ازاین حساب فرضی که تأثیر ظاهری درحساب زمان معمولی عامه نداشته علامتی در سال عرفی باشد خمسهٔ مسترقه را که درآخر اسفندارمذ بوده بآخر فروردین عرفی نقل کرده‌اند وتا ۱۲۰ سال دیگر درهمانجا مانده است.

بهمین قرار درآخر دومین دوره ۱۲۰ ساله (یعنی مثلا درسال ۲۰۱ قبل‌از مسیح) باید خمسهٔ مسترقه بآخر اردیبهشت انتقال یافته باشدوهکذا تا اوائل قرن پنجم مسیحی که موقع هفتمین کبیسه بوده و بقاعده بایستی خمسهٔ مسترقه از آخر شهریورماه بآخر مهرماه منتقل شود ولی بجهاتی که کاملا معلوم نیست دو کبیسه را دریکجا اجرا نموده وخمسهٔ را بآخر آبانماه نقل داده‌اند که بایستی در واقع ۲۴۰ سال دیگر درآنجا بماند ولی‌پس‌از ۲۴۰ سال سلطنت ایران منقرض شده‌بود دیگر کبیسه‌ای اجرا نشد وخمسهٔ مسترقه درآخر آبان ماند تاچنانکه گفته شد دوعهد دیالمه درفـارس همهٔ کبیسه‌های عقب افتاده را (البته درعالم فرض) یکجا اجرا کردند وخمسه‌را درآخر اسفند ارمذ قرار دادند.

درمبدأ کبیسه یعنی درسال ۴۴۱ قبل‌ازمیلاد مسیح گاهنبار میذیوی‌شم که عید انقلاب صیفی باشد در۱۵ ماه تیر قرار داشت (از ۲۰ حوت تااول سرطان ۱۰۴ روز است همچنانکه از اول فروردین تا ۱۵ تیرماه نیز۱۰۴ روز است). درموقع اولین کبیسه طبعاً گاهنبار مزبور به۱۵ماه مرداد منتقل میشد یعنی ۱۰۵ روز بعداز آخرین روزخمسه مسترقه یا روز صدوپنجمَ ازّ سال مذهبی وهکذا در دوره های بعد کبیسه‌ها این گاهنبار از ماهی بماهی انتقال مییافت وبهمان قرار گاهنبارهای دیگر درهرصد و بیست سال‌یکماه تمام جلوتر برده میشد تاآنکه درآخرین کبیسه(که کبیسه هفتم وهشتم‌یکجا اجراشد)گاهنبار انقلاب‌صیفی درپانزدهمِ اسفند ارمذ ماه‌قرار گرفت.

بودن اول سال اوستائی جدید در ۲۰ حوت درمبدأ قبول شدن آن سال وماه دربین عامه ایرانیان و فاصلهٔ آن باعید انقلاب صیفی کـه باسم وسط تابستان نامیده میشد (میذیوی شم) باندازه ۱۰۵ روز و فاصله آن عید باعیدفصلی دیگر که بقول اوستاموسم بازگشتن گله‌ها ازصحرابه آغل وجفت شدن احشام‌واغنام‌بوده (ایاثرم) باز بمیزان ۱۰۵ روزظاهراً مبنای عقیدهٔ تابستان‌هفت‌ماهه وزمستان‌پنج‌ماهه‌شده که درویدیوداد (وندیداد) آمده‌است.



چنانکه گفته شد دلائل وقرائن قوی وجود دارد که اتخاذ گاه‌شماری

اوستائی جدید با سال وماه زردشتی را درعهـد هخامنشیان باسال ناقصه ۳۶۵ روزه (یعنی ۱۲ ماه ۳۰ روزه وخمسه مسترقه اضافی) قریب بهیقین ثابت میکند لکن برای کیفیت گاه شماریهای دیگر که قبل‌از آن در ایران یا بین اقوام مختلف ایرانی معمول بوده فقط قرائن حدسی در دست داریم و بس. معذلك میتوان نه تنها بطور احتمالی بلکه بظن قوی گفت که قبل از برقراری قطعی و اجماعی گاه شماری اوستائی جدید (که باید از مصر اقتباس شده باشد) سه‌نوع‌حساب زمان و سال وماه دیگر نیز وجودداشته است که یکی‌ازآنها ظاهراً گاه شماری رسمی ایران هخامنشی بوده که‌آثار آن در کتیبه‌های هخامنشیان(مخصوصاً در کتیبه‌داریوش‌اول‌دربیستون)باقی مانده‌است. این سال وماه ظاهراً عیناً مطابق‌سال‌وماه بابلی بوده وحتماً از بابلی یا عیلامی (که ظاهراً فرقی با بابلی نداشته) اقتباس شده است.

اسامی هشت‌ماه از آن سال در کتیبهٔ بیستون آمده است ولی‌تا این اواخر مواقع حقیقی همه آن ماهها درسال شمسی (در واقع قمری-شمسی بابلی) بتحقیق معلوم نشده بودولی پس از خوانده شدن الواح عیلامی تخت جمشید که قبل از جنك دنیائی اخیر بامریکا برده شده موقع هریك ازآن ماهها ومطابقت‌آنها بانظیرخود درسال‌بابلی‌روشن‌شد بقرار زیر:

۱ — آدوکنیش = نیسان بابلی ۲ — ثورواهر = ایار ۳ — ثایگرچیش = حزیران ـ گرمپد = تموز ۷ — باگیادیش = تشرین اول ۹ـ اسریادی = کانون‌اول ۱۲ — ویخن= ادار.

این سال وماه که‌قمری ـ شمسی (یعنی سال‌وماه بابلی‌قمری‌باکبیسه) بوده در دوره هخامنشیان ظاهراً در دوائر رسمی (شبیه باستعمال بروج حمل وثورالخ در دوائردولتی قبل از اتخاذ سال وماه شماری جدیددر سنه ۱۳۰۴ شمسی هجری) مستعمل بوده وبعیدنیست که حتی بعد از انتشار و استقرار گاه شماری اوستائی‌جدیددر میان عامه‌مردم بازتااواخر آن سلسله مبنای حساب‌رسمی‌ودولتی بوده‌است.

نوع دوم گاه‌شماری اوستائی قدیم‌است که‌درمیان قوم اصلی اوستا (این اصطلاح را بضرورت بآن قومی اطلاق میکنیم کـه زردشت‌در بین آنها باظهار امر وتبلیغ برخاسته و گاثارا سرود) مستعمل بود وسال‌درآن بشش‌قسمت‌غیرمتساوی تقسیم‌میشد که درآخرهرقسمتی عیدی‌مذهبی‌مهم باسم گاهنبار واقع بود. این قسمتها یافصول‌سال‌عبارت بود ازفصلی ۴۵روزه‌ودیگری ۶۰روزه‌ویکی ۳۰روزه ودوفصل ۷۵ روز، ویك فصل ۸۰روزه. احتمال

میرود که این سال باانقلاب صیفی و گاهنبار میذیوی‌شم شروع میشده ودر عهد قوم اوستا که بظن قوی در نواحی شرقی بوده معمول بوده است و با انتشار تدریجی دین زردشتی در ایران درمیان طایفهٔ زردشتی که بآن دین گرویدند نیز برای حساب دینی استعمال یافته است .

نوع سوم را که شاید بتوان گاه شماری مجوس یامغان نامید محتملا در صفحات مغربی وشمالی ایران یعنی در مملکتی که بعد ها به ماد (مدی) معروف شده بود در ایران مرکزی معمول بوده است وشاید اثر گاه‌شماری ایرانیان اصلی وحتی آریائیهای قدیم بوده وظاهراً با اعتدال ربیعی شروع میشدو گمان میرود در بسیاری از کیفیت‌ها شباهتی بسال ودائی قدیم هندی داشته است . این سال وماه قطعاً متعلق بقومی بوده که پرستندهٔ مهر وناهید وخدایان دیگر مغهای قدیم بوده اند وماه مقدس آنها ماه مهر واعظم اعیادشان مهرکان (میترا کانا) بوده که بظن قوی در اعتدال خریفی بوده است و حتی ممکن است که اول سال آنها نیز ماه مهر بوده است . طول سال و تقسیمات آن وترتیب ثابت نگاهداشتن آن درسال شمسی حقیقی (که‌لابد بوسیله نوعی از کبیسه بعمل می‌آمده) درست معلوم نیست وچون در مآخذ قدیمه (مثلادر کتاب آثار الباقیه بیرونی) از یکسال ۳۶۰ روزه ایرانیان قدیم سخن رفته ممکن‌است که‌سال «پیشدادیان» که بیرونی آنرا باین صفت ذکر میکند و بقول او در هرشش سال یك کبیسه بوسیله افزودن یکماه بر سال داشته (ولابد کبیسه دیگری هم برای تقریب آن بسال شمسی حقیقی درکار بوده است) سال همین قوم « مجوس » بوده است ، اگرچه ممکن‌است که‌چنین سالی (۳۶۰روزه)متعلق بقوم اوستائی اصلی بوده که از گاه‌شماری‌شش فصلی آنها که شبیه بشش فصل سال هندی قدیم است ودر فوق سخن رفت یعنی همانطور که در تقسیمات شش گانه سال متشابه بوده درعدهٔ ایام سال هم نظیر یکدیگر بوده‌اند .

بظن قوی درعهد داریوش واخلاف نزدیك اوهم گاه‌شماری «مجوس» درایران مرکزی‌وشمالی‌وغربی‌ونزدپرستندگان‌میترا هنوز رایج بوده وهم گاه شماری اوستائی قدیم درنزدایرانیانی که‌بدین زردشتی گرویده واهورمزدای زردشت را میپرستیدند معمول بوده است وگمان میرود یکی از این‌دوفرقه یعنی دارندگان سال نوروز و مهرگان یا دارندگان سال شش گاهنباری در اواخر قرن ششم یا نیمه اول قرن پنجم قبل‌از مسیح ترتیب گاه شماری مصری‌را اقتباس‌نموده‌و باگاه شماری خود تطبیق‌ومورداستعمال قرار داده

است و پس از مدتی که نزاع و مخالفت ایندو طایفه یعنی پرستندگان اهورمزدا و پرستندگان میترا و خدایان دیگر غیرزردشتی عاقبت بصلح و اتفاق خاتمه یافته قوم «مجوس» اهورمزدا و امشاسپندان اورا پذیرفته و بحق تقدم او نیز اعتراف نموده و تسلیم شده اند و زردشتیان نیز که قوم «مجوس» را تا آنوقت پیرو دیوان میدانستند درمقام صلح میترا (وشاید تیر و آذر) را از خدایان مجوس در کیش خود پذیرفته واو را خدای درجه دوم قراردادند و دراینموقع بوده که گاه شماری اوستائی جدید (مأخوذ ازمصر) را یکی از این دوفرقه از دیگری پذیرفته واین سال و ماه متفق علیه کلیه ایرانیان گردیده است و دراین وقت بعنوان مصالحه از طرفی اول سال را دراول فروردینماه (یا ماهی که درمقام آن بوده ولی این اسم را هنوز نداشته و شاید اول سال قوم مجوس بوده) قرارداده واز طرف دیگر که شاید آن را ماه اهورمزدا دانسته‌اند و ماه هفتم را بمهر داده‌اند وهمچنین روزاول هرماه را به اورمزد و روزهای بعداز آنرا به امشاسپندان واتباع اورمزد تخصیص داده وروز شانزدهم را بمهر وروزهای بعداز آنرا باتباع او داده‌اند.

ازقرائن تعلق مهرگان بفرقه «مجوس» آنست که داریوش وهمراهانش برای برانداختن سلطنت غاصبانه مغان ورئیس آنها گماتای مغ روزی را انتخاب کردند که عید میترا یا مهرگان بوده یعنی عید بزرك آن فرقه بود وپادشاه غاصب ودربار او مستغرق درجشن ومستی بودند چه این واقعهٔ یعنی حمله به گماتا و کشتن او بقول خود داریوش در کتیبه بیستون در روزدهم (یاشب قبل‌از یازدهم) ماه باگیادیش (تشرین اول بابلی) واقع شده که‌در آن سال یعنی ٥٢٢ قبل‌از مسیح آنروز (یعنی دهم ماه تشرین بابلی) درست درحوالی اعتدال خریفی بود و روز یازدهم آبانماه مطابق ٣٠ سپتامبر رومی یعنی همان‌روز اول پائیز بود (تحویل به برج میزان درافق ایران‌در ٢٩ سپتامبر قریب بظهر بوده است) واین روز یعنی دهم ماه باگیادیش‌در دربار هخامنشیان حتی باوجود صلح بعدی دوفرقه عید بزرگی ماند اگرچه دهم آنماه همیشه دراعتدال خریفی نبوده واغلب چندروز یاحتی چندهفته جلوتر و عقب‌تر می افتاد. بنا برحدس یافرضیه اینجانب که‌نظر بقرائنی مترا کم آنرا محتمل میشمارم پس‌از انتشار تدریجی دین زردشتی درایران (شایدابتدادرشرق وجنوب ایران) گروندگان بآن‌مذهب که گاه‌شماری قدیم اوستائی رادر امور دینی استعمال میکردند دراوایل یااواسط سلطنت داریوش اول باحتمال‌قوی بین‌سال ٥١٧ و ٥٠١ قبل‌از مسیح بواسطه ارتباط زیاد بامصر و مراودهٔ کهنه مصر بایران

و علمای روحانی زردشتی بمصر گاه شماری مصری را اقتباس و اتخاذ نمودند .دراینموقع بزرگترین اعیاد مذهبی آنها و مبدأ سال قدیمشان که انقلاب صیفی بوددراول ماه‌هفتم‌مصری قرار گرفت ولی باقتضای‌تبعیت ازسال مصری‌اول‌سال‌جدیدخودرامطابق‌اول‌سال مصری‌یعنی‌نخستین روز ماه‌تحوت (توت) مصری که درآنوقت دراواخر ماه دسامبر بود قرار دادند وماه‌اول را باسم خدای بزرك آفریننده یعنی دی (دذو) نامیده و پس از مدتی (بیش از نیـم قرن یعنی در اوایل نیمه دوم قرن پنجم قبل از مسیح مثـلا در سال ٤٤٦ یا ٤٤١) صلح واتفاق فرقه زردشتی باپیروان میترا (مجوس) واقع‌شده و دو گاه شماری را ترکیب نموده وسال اوستائی‌جدید را برقرار نمودند از اینقرار که زردشتیان اول سال مجوس را برای آغاز سال پذیرفتند و برای این منظور ماه چهارم خود را (یعنی در واقع ماه چهارم مصری را) ماه اول سال جدید قرار دادند و بـا آنکه خمسهٔ مسترقه برطبق سال وماه‌مصری تاآنوقت در آخر آذرماه(یا ماهی که قبل از دیماه بود) قرار داشت درآن سال یك خمسهٔ دیگری‌هم بآخر اسفندارمذ که تا آنوقت ماه‌سوم بود افزودند وبنابراین اول‌سال یعنی‌اول ماهی که بعدها اسم فروردین گرفت در سال ۱۸ یا ۱۶مارس‌رومی و ۹ یا ۱۱ روز قبل از اعتدال‌ربیعی (۲۷ مارس) افتاده بود و مهرگان‌یاعید اعتدال خریفی مجوس در ۱٦ ماه هفتم (مهرماه) واقع شده بود. در نتیجهٔ این مصالحه‌سال ناقصه‌یعنی سیارشد و اعیاد مجوس‌مانند نوروزومهرگان (وشاید تیرگان هم که تا آنوقت درآغاز تابستان بوده) تابع سیر سال در فصول شمسی گردید لکن زردشتی‌ها اعیاد مذهبی بسیار مهم واساسی‌خود راکه به تغییر مواقع نجومی آنها در سال بهیچ وجه راضی نمیتوانسته‌اند بشوند (یعنی گاهنبارها) در مواقع خود یعنی درانقلاب‌صیفی و۷۵روزبعداز آن و۳۰روز بعد و۸۰ روز بعد و۷۵ روز بعد و٤٥ روز ثابت نگاهداشتند باین طریق که اولی در آنوقت در ۱۵ ماه تیر افتاده بودوهـم چنین دومی در آخر شهریور و سومی در آخر مهر و چهارمی در ۲۰ دیماه و پنجمی در آخر خمسه مسترقه ملحق بهآخر اسفندارمذ و ششمی در ۱۵ اردیبهشت.

پس‌بوسیله ایجاد کبیسه۱۲۰ساله در سال‌مذهبی‌معتبر درنزدموبدان ومحافل خاص وعالی روحانی آن گاهنبارهارا بطریقی که در فوق بیان آن گذشت ثابت نگاه‌داشتند ودر نتیجه اعیاد مذهبی‌این فرقه در مواقـع

نجومی خود بخوبی ثابت مانده واعیاد مجوس اعیاد عرفی شده تابع سال عرفی سیار گردید. گاه شماری اوستائی جدید از موقعی که قبول عامه یافته مورد اتفاق ایرانیان شد مستمراً بطور سال ناقصه وسیار در ایران جاری بوده و اگر چه شاهان هخامنشی ودربار آنها سال وماه فرس قدیم (مأخوذ از بابلی) را استعمال میکردند و سلاطین سلوکی مقدونی (اخلاف اسکندر) در ایران وهمچنین سلاطین اشکانی در دوایر رسمی ودولتی تاریخ سلوکی وسال وماه مقدونی را معمول میداشتند ظاهراً شکی نباشد در اینکه مردم ایران باهمان سال وماه اوستائی جدید یعنی سال ناقصه زردشتی و با همان ماهها که ماحال استعمال میکنیم حساب میکردند وهمان سال است که در دوره ساسانیان بنای گاه شماری رسمی وملی بوده ودردوره اسلامی نیز درجریان خود مداومت داشت ولی اثری از آن در این عصر جز در حساب پارسیان « قدیمی » مذهب هندوستان و زردشتیان ایران وصابئین عراق عرب واهواز و پیرمردان مازندران نمانده است وشاید براثر انتشار طریقه «فصلی» جدید در بین زردشتیان هند و ایران و متروك شدن سنن قدیمه در ولایات ایران در نتیجه انتشار تمدن «طهرانی» تاچندسال دیگر نشانی از آن گاه شماری (جز در نزد صابئین) نماند.

در خاتمه اشاره بسه نکته بی فایده نیست یکی آنکه اسم ماه تیر که شکل فارسی یامدی تیشتر یای اوستائی است دلالت برآن دارد که شاید این ماه ازماههای مجوس بوده است.

دوم آنکه حمله داریوش به گماتا و مغ ها و برانداختن آنها وهمچنین پرستش او وخشایارشا پسرش از اهورمزدا دلیل زردشتی بودن آنها نبوده و شاید قبول دین زردشتی از طرف سلاطین هخامنشی همانا در موقع صلح زردشتیان و مجوس درحدود سنه ٤٤١ قبل ازمسیح بعمل آمده است.

سوم آنکه نسبت بتأسیس سال وماه اوستائی جدید بخود زردشت در کتب متأخر اساس معتبری ندارد زیرا که زردشت بظن اقوی وبنابردلایل قویه که حالا دردست است در اوائل قرن ششم قبل از میلاد مسیح میزیسته (اعلان امر در سنه ٦٠٠ و ایمان گشتاسپ در سنه ٥٨٨ قبل از مسیح) و در آن وقت هنوز مابین مصرو مشرق ایران ارتباطی وجود نداشته است.(۱)

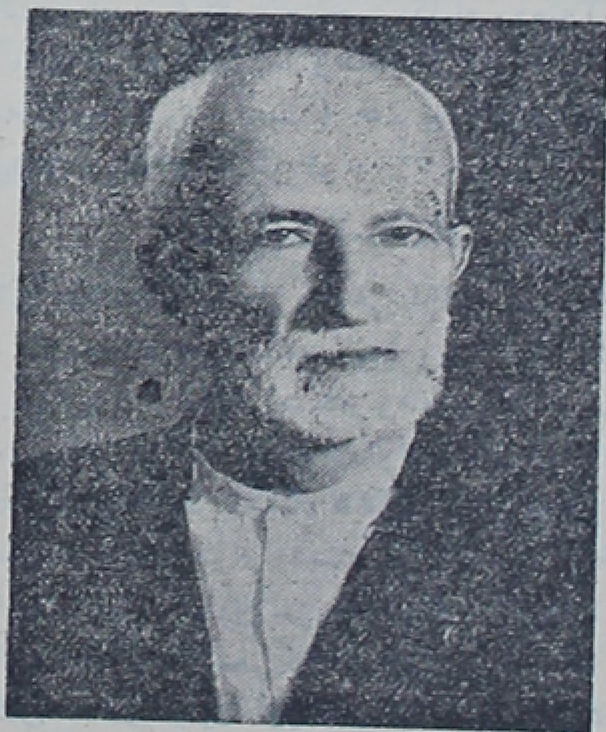
(مجله یادگار شماره ۷ سال ۴)

---

۱) چون مقاله مطول بود حواشی آن حذف گردید و آنان که طالب مطالعه هستند باصل مقاله مزبور رجوع کنند . (ا.ا.ا.)

عبدالعظیم قریب

عبدالعظیم قریب در قصبه گرگان از توابع اراک بسال ۱۲۹٦ هجری متولد شد. زبان فارسی و عربی را در همانجا آموخت. سپس بسال ۱۳۱۳ هجری بطهران آمد و عضویت وزارت معارف را یافت ودرمدارس



نظام، علمیه، «ایران وآلمان»، علوم سیاسی، دارالمعلمین عالی ودارالفنون بتدریس زبان فارسی مشغول شد.

چون دانشگاه طهران تأسیس گردید بمقام استادی دانشگاه نائل آمد ودر دانشکده ادبیات بتدریس پرداخت. وی از اعضاء پیوسته فرهنگستان ایران است و بعض اوقات شعرهم میگرید. در سال ۱۳۲٦ دانشگاه تهران بمناسبت پنجاهمین سال خدمات فرهنگی او مجلس جشنی برپا کرد ودستخطی که ازطرف شاه صادر شده بود باو داده شد.

تألیفات و آثار - الف: کتبی که جهت متعلمین نوشته است ۱- قواعد

فارسی (صرف و نحو فارسی - ۳ مجلد) ۲ - دستور زبان فارسی (۴ مجلد) ۳ - بدایة لادب (۱۳۲۴ هجری) ۴ فراید الادب (۶ مجلد) ۵ - کتاب املا (۳ مجلد) ۶ - مشارکت در تدوین و تهیه کتب قراءت فارسی کلاس های متوسطه ۷ - مشارکت در تألیف دستور زبان فارسی که جمعی از فضلا در تهیه آن شرکت داشتند (دو مجلد، ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹) ۸ - کتاب فارسی (از انتشارات موسسه وعظ و خطابه)

ب: کتبی را که تصحیح و تحشیه و با مقدمه ای از خود نشر کرده است: ۱ - کلیله و دمنه (سال ۱۳۱۰) ۲ - گلستان سعدی (که بارها بچاپ رسیده است) ۳ - منتخب کلیله و دمنه (سال ۱۳۲۰) ۴ - تاریخ برامکه، سال ۱۳۱۳ (با رساله ای در احوال برامکه که خود نوشته و در مقدمه کتاب آورده است) ۵ - بوستان سعدی (بهمن ۱۳۲۹)

اینك نمونه‌ای از نثر او:

شرایط استعمال فعل وصفی

شرایط استعمال فعل و صفی ازاین قرار است:

۱ - اتحاد فاعل (مسند الیه)، «صیاد بشکار رفته صیدی را دید» هرگاه بگوئیم: «صیاد بشکار رفته صیدی‌از دور بنظر وی آمد» جائز نیست. همچنین این عبارت چون‌دارای‌اتحادفاعل نیست وفاعل‌دوجمله‌مختلف است نادرست و غلط باشد: «خان‌فارسی درین هنگام در چادرخود جلوس کرده وسرداران‌دایره‌وار نشسته ببیانات وی گوش میدهند.»

۲ - ذکر نکردن حروف عطف وربط، «آموزگار شاگردان را مخاطب ساخته گفت»،هرگاه عبارت مزبور را مانند بسیاری‌از نوشته‌های نویسندگان معاصر چنین نویسند: «آموزگار شاگردان را مخاطب ساخته وگفت.» نادرست باشد.

همچنین در عبارت ذیل: «من‌درین دوروزه بهرنحوی بود بسربرده تاآنکه صبح روز بعدگروهان ماخسته‌وفرسوده‌مراجعت کرد.» ذکرحرف ربط «تا آنکه»روانیست. همچنین‌آوردن«مثل اینکه» در این عبارت: «خان اینجا اندك‌تأملی کرده مثل اینکه در ادامه بیان مقصود تردید دارد.»

۳ - نیاوردن دوفعل یاچندفعل وصفی متعاقب یکدیگر: «ماحاضریم دوستی‌خودرا باشاهنشاه‌ایران‌استوارساخته دست‌دوستی‌خودرا بانهایت‌صداقت بسوی اودراز کرده با خلوص نیت قراردادی که برای طرفین سود قطعی

داشته باشد منعقد سازیم.» ، «دو غلام ... از پله‌ها بزیر آمده درمقابل تازه وارد سرفرود آورده پیشاپیش او براه افتادند ». درمثال اول باید عبارت بدینطریق باشد:

«ما حاضریم دوستی خودرا با شاهنشاه ایران استوار سازیم ودست دوستی خودرا بانهایت صداقت بسوی اودراز کرده باخلوص نیت قراردادی که برای طرفین سودقطعی داشته باشد منعقد سازیم» ودر مثال دوم عبارت باید چنین باشد: «دوغلام... از پله‌ها بزیرآمدندودرمقابل تازه‌واردسرفرود آورده پیشاپیش او براه افتادند . » همچنین دراین عبارت « من فوراً از جاجستن کرده بین صفوف آنها دویده رفقا را جستجو میکنم . » ذکر دوفعل وصفی متوالی خطا است .

عقیده نگارنده آنستکه از افراط در استعمال افعال وصفی باید خودداری نمود .

(مجله آموزش وپرورش شماره ۱۱-۱۴ سال ۱۴)

معبد نوبهار

نوبهار در شهر بلخ بنائی متعلق ببرمکیان بود برامکه قبل از ملوك طوایف از بزرگان واشراف جهان بودند ونسب بسلاطین ایران میرسانیدند وآئین وکیش ایشان پرستش اصنام بود (۱) در اطراف معبد نوبهار بتها قرارداده وبدیبا وحریر آنرابیاراسته وجواهر گرانبها ونفیس بدان آویخته بودند اهل فارس مانند حاجیان بدانمکان میرفتند وطواف وزیارت میکردند وهدایا وتحف تقدیم مینمودند وآنرا بانواع جامه ها میپوشیدند . درعظمت وبزرگی بناء معبد نوبهار وبلندی وارتفاع آن بمبالغه چیز ها گفته اند و افسانه‌ها نگاشته گویندمعبد مزبوردارای قبه‌ها بود وبرنخستین قبه علمها افراشته وآن قبه را «استن» مینامیدند وقاعده آن صدذراع درصدذرع وارتفاع از صدذراع بیشتر بود وچنانکه روایت کرده‌اند وقتی باد حریریکی ازعلمهارا درربود آنرادرشهر ترمد یافتند وفاصله میان نوبهاروترمد دوازده فرسخ است در اطراف خانه سیصدوشصت مقصوره وحجره بنا کرده بودند که جای خدام وکارکنان وحافظین ومتولیان بود وبرای هریك ازخدام درسال بیش از یك روزخدمت مقررنبود که چون ازآن فراغت مییافت تاسال دیگر نوبت

---

۱) حواشی این مقاله بعلت تطویل حذف گردید (ا.ا.)

بوی نمیرسید خادم وسادن بزرك را برمك میخواندند وریاست آن معبد بمیراث از برمکی ببرمك دیگر میرسید ......
موقوفات بسیار از ضیاع وعقار وخواسته وغیره برای نوبهار مقرر کرده بودند بعلاوه هدایا وتحف زیاد بدانجامیبردند وبدست برمك میسپردند .
بدینطریق برامکه یکی بعداز دیگری بخدمت وریاست وسدانت آن معبد منصوب بودند وبانهایت اکرام واحترام میزیستند تاآنکه درزمان خلافت عثمان بن عفان ممالك خراسان بتصرف مسلمانان درآمد ودرین هنگام سدانت خانه ومعبد نوبهار بعهده برمك پدرخالد جد یحیی وزیر باتدبیر هرون الرشید واگذار بود برمك مزبور با رهائن چند بجانب عثمان رفت ونام خودرا بامر خلیفه عبدالله گذاشت وبمحل ومقام خود باز گردید.
مردم بلخ اسلام وی را انکار نمودند وبرضد وی اقدام نمودند ویکی از پسرانش را بعنوان برمکی بجای وی برقرار نمودند . نیزك طرخان یکی از ملوك آن سامان بوی نامهٔ نوشت واورا بترك دین جدید ورجوع بدین آباء واجداد خود دعوت نمود برمك درجواب نوشت من دین اسلام را بمیل واختیار خود اختیار نمودم وفضیلت وبرتری آنرا برسایر ادیان بشناختم وبی ترس وبیم بدین جدید گرائیدم والبته بدینی بازنگردم که عیب ورسوائی آن آشکار است.
نیزك ازجواب برمك برنجید وخشمگین گردید بالشکر بجانب وی رهسپار گردید برمك چون ازین واقعه آگاه شد بوی نوشت البته میل و رغبت مرا بسلوك راه صلح وسلامت وصفادانسته وشناخته ازبعضی پادشاهان یاری طلبیده ام ومرا اجابت کرده اند عنان بغض ومخاصمت ازسوی من باز گیر وازین آهنك که کردهٔ اعراض کن وگرنه مرا باکراهت بسیاری که ازستیزه وخصومت است مجبور خواهی ساخت که بملاقات توشتابم طرخان برحسب ظاهر فسخ عزیمت نمود وباز گردید ولی بعد غفلة بروی بتاخت واو و ده پسرش را مقتول ساخت واز اولاد وی بجز طفلی باقی نماند و سبب خلاصی وی آن بود که مادرش اورا برداشت وفرار اختیار کرد وبجانب کشمیر رفت واین طفل پدرخالد جد برامکه است. برمك در ولایت کشمیر پرورش یافت وعلم طب ونجوم وفنون حکمت را بیاموخت و بردین آباء و اجداد خود برقرار بود قضارا درآن سنوات وبا وطاعون برشهر بلخ وآن نواحی استیلا یافت مردم نزول آن بلارا بفال بد داشتند وعلت وسبب آنرا تغییر آئین قدیم وقبول دین اسلام پنداشتند ببرمك نامهٔ نوشتند واورا بمراجعت بوطن

خود دعوت نمودند برمك این دعوت را اجابت کرد وبولایت بلخ باز گشت مردم وی‌را بجای‌پدرش بنشاندند وتولیت نوبهار را چنانکه اسلاف‌ونیاکان وی عهده‌دار بودند بوی تفویض کردند برمك‌دختر پادشاه چغانیان رابزنی اختیار کرد واز وی سه‌پسر ویك دختر متولد گردید نام سه‌پسر مزبورحسن وخالد وعمرواست ودختر را ام‌خالد خواندند برمك‌را بجز این زن دو زن دیگرازاهل بخارا بود که ازیکی سلیمان‌بن برمك بوجود آمد وازدیگری پسری مسمی بابن برمك ودختری مسماة بام‌القاسم متولد گردید .

چون درایام خلافت معاویه عبدالله‌بن عامربن کریز خراسان را فتح کرد قیس‌بن هیثم را بجانب بلخ گسیل داشت وقبل از ورود وی عطاءابن سائب بدانجا فرودآمد ومعبد نوبهار را ویران کرد وبعضی ازشعراء عرب راجع باین واقعه گفته‌اند :

اوحش‌النوبهار من بعد جعفر	و لقد کان بالبرامك یعمر
قل لیحیی ابن الکهانة‌والسح	رو این‌النجوم‌من‌قتل جعفر
النسیت‌المقدارام زاغت‌الشمس	عن‌الوقت حین قمت تقدر

درباب معبد نوبهار روایات مختلف است بعضی آنرا بتکده و معبد بودا نوشته وبرخی آتشکده نوشته‌اند : مسعودی درکتاب مروج الذهب وبسیاری از نویسندگان دیگر آن‌را آتشکده نوشته‌اند آنچه مسلم است این معبد در زمان‌ساسانیان بتخانه بوده‌است وچنانکه نوشتیم اصنام‌متعدده درآنجاگذاشته بودندکه اهل هند وچین وترکستان وایران مانند حاجیان درآنجا بزیارت می‌آمدند. زکریای قزوینی درکتاب آثار البلاد در ذیل کلمه بلخ نوبهار را بتخانه مینویسد :

معبد نوبهار درشهر بلخ واقع واعظم بتخانه ها وبیوت اصنام بوده چون پادشاهان آن زمان مشرف‌کعبه واحترام وتعظیم عرب آن خانه را بشنیدند نوبهار را بتقلید کعبه بنیاد نهادند وبا دیبا وحریر وجواهر گرانبها بیاراستند وبراطراف آن‌بتها نصب نمودند فارسیان وترکان آنجارابزرك میداشتند ومانند حاجیان بدان مکان حج مکردند و هدایا تقدیم مینمودند طول معبد نوبهارصد ذراع وعرض‌آن نیز صد ذراع وارتفاعش بیش ازصد ذراع وتولیت وحفاظت آن بابرامکه بوده پادشاهان هند وچین بدان جا میرفتندوچون واردمیشدند بتهاراسجده میکردند ودست برمك‌رامیبوسیدند وبرمك درهمه آن بلاد فرمانروابود وهمچنین برمکی‌پس‌از برمکی بسدانت برقراربود تاسدانت بیرمك پدرخالد منتهی گردید دراین‌زمان بامرعثمان‌بن

عفان خراسان مفتوح گردید برمك پدر خالد بدين اسلام رغبت نمود و بنزد عثمان شتافت و بدادن مالی شهر بلخ را درضمان امان نگاه داشت چون عبدالله عامر بن کریز خراسان را فتح کرد قیس بن هیثم را بسوی بتخانه نوبهار فرستاد وی آنجارا خراب کرد .

امیر معزی نیز درین بیت نوبهارا بتخانه برهمن میگوید :

بهار جان کن ازآن روی بزمخانه خویش
اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمن است.

اسدی طوسی نیز در کتاب گرشاسب نامه نوبهار را بتخانه مینویسد:

چو آمد به بتخانهٔ نو بهار — یکی خانه دیداز خوشی چون بهار
زبرجزع و دیوار بام ارزخام — درش زر پخته زمین سیم خام
ز گوهر یکی تخت در پیشگاه — بتی در وی از زرو و پیکر چو ماه

(مقدمهٔ تاریخ برامکه)

علی اکبر دهخدا

علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری در خانواده ای که از مردم



علی اکبر دهخدا

قزوین وساکن طهران بودند - در این شهر اخیر متولد شد . علوم قدیم را نزد اشهر علمای وقت فراگرفت وسپس بمدرسه علوم سیاسی واردشد ، اما هنوز آنرا باتمام نرسانده بود که باروپاسفر کرد.چون بطهران بازگشت درسلك آزادیخواهان وارد وباتفاق میرزا جهانگیر خان شیرازی و مرحوم قاسم صور اسرافیل بانتشار روزنامهٔ « صور اسرافیل » مشغول شد . (درباره نوشته های دهخدا دراین روزنامهٔ که بعنوان «چرند وپرند» بود بکتاب آقای سعید نفیسی رجوع شود).

نشر صور اسرافیل تازمان واقعه بمباردمان مجلس و متواری شدن آزادیخواهان ادامه داشت،سپس دهخدا باروپا رفت و۳ شماره هم در شهر « ایوردون» ازبلاد سویس منتشرساخت تااینکه ازسویس باسلامبول آمد وبنشر روزنامه «سروش» اقدام کرد.

دهخدا پس از خلع محمد علیشاه از سلطنت بایران بازگشت واز کرمان بوکالت درمجلس دوم انتخاب شد . او چندین سال ریاست مدرسه علوم سیاسی وپس از آن دانشکده حقوق را درعهده داشت ویکی ازاعضاء فرهنگستان ایران میباشد وگاه هم شعر میسراید .

تألیفات و آثار او :

۱ - مشارکت درنگارش روزنامه صوراسرافیل که ۳۲ شماره در طهران وسه شماره درسویس نشر شد. ۲- نشرروزنامهٔ سروش دراسلامبول که ۱۴ شماره از آن منتشر گردید . ۳- ملحقاتی بر دیوان ناصر خسرو (سال ۱۳۰۴). ٤ - امثال وحکم سال ۱۳۱۰ ببعد (٤ مجلد). ٥ - رساله ابوریحان کـه مستخرج از « لغت نامـه » می باشد (سال ۱۳۲٤) . ٦ - « لغت نامه دهخدا » که مهمترین کار وی میباشد وتحت نظر عده‌ای تدوین ونشر میشود و تاکنون قسمتی از حرف الف (۳ مجلد) و حروف «ظ» و «پ» انتشار یافته‌است. ۷- رساله «نکاتی در باب لغت فرس» که ازچندی پیش درمجله یغما (سال سوم) شروع بچاپ آن شده است :

اینك نمونه ای از نثر او :

ابدال

ابدال - (آ) ج بدل یا بدیل . عدهٔ معلوم ازصلحا وخاصان خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد وجهان بدیشان برپایست وآنگاه که یکی ازآنان بمیرد خدایتعالی دیگری‌را جای او برانگیزد تاآن شمار که بقولی هفت و بقولی هفتاد است همواره کامل بماند . این قوم بدانچه خدای از رازها درحرکات ومنازل کواکب نهاده عارفند واز اسما ، اسماء صفات دارند . وازعلامات آنان یکی اینست که فرزند یافرزند نرینه نیارند چنانکه یکی از ایشان موسوم به حمادبن سلمة بن دینار هفتاد زن کرد واورا هیچیك فرزندی نیامد . کسانیکه عدد ابدال را هفتاد دانند برآنند که چهل تن درسام وسی تن دیگر درسایر بقاع ارض باشند وآنان که ابدال‌را هفت تن شمارند گویند دوقطب ویك فرد نیز بااین هفت است وهراقلیم از اقالیم سبعه بیکی ازآن هفت قائم است وهریك بدل پیغامبری از پیغامبران باشند. چنانکه اولی بدل خلیل و حافظ اقلیم اول است ودومی بدل موسی ونگاهبان اقلیم دوم وسومی بدل هارون وپاسبان اقلیم سیم وچهارمی بدل ادریس و نگاهدار اقلیم چهار وپنجمی‌را بدل یوسف بن یعقوب وحارس اقلیم پنجم و

ششمین را بدل عیسی ابن مریم وحامی اقلیم ششم وهفتمین را بدل آدم بوالبشر وموکل اقلیم هفتم گمان برند. هفت مر، هفت مردان، اخیار، مردان نیك (دستور اللغه) نیك مردان ، مردان خدا ، هفت تنان ، سرهنگان درگاه حق وغیره.

تیر بلا بدیده ابدال در نشاند
بار گران بسینه احرار بر نهاد
(حمید بلخی)

یك مه ازسال چنان بودم کابدال نبود
یازده ماه چنین باشم وزین نیز بتر
(فرخی)

در زاویه امروز بخندد لب زاهد
در صومعه امروز بجنبد دل ابدال
(فرخی)

هم زجیم سرزلف توخروش عشاق
هم زدال سرزلف تو فغان ابدال
(فرخی)

همچو ابدالان در صومعه ها
کند از هرچه حرام است حذر
(فرخی)

بینی آن ترکی که چون او برزند زچنك چنك
ازدل ابدال بگریزد بصد فرسنك سنگ
(منوچهری)

ابدال را بدعوت نیك تو دستها
برداشته چو پنجه سرو وچنار باد
(مسعود سعد)

بربت بسجده درون بد سرش
چو ابدال پیش جهانداورش
(یوسف وزلیخا منسوب بفردوسی)

عقل ابدالان چو پر جبرئیل
میپرد تا ظل سدره میل میل
(مولوی)

دیو بنموده وراهم نقش خویش
او همی گوید ز ابدالیم پیش
(مولوی)

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنك در دست ابدال سیم
(سعدی)

عنایتگر تو گر روزی جمال دردین باشد
عجب نبود که با ابدال خودرا همعنان بینی
(سنائی)

|| نجیب ، شریف ، کریم ، بخشنده ج ، بدل:

زرد گل بیمار گردد فاخته بیمارپرس
یاسمین ابدال گردد خردما زائرشود (منوچهری)

زین سخن پادشاه صاحب مال
خندهٔ کرد و گفت ای ابدال . (مکتبی)

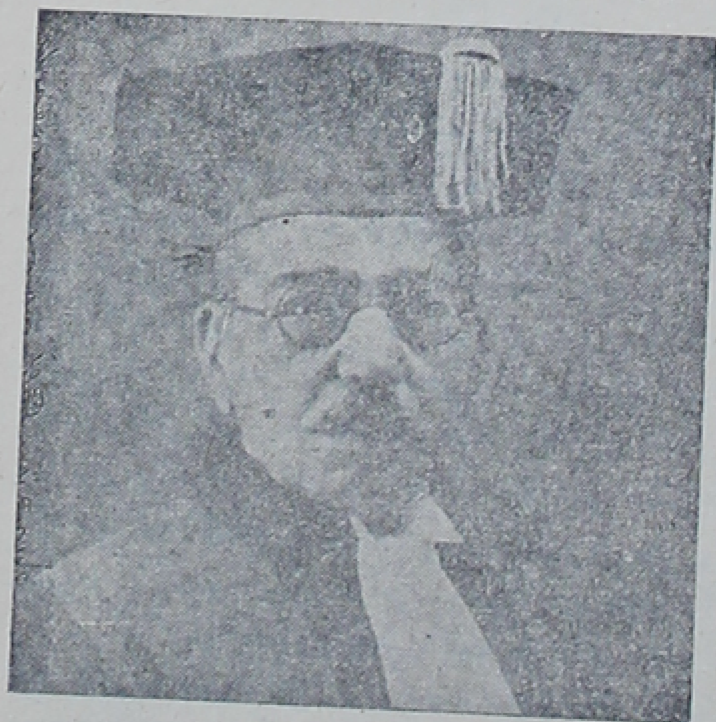
☆☆☆

وچنانکه از بعضی شواهد فوق مشهود است در تداول فارسی از کلمه ابدال گاه جمع و گاه مفرد اراده کنند . غربن عبدالسلام رسالة در رد قائلین بوجود ابدال کرده ودلیلها برعدم صحت این اعتقاد آورده است و البته حق هم با اوست. کوچك ابدال، مرید. مرید خرد سال. مرید جوان .

(لغت نامه دهخدا ، مجلد اول)

احمد بهمنیار - دهقان

احمد بهمنیار بسال ۱۳۰۱ قمری در کرمان متولد شد. تحصیلات خود را نزد پدرش که از اهل فضل بود آغاز کرد و علوم قدیمه را آموخت. سپس بیاد گرفتن زبان انگلیسی پرداخت. در اوان جوانی شوقی بکار های اجتماعی داشت و بسال ۱۲۹۸ روزنامه «دهقان» را در کرمان نشر کرد و بر سر



احمد بهمنیار

آن بشیراز تبعید شد ۰ پس از آن بطهران آمد و در وزارت مالیه عضویت پیدا کرد و بمأموریت مشهد رفت.

وی مدتی در مشهد روزنامه‌ای بنام فکر آزاد نوشت و در سال ۱۳۰۴ هم آنرا چندی در طهران منتشر ساخت ۰ چون از مشهد بطهران آمد در استخدام وزارت عدلیه در آمد و بسال ۱۳۰۸ بوزارت معارف منتقل شد . از آن پس در مدارس دارالفنون و غیره تدریس میکرد و موقعیکه دانشگاه طهران تاسیس شد بسمت استادی در دانشکده ادبیات بکار تعلیم پرداخت ۰

وی یکی از اعضاء پیوسته فرهنگستان ایران است، شعرهم میسراید و دهقان تخلص میکند.

تألیفات و آثار: ۱ - تحفه احمدیه در شرح الفیه، ۱۳۳۰هجری ۲ - تصحیح و تحشیه «التوسل الی الترسل» چاپ طهران ۳- تصحیح «تاریخ بیهق» با مقدمه (سال ۱۳۱۷) ٤ - منتخب اسرار التوحید (سال ۱۳۲۰) با مقدمه ٥ - رساله «املای فارسی» (خطابه برای ورود بفرهنگستان) مندرج در مجله فرهنگستان ٦- تصحیح و تحشیه اسرار التوحید

اینک نمونه ای از نثر او:

مثل

.... یکی از اقسام مثل چنانکه درجای خود گفته خواهد شد مثل تشبیهی یا تمثیلی است وآن مثلی است مشتمل بر یك مشبه به که درمورد حوادثی که بدان شبیه است ایراد میشود. اصل ومنشاء اینگونه امثال، یاوقایع مهم تاریخی است که در احساسات عامه تأثیر شدید کرده و بدین سبب در خاطر ها مانده، و یا حکایتهای پند آمیز و افسانه های شیرین یا شگفت آور است که در هر قوم و ملت اشتهار دارد و اغلب آنها را بیاد دارند و در موقع مناسب نقل میکنند، و یا عادات و افعالی ناشی از توهمات است که عوام هر ملت دارند و آنها را منشاء آثاری پندارند. این نوع امثال یك منبع مهم معلومات و اطلاعات است که مطالعه کننده را بر قسمتی از وقایع تاریخی و حکایتها و افسانه های ملی و آداب و اعمال خرافی ووهم آمیز یك قوم آگاه میسازد.

این مثل «باین امید بنشین که قائم مقام از باغ در آید» بواقعه قتل قائم مقام فراهانی وزیر محمد شاه قاجار که یکی از جنایتهای تاریخی است اشاره شده و گوینده وشنونده یاخواننده را بدان متوجه میکند واین دو مثل «کارهای شاه سلطان حسینی میکند — حرفهای شاه طهماسبی میزنند» یك سلسله وقایع و حوادث ایرانرا در ایام سلطنت آخرین پادشاه صفوی و اختلالی را که بسبب ضعف نفس و سوء تدبیر آن پادشاه وابلهی پسرش طهماسب را که منتهی باستیلای افغانها بهایران و انقراض سلسله صفویه وقیام نادرشاه افشار گردید بخاطر میاورد.

هر یك از این امثال «قربان روم خدا را - یکبام و دو هوا را - حکیم باشی را دراز کنید - گوساله بسته را میزنند - دوستیش بدوستی خاله خرسك میماند» مشعر بحکایت یا افسانهٔی شیرین وعبرت آمیز است که بین

مردم ایران شهرت دارد و از افسانه‌های ملی آنان محسوب میشود. مطالعه این امثال « اژدهای گربه سیاه باران نمیبارد - مرده کفن بنیش کشیده است یا مرده ها کفن میجوند - کوزه‌اش سرما شکست و سکه‌اش گبر دیگران آمد - مغز خر بخوردش داده‌اند » ذهن را بخرافات وموهوماتی متوجه میسازد که بعض آنها در هیچ کتاب ضبط نشده وراه اطلاع بر آنها منحصر بمطالعه امثال است. حاصل سخن آنکه یکی از فوائد مطالعه امثال هر قوم مطلع شدن بر بعض وقایع تاریخی و حکایات و افسانه‌های ملی و عادات و عقاید وهم آمیزی است که مربوط یا مخصوص بدان قوم است.....

(مجله یغما شماره ۱ سال ۲)

طرز انشاء اسرار التوحید

.... اسرار التوحید بنثری ساده و روان که خالی از هرگونه تکلف لفظی و جامع شروط فصاحت و بلاغت است نوشته شده، و مؤلف آن که اثروی بر لطف ذوق و کمال مهارت وی در فنون ادب دلالت میکند، درستی وروشنی و استواری معنی را بزرگترین شرط بلاغت دانسته ودرهرمورد وبیان هر مقصود، جانب معنی را بر جانب لفظ ترجیح داده و رعایت آنرا مقدم شمرده است.

در جمله سازی مفردات ساده و آسان فهم بکار برده، وهمیشه از میان چند لفظ مترادف (هم معنی) آنرا که مطابقتش با معنی بیشتر و دلالتش بر آن کاملتر وواضحتر است انتخاب، ودرصورت یکی بودن دلالت و مطابقت، آنرا که فارسی بودنش مسلم است اختیار کرده است، و از نازک کاریهای او که خواننده بی اختیار بدان متوجه میشود استفاده از ترکیب الفاظ یا ساختن لفظهای مرکب است که گاهی بافزودن اداتی کوچك هم معنی کلمه را وسیعتر و هم دلالت آنرا بر معنی روشنتر ودقیقتر میسازد.

جمله هارا کوتاه و خالی از حشو و زائد ترکیب، و در تنظیم کلمات روش مخصوص بفارسی و قواعد کلی واساسی نحو فارسی راپیروی واز تقدیم وتأخیر ها وحذف و زیادتها که سبب پیچیدگی معنی و یا خارج شدن ازطرز واسلوب فارسی است احتراز کرده ودر عباراتش کلمات متنافر وتکرار کلمات که موجب دشواری تلفظ باشد دیده نمیشود.

در ادای معانی کمتر پیرامون اطناب گشته، لیکن در مورد مقتضی

از ایجاز خود داری نکرده وسخن‌را بجمله های بسیار موجز که هریک را آیتی از بلاغت فارسی توان شمرد آرایش داده است.

درحکایت سرایی برخلاف بیشتر نویسندگان که تنها بذکر کلیات وقایع واحوال میپردازند، جزئیات هرواقعه وحالت‌را تشریح ومنظرهٔ آن‌رابطور دقت توصیف کرده است. وعالیترین نمونه این نوع شرح ووصف، حکایت مرد حلواگر است که نگارنده آن‌را فصیح و بلیغ ترین حکایت اسرار-التوحید میداند.

دراین‌حکایت‌منظرهٔ‌دیگر از بیابان پهناور و بی آب و گیاه و پشته‌های کوچک وبزرک وریگ روان وسرگردانی وهراسناکی مرد حلواگر وتکاپو وتلاش اورا درجستن راه نجات وخوشحالی اورا هنگام یافتن سبزی وچشمهٔ آب، باجمله های بسیار کوتاه ومنسجم وچون حلقه های زنجیر بهم‌پیوسته، بنوعی تشریح کرده است که خواننده هنگام خواندن‌آن، خودرا شاهد وبلکه‌صاحب واقعه میپندارد وهمچنین قیافه ابوسعید راکه از دور نمایان میشود بتفصیلی وصف‌کرده است که برطبق آن تصویری از ابوسعید میتوان رسم کرد واز همه دقیق‌ترچگونگی وضو کردن‌واذان واقامت‌گفتن وفریضه وسنت‌گزاردن ابوسعید است که درست بترتیب‌معمول شافعیان ذکر کرده وعمل یاحرکتی‌را کم وبیش یاپس وپیش نکرده است.

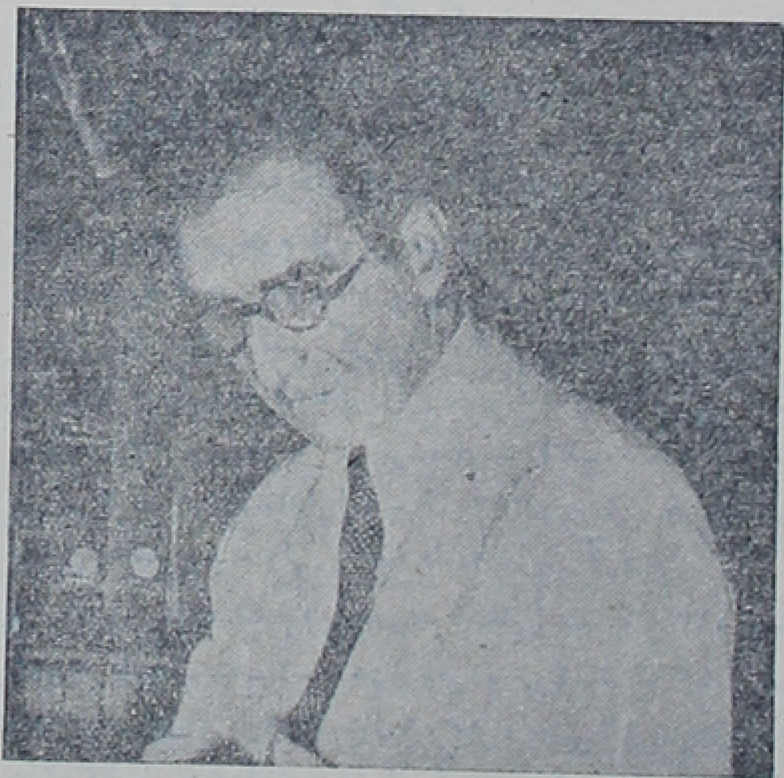
دربیان مقاصد واغراض دیگر ازقبیل اثبات بعضی حقایق واحکام و شرح آداب ورسوم ومصطلحات صوفیه وترجمه و تفسیر عبارات عربی نیز شروط وحدودی راکه مقتضای هرموردومقام بوده‌است رعایت کرده‌وبهترین وصفی‌که نامهٔ اورا از آغاز تا انجام شامل میشود اینست که نزدیک بهشت قرن ازتالیف آن میگذرد ومندرجاتش همچنان تازه وبنثر مفهوم ومستعمل دربن زمان تاباحدی شبیه ونزدیک است که خواننده آن چنین تصور میکند که بخواندن شیواترین نثری که ازقلم ماهرترین نویسنده قرن اخیر جاری شده است اشتغال دارد.

وتنها چیزی که خواننده را بقدمت تالیف کتاب و کهنگی انشاء آن‌متوجه‌میسازد، عده‌ای‌لغات‌واصطلاحات‌استکه در کتابت این‌عصر کمتر بکار میرود ومعدودی قلب وابدالها وترکیب واشتقاقها وتقدیم وتأخیرهای معمول درقدیم که دربرخی ازجمله ها وعبارتها پراکنده وشماره آنها بسیار کم و تقریبا نامحسوس... است.

(مقدمهٔ منتخب اسرارالتوحید)

ابراهیم پور داود

ابراهیم پور داود بسال ۱۳۰۳ هجری بشهر رشت تولد یافت . پس از فراگرفتن مقدمات علوم از رشت بطهران آمد و به تحصیل طب قدیم مشغول شد . سپس به بیروت رفت تا علوم جدید را بیاموزد . در آنجا هم مدتی نماند که بپاریس عزیمت کرد و بتحصیل «حقوق» پرداخت . چون جنگ بین‌الملل



ابراهیم پور داود

اول درگیر شد از پاریس به برلن آمد و در اثر مؤانست و آشنائی با ایران شناسان باین رشته که در اروپا و بخصوص آلمان اهمیت خاصی داشت علاقمند گردید .

وی بسال ۱۳۴۲ هجری از اروپا بایران بازگشت اما توقف او در ایران بیش از یکسال و نیم نپائید که سفر هندوستان اختیار کرد و از آنجا باز ببرلن رفت . درسال ۱۳۱۱ شمسی تاگور از دولت ایران خواستار شد که استادی

جهت تدریس فرهنگ ایران در دانشگاه وی (در کلکته) اعزام شود، پورداود باین مقام برگزیده شد وسالی در آنجا درس گفت وباز باروپا رفت.

پس از بازگشت از اروپا (سال ۱۳۱٦) در دانشکده ادبیات و دانشکده حقوق بتدریس زبان اوستا وتاریخ حقوق ایران باستان مشغول شد ونیز از اعضاء پیوسته فرهنگستان میباشد. اودراوائل جوانی شعر هم میسرود و «لسان»، «گل» و «پور» تخلص میکرد.

پورداود درسال ۱۳۲٤ انجمنی بنام ایران شناسی تأسیس کرد. پس از دوسال آموزشگاه ایرانشناسی راهم ایجاد نمود که مدت دوسال دوام کرده افسوس که اینک دائر نیست.

درسال ۱۳۲٤ دانشگاه طهران مجلس جشنی بمناسبت شصتمین سال زندگی او بپاکرد واز او قدردانی شد.

تألیفات و آثار

۱ - روزنامه «ایرانشهر» که بصورت نشریه ماهانه در برلن نشر شد (٤ شماره) و مرحوم قزوینی‌هم در انتشار آن دست داشت. ۲ - روزنامه «رستخیز» که‌مدتی‌در بغداد وسپس در کرمانشاه بچاپ‌رسید (۱۳۳۳هجری) وجمعاً ۲۵ شماره نشر گردید. ۳ - گاتها (جلد اول)، سال ۱۳۰۵، بمبئی ٤ - یشت‌ها (جلداول)، سال ۱۳۰۷، بمبئی ۵ - یشت‌ها (جلددوم) سال ۱۳۱۰، بمبئی ٦ - خرده اوستا (تفسیر مجموعه اوستا)، سال ۱۳۱۰، بمبئی ۷ - یسنا (جلداول) سال ۱۳۱۲ بمبئی ۸ - گاتها (جلددوم) که در بمبئی بطبع رسید ولی یکجا طعمه حریق گردید.

۹ - پوراندخت نامه (مجموعه اشعار) سال ۱۳۰٦، بمبئی ۱۰ - یزدگرد شهریار (منظومه بمناسبت هزاره فردوسی) سال ۱۳۱۳، بمبئی ۱۱ - خرمشاه (سخنرانیهای او درهند) سال ۱۳۰٦، بمبئی ۱۲ - سوشیانس ۱۹۲۷ میلادی، بمبئی ۱۳ - رادی (متن سخنرانی)، چاپ بمبئی ۱٤ - ایرانشاه (تاریخ مهاجرت زردشتیان بهند) بمبئی، ۱۹۲۵ مسیحی ۱۵ - گفت وشنود فارسی (کتاب درس برای مدارس هند) چاپ بمبئی، ۱۹۳٤ مسیحی ۱٦ - فرهنگ ایران باستان (جلداول - سال ۱۳۲۵) ۱۷ - طبع ونشر بیست مقاله قزوینی (جلداول) ۱۹۳۵ میلادی، بمبئی ۱۸ - طبع ونشر صد بند تاگور، ۱۹۳۵ میلادی، کلکته ۱۹ - مشارکت در تدوین یادنامه دینشاه ایرانی ونیز مقاله «بغ» او در همین کتاب مندرج است ۲۰ - مقالات متعددی بزبانهای فارسی وانگلیسی

که در مجلات وسالنامه‌ها منتشر ساخته و فهرست برخی از آنها در قسمت اول کتاب «یادبودنامه پورداود» که آقای دکتر محمد معین تدوین کرده ضبط شده است.

۲۱ – Mithra-cult , 1933 (چاپ هند (پاتنه) ۲۲ – The Conception of Truth Zoroastrian Religion, ۱۹۳٤(چاپ بمبئی)
۲۳- The K. R cama Oriental Institute – Governement Research Fellowship, 1935 (چاپ بمبئی)

اینك نمونه‌ای از نثر او:

چهارشنبه سوری

نزد ایرانیان در باستان، سال دو بخش بوده تابستان بزرك و زمستان بزرك، تابستان بزرك هفت ماه است از فروردین تا خود مهرماه و زمستان بزرك پنج ماه از آبان تا خود اسفند ماه، هریك از دوازده ماه بی کم و بیش دارای سی روز است و هریك از سی روز ماه بنام یکی از ایزدان خوانده شده و بنگهبانی وی سپرده شده است. نام هریك از سی روز که با نام ماه موافق میافتاد جشن میگرفتند.

فروردین روز (نوزدهم) در فروردین ماه جشن فروردگان، اردیبهشت روز (سوم) در اردیبهشت ماه جشن اردی بهشتگان، خردادروز (ششم) در خرداد ماه جشن خردادگان بود، باین ترتیب در سال دوازده جشن داشتند از آنهاست جشنهای معروف مهرگان و بهمنگان وغیره. تقسیم ماه بهفته پس از استیلای عرب در ایران رواج یافت که از آن سخن خواهیم داشت. برای اینکه سال خورشیدی درست دارای ۳٦۵ روز باشد در پایان هر سال پس از انجام اسفندماه پنج روز میافزودند. این کبیسه را در فارسی بهیزك (ودر پهلوی وهیچك) و پنجه و پنجوه و گاه و اندرگاه گویند و بهریك از این پنج روز نام یکی از پنج سرود گاتها را که از گفتارهای خود وخشور زرتشت است داده، اهنود گاه، اشتود گاه، سپنتمد گاه، وهوخشتر گاه، وهیشتواشت گاه نامیدند. این پنج روز نزد ایرانیان بخصوصه فرخنده و خجسته بشمار میرفت. چون سال حقیقی دارای سیصد و شصت و پنج روز و یکربع است لازم میآمده که ربع هارا جمع کرده در هر چهار سال یکروز دیگر بیفزایند، گذشته از جشنهائی که در هرماه بواسطه اتفاق افتادن نام روز با نام ماه داشتند، شش جشن دیگر درطی سال روی میداد که آنهارا گاهانبار نامند. جشنهای ششگانه گاهانبار بفاصله های غیر

متساوی از همدیگر دور میباشند . اینچنین گاهانبار میدیوزرم در چهل و پنجمین روز سال، گاهانبار پتیه‌شهیم در صد وهشتادمین روز ، گاهانبار ایاسرم در دویست ودهمین روز ، گاهانبار میدیارم در دویست ونودمین روز ، گاهانبار همسپتمدم در سیصدوشصت وپنجمین روز سال . این جشنهای شش گانه چنانکه ازنام آنها وصفاتی که از برای آنها دراوستاآورده شده بخوبی میرساند که هریك از آنها اشاره بفصل و موسم مخصوصی است مانندهنگام شیره گرفتن گیاهان ، هنگام بریدن علوفه ، هنگام خرمن، هنگام بر گشتن گله ورمه از چراگاه تابستانی ، هنگام جفتگیری چهارپایان و غیره . در مزدیسنا هریك ازاین گاهانبارهاهنگام پیدایش یکی ازآفریدگان اهورامزدا دانسته شده .

آنچنانکه در توراة درسفر پیدایش درباب اول ودوم آمده که‌خداوند درشش روز آسمانها وزمین وروشنائی وآب و گیاه وخورشید و ماه و ستارگان وجانوران وآدمی بیافرید و در روز هفتم که سبات باشد از کار آفرینش بیاسود وآن روزرا جشن گرفتند ، آفرینش اهورامزدا هم‌در طی یکسال درهنگام شش گاهانبار صورت گرفت در نخستین گاهانبار آسمان آفریده شده ؛ دردومین آب ؛ درسومین زمین ؛ درچهارمین گیاه ؛درپنجمین جانوران و درششمین گاهانبار مردمان . بنابراین اهورامزدا در سیصدو شصت وپنج روزجهان را بدیدآورد ، اما یهوه خدای بنی‌اسرائیل در شش روز با شتابزدگی این کار را انجام داد جشن فروردین درهنگام ششمین گاهانبار است همان هنگامیکه همسپتمدم خوانده شده وهنگامی است که اهورامزدا مردمان‌را بیافرید . ازاینکه این‌جشن‌در پیشانی سال‌نوفروردین خوانده‌شده و نخستین ماه‌سال چنین نامزد گردیده بمناسبت فرود آمدن فروردهای نیاگان‌است بروی زمین . فرور یا فرورد در فارسی و فروهر در پهلوی و فروشی در اوستا و فرورتی در فرس هخامنشی یکی از نیرو های نهانی آدمی است . در دین زرتشتی پیش از اینکه اهورا مزدا جهان را بیافریند عالم فروشی‌را بیافرید . فروشی عبارت است از صورت ذهنی اجسام .

آنچه درجهان زیرین وزبرین آفریده شده همه از روی‌صورمعنوی آنهاساخته شده است . فروشی در فلسفه افلاطون به مثل تعبیر شده است .

عالم معنوی فروشی سه‌هزارسال پیش از گیتی بوجودآمد پس از سپری‌شدن این دوره جهان‌وآنچه‌درآن است ازروی آن صورروحانی‌بدید

آمد، فروهر ازهنگام بسته‌شدن نطفه آدمی از برای نگهداری او از آسمان فرود میآید و پس از درگذشتن آدمی با دو نیروی جاودانی دیگر اوروان و دئنا (=روان ودین) خوانند دیگر باره بسوی جهان مینوی گراید اما باخاندان خود ترك علاقه نمیکند، هر سال در هنگام فروردین بسوی زمین فرود میآید. در اوستا آمده که فرورهای پاك پارسای مردمان هنگام ده شبانه روز برای سرکشی بازماندگان بروی زمین بسر برند، این ده روز عبارت است از پنج روز آخر اسفندماه و پنج روز کبیسه. مراسمی که در جشن فروردین بجای میآوردند از برای پذیرائی این میهمانان آسمانی است، اگر فروهها در هنگام اقامت خود در این جهان آشیانه و بازماندگان را پاك و پارسا دیدند خشنود شده از درگاه مزدا خوشی آن خاندان را درخواست کنند، وگرنه آزرده و افسرده بمقام جاودانی خود بر گردند.

پس از یادآوری این مقدمات معنی آتش افروزی در شب چهارشنبه سوری بسیار روشن است و بخوبی دیده میشود که این آتش افروزی هنگامی است که فرورهای نیاگان از برای سرکشی بازماندگان فرود آمده ودر روی زمین هستند.

این است که با شعله ایزدی مقدم آنان را خوش آمد گویند و باز بانه فروغ ایزدی درود میفرستند ... آتش افروزی ایرانیان منحصر باین شب نیست در بسیاری از جشن‌های دیگر شادمانی خود را باشعله خندان بروز میدهند و پیش آمدهای نیك را با گرمی آتش استقبال میکنند. یکی از این آتش افروزی‌های بزرك پنجاه روز پیش از فروردین در دهم بهمن ماه و صد روز پس از گذشتن آغاز آبانماه است که گفتیم آغاز زمستان بزرك است. آتش افروزی سده مژده ایست از سپری شدن بخش بزرك فصل سرد وافسرده و نویدی است از نزدیك شدن فصل خوش و خرم و فرا رسیدن هنگام کشت و ورز. از اینکه آتش افروزی پایان سال بویژه در شب چهارشنبه قرارداده شده ناگزیر رسم نسبة نو است هرچند که خود این آتش افروزی، آئین کهنسال ایران است زیرا چنانکه گفتیم تقسیم ماه بهفته از روزگار استیلای تازیان در ایران رواج یافت. پیشینیان شنبه یاشنبذ را که منوچهری بکار برده:

بفال نیك و بروز مبارك شنبذ

نبیذ گیر و مده روزگار خویش به بد

نمیشناختند. بنابراین چهارشنبه و آدینه هم درمیان نبود. شنبه یاشنبذ ازلغاتی است که از مرز و بوم عراق کنونی بایران رسیده است. شباتو Shabbatu

در زبان اقوام سامی اکد Akkad که‌در حدود سه‌هزارسال پیش ازمسیح در شمال بین‌النهرین شهریاری داشتند بمعنی آسایش و تعطیل ، نام روز پانزدهم‌ماه‌بوده . این‌لغت از آکدیها داخل‌زبان بابلی و آشوری‌شده و از آنان بقوم آنان بقوم بنی‌اسرائیل رسیده در عبری گفتند سبات Sabbat ودرعربی شده سبت ودرفارسی کنونی شنبه. همین کلمه‌است که درفرانسه سامدیSamedi ودر جنوب آلمان زامستاخSamstag گردیده است.

اما واژه سوری در اوستا سوئیریه‌Sûirya بمعنی چاشت است ، درفارسی بمعنی مهمانی بزرگ و جشن گرفته شده ، ناصرخسرو گوید :

در سور جهان‌شدم ولیکن　　　بس لاغر باز گشتم از سور
زین‌سور بسی‌زمن بترفت　　　اسکندر و اردشیر و شاپور
گر توسوی‌سورمیروی،رو　　　روزت‌خوش باد سعی مشکور

شك نیست درانداختن آتش افروزی شب‌سوری بآخرین چهارشنبه سال مأخذ قدیمی ندارد . درقدیمترین سندی که‌از این آتش‌افروزی‌پایان سال سخن‌رفته درتاریخ‌بخارااست. ابوبکرمحمدبن جعفرالنرشخی که‌درسال ۲۸۶-۳٤۸هجری‌میزیست‌دراین کتاب آتش‌افروزی‌شب‌سوری‌را درروزگار سامانیان چنین یاد کرده : « وچون امیر سدید منصوربن نوح بملك‌نشست اندرماه شوال‌سال‌بسیصدو پنجاه‌بجوی مولیان،فرمودتاآن‌سرایهارادیگربار عمارت کردند وهرچه‌هلاك وضایع‌شده بود بهتر از آن بحاصل کرد(ند) آنگاه امیر سدید (بسرای) نشست ، هنوز سال‌تمام‌نشده بودکه چون شب سوری چنانکه عادت قدیم است آتش‌عظیم افروختند ...»

چنانکه دیده میشود نرشخی دربیش‌ازهزارسال پیش آتش افروزی شب سوری‌را آئین دیرین خوانده اما‌نامی از شب چهارشنبه بمیان نیاورده است . آتش افروزی درشب‌آخرین چهارشنبه‌سال یادآور آتش افروزی کرم (Feu de Carême) است نزد عیسویان کاتولیك ، در روزی که چهارشنبه‌خاکستر(Mercredi de Cendres=Ash-Wednesday) خوانده می‌شود ، پیش از عید فصح (Paques).

چون چهارشنبه (یوم الاربعاء) در اسلام نحس دانسته شده آتش افروزی پایان سال را بشب این روز انداخته اند تا بدین وسیله‌نحوست آن‌برکنار گردد .منوچهری درنحوست چهارشنبه گوید :

چارشنبه که روزبلاست باده بخور　　　بسا تکین می‌خورتابعافیت گذرد .

در آتش‌افروزیهای دیگر هم در بسیاری از جاهای ایران باز بچهارشنبه برمیخوریم، چنانکه در کردستان ناحیه رواندوز از شب چله کوچك، هر شب چهارشنبه تا خود شب چهارشنبه سوری آتش‌افروزی میکنند و در آذربایجان در شبستر شب آتش‌افروزی سده، در هر شب چهارشنبه تا آخرین چهارشنبه سال تکرار میشود.

آتشی که ایرانیان بایستی در پایان سال درهنگام نزول فروردها بیفروزند نظر باحادیث وروایات اسلامی که در باره نحوست چهارشنبه آمده بشب آخرین چهارشنبه انداخته شده تا آن سال بیگزند انجام پذیرد و از نحوست بر کنار باشد.

جشن سده که باشکوه تمام در سراسر ایران زمین بزرگ گرفته میشده رفته رفته متروك گردید جز اینکه در کرمان پایدار مانده از جشن‌های بزرك بشمار است.

در این جشن آتش بزرگی میافروزند، زرتشتیان و مسلمانان در پیرامون آن شادمانی میکنند همچنین در «خور» در دهکدهٔ که مرکز بخش جندق وبیابانك است جشن آتش افروزی سده تا چندسال پیش درمیان مسلمانان آنجا معمول بوده و روشن کردن آن آتش از کار های بسیار نیك بشمار می رفت.

اینك دوسال است (*) زرتشتیان تهران دیگر باره درشب سده آتش کلانی میافروزند. اما جشن آتش افروزی شب سوری برخلاف همه جشنهای آتش افروزی ایران در سراسر ایران تاکنون پایدار است. آتشی که نیاکان ما درچندهزار سال پیش در این سرزمین برافروختند باز در هر سال زبانه میکشد. دراین شب درهمه دهها و شهرها درکوی و برزن و بازار وبساروی پشت بامها آتش میافروزند و در پیرامون آن شادی میکنند و از روی آن میجهند ومیگویند:

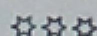
زردی من از تو   سرخی تو از من

ناگزیر این جمله که بیماری وزرد روبی بآتش میبخشند از روزی متداول شده که احترام وتقدس آتش از یاد ایرانیان رفت چنانکه درجشن سده، در دوره اسلامی بنا باخبار نویسندگان ایرانی وعرب قرون‌وسطی، جانوران بقیر ونفت اندوده و درمیان آتش رها میکردند و همین رسم در

---

* این مقاله بسال ۱۳۲٦ نوشته شده‌است.

کشورهای اسکاندیناو در هنگام آتش‌افروزی تابستان در ۲۴ ژوئن‌دوشب ولادت یوحنا ، تعمید دهنده حضرت مسیح ، رایج بود . بیشك این رسم هم زمانی درایران پیش آمد که ازآئین نیاکان بیگـانه شده بودند و آزردن جانداران سودمند را مانند پاربنه گناه‌ندانستند ودیگرمانند مزدیسنان آتش راروی زمین نماینده فروغ ایزدی نخواندند و احترام‌آن‌را برخود واجب نشمردند. ازآنچه گذشت عقیده داشتند که این‌روزها هنگام گذراندن فرورد های نیاکان ماست . ما باین مناسبت ترجمه چند فقره از فروردین یشت راکه دراوستا بستایش فروردها اختصاص دارد یاد آورمیشویم : فرورد های مردان پارسای کشورهای ایران رامیستائیم ، فرورد های‌زنان‌پارسای کشورهای ایران رامیستاییم ، فرورردهای پاك مردان پارسای همه کشور های روی‌زمین را میستائیم ، فرورردهای پاك زنان پارسای همه کشور های روی زمین را میستائیم . بشودفروردهای نیکان بدیدن ماشتابند؛ بشودبیاری ماآیند ، بکند درهنگامیکه درتنگنا هستیم باپشتیبانی أهورا مزداوسروش پاك توانا مارا یاری کنند .



در پایان امیدوارم فروردهای پاك نیاکان ما رستگاری مرز و بوم کهنسال مارا از درگه مزدا پژوهش کنند و سال نورا بهمه خوش وخرم گردانند وآتش مهر ایران رامانند آتش شب سوری‌در دل‌های ماشعله‌ور بسازند .

(مجله ایران وآمریکا شماره۴ سال ۲)

ترجمه مهریشت

کردهٔ ۱

۱ اهورمزدا باسپنتمان زرتشت گفت ای اسپنتمان هنگامیکه من‌مهردارنده دشت های فراخ را بیافریدم اورا درشایسته ستایش‌بودن‌مساوی درسزاوار نیایش‌بودن مساوی باخود من که اهورامزدا (هستم) بیافریدم.

۲ ای اسپنتمان مهر و پیمان شکنندهٔ نابکار سراسر مملکت را ویران سازد (۱) مثل صد (تن از اشخاصی‌است) که (بگناه) (کیذ) آلوده

۱- کلمه‌ای که به پیمانشکن ترجمه شد درمتن میثرو دروج آمده‌است وآن صفتی است یعنی دروغگوینده بمهر ازآن عهدشکن اراده شده‌است در پهلوی مهر دروژ گویند همچنین‌ازکلمات میثرواَئوجنگهه که درفقره ۱۰٤ آمده یعنی نادرست گو وفریبندهٔ مهرومیثروزیا که درفقره۸۲ آمده ودر پهلوی مهرژن شده یعنی‌بمهر زیان رساننده نیز پیمان شکن وعهد میثاق ندان ورسم مهروونانشناس مقصود می باشد .

باشد (۱) وقاتل مرد پاکدینی باشد ای اسپنتمان‌تو نباید‌مهرو پیمان بشکنی نه آن (پیمانی که) تو با یك‌دروغ‌پرست و نه‌آن که تو با یك راستی‌پرست بستی‌زیرا معاهده با هر دو درست است خواه دروغ پرست وخواه راستی پرست (۲)

۳ مهر دارندهٔ دشتهای فراخ اسبهای تیز رو دهد بکسی که بمهر دروغ نگوید (پیمان‌نشکند) آذرمزدااهوراراه راست نماید بکسی که‌بمهر دروغ نگوید(۳) فروهر های مقدس‌ونیك وتوانای پاکان فرزندان کوشا دهند بکسی که‌بمهر دروغ نگوید.

۴ برای فروغ و فرش بانماز بلند با زور میستایم آن مهر دارندهٔ دشت های فراخ‌رامهر دارندهٔ دشتهای فراخ رامیستائیم که بممالك آریائی خان ومان باسازش وآرامش وخان‌ومان خوش بخشد (٤)

۵ بشود که او برای یاری ما آید بشود که اوبرای گشایش(کار) ماآید بشود که اوبرای دستگیری ما آید بشود که او برای دلسوزی ما آید بشود که او برای چارهٔ ما آید بشود که او برای پیروزی ما آید بشود که او برای سعادت ما آید بشود که او برای دادگری ما آید آن کسی که قوی و در همه جا پیروزمند و هرگز فریفته نشدنی و در سراسر جهان مادی سزاوار ستایش ونیایش است آن مهر دارندهٔ دشت های فراخ.

٦ آن ایزد نیرومند توانا را و در میان موجودات قوی ترین را (آن) مهر رابازور میستائیم آن مهردارندهٔ دشتهای فراخ را مهر دارندهٔ دشت های فراخ‌را باهوم آمیخته بشیر با برسم بازبان خودبا پندار و کردار با زور وبا کلام بلیغ میستائیم.

(یشتها - جلد اول)

۱- «کیذ» اسم گناه مخصوصی است نمیدانیم که چه‌جرمی درقدیم از آن اراده میشده است درفقره ۳ از یسنای ٦۱ جزو دزدی وراهزنی وجادوئی و پیمان شکنی بشمار رفته است همچنین درفقره ۱۵ از یسنای۵۷ ودرفقره ۷۱ ازفروردین یشت درردیف معاصی کبیره محسوب شده‌است.

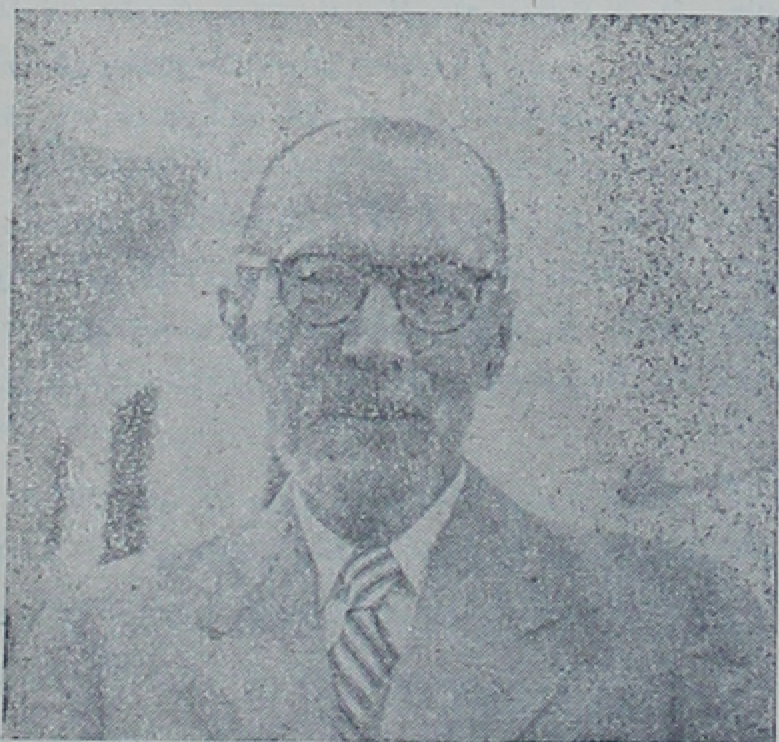
۲) از دروغ‌پرست وراستی پرست موحد ومشرك‌مقصود میباشد

۳) آذر (آتر) فرشته موکل آتش مقصود است رجوع کنید بمقاله‌ای که بعداز مهریشت مندرج‌است

٤) از ممالك آریائی ایران اراده شده درقدیم ایران خاك آریا نامیده شده است

محمد تقی بهار ـ ملك الشعرا

محمد تقی بهار بسال ۱۳۰٤ هجری درمشهدمتولد شد، اماپدرانش از مردم کاشان بودند . چون پدرش صبوری شاعر مرد (۱۳۲۲هجری)لقب ملك الشعرائی او بفرمان مظفر الدینشاه بپسر داده‌شد. محمد تقی درهمان‌شهر بکسب علم پرداخت و بسال ۱۳۲۸ هجری روزنامه «نو بهار» را منتشر ساخت که بعدهاهم در طهران نشر میشد . در دوره‌های چهارم‌وپنجم وششم وپانزدهم



محمد تقی بهار ـ ملك الشعراء

سمت وکالت مجلس را داشت و دراواخر سال ۱۳۲٤ نیز به وزارت‌فرهنگ منصوب گردید .

ملك‌الشعرا وقتی بطهران آمد انجمنی بنام «دانشکده» (سال ۱۳۳۵ هجری) تاسیس کرد که مجله دانشکده هم ناشر آثار اعضای آن بود . وی از وقتیکه مقیم طهران گردید در مدرسه دارالمعلمین عالی و سپس که دانشگاه تاسیس گردید در دانشکدهٔ ادبیات بتدریس ادبیات فارسی وسبك شناسی اشتغال یافت .

درفرهنگستان ایران نیز از اعضاء پیوسته میباشد. وی از شعرای درجه اول این عصر است و «بهار» تخلص میکند.

تألیفات و آثار : الف - کتبی که بوسیله او تألیف شده است.
۱ - سبك شناسی یا تطور نثر فارسی (۳ مجلد) ۲ - رساله دراحوال فردوسی سال ۱۳۱۳، اصفهان ۳ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ۱۳۲۳ (جلد اول) ٤ - رساله در احوال مانی ٥ - رساله در ترجمه احوال محمدجریرطبری ٦ - منظومه «چهار خطابه» ۷ - منظومه «کارنامه زندان» (مندرج در نوبهار سال ۱۳۲۱) ۸ - دیوان اشعار که قسمتی از آن بچاپ رسید لکن بهار اجازه انتشار آنرا نیافت ۹ - رمان نیرنك سیاه یا کنیزان سفید (مندرج در روزنامه ایران - سال ۱۳۲۷ هجری) ۱۰ - ترجمه منظوم «اندرز آذر بدمار سفندان» و «یادگار زریران» از زبان پهلوی ۱۱ - مشارکت در تدوین دستور زبان فارسی (۲ مجلد - سال ۱۳۲۷) ۱۲ - مشارکت در تهیه کتب قرائت فارسی برای مدارس متوسطه (۳ مجلد)

ب - کتبی را که او تصحیح و تحشیه کرده است عبارتست از : ۱ - منتخب جوامع الحکایات (یك مجلد از آن نشر شده است) ۲ - فلسفه نفس ارسطو (اثر باباافضل) ۳ - تاریخ سیستان ٤ - مجمل التواریخ والقصص

اینك نمونه ای از نثر او :

شعر فارسی

- ۱ -

قدیمترین نمونه «شعر» درمملکت ایران «گاثه» یعنی سرود های منظومی است که درآنها زرتشت پیامبر ایرانی مناجاتها و درود های خود را درپیشگاه «اهورا - مزدا» یگانه و بزرگترین خدایان وخالق زمین وآسمان عرضه داشته است.

این سرودها بقطعه های سه لختی (سه شعری یا باصطلاح امروز سه مصراعی) تقسیم شده است، وهرلخت یاشعر از ۱٦ هجا تشکیل ودرهجای نهم توقف (سکوت) دارد، وبعضی دارای قطعه های پنج لختی است که دارای یازده هجا (سیلاب) وبعداز هجای چهارم سکوت دارد، و بعضی دارای قطعه‌های چهار لختی است که یازده سیلاب دارد وسکوت بعدازسیلاب چهارمی است. بهمین تقدیر بعضی چهارده هجائی و بعضی دوازده هجائی و برخی از شعرهای بلند نوزده هجائی است. این اشعار بلند دارای دو سکوت است یکی بعداز سیلاب هفتم و یکی هم بعدازسیلاب چهاردهم.

خلاصه در گاثه قصیده یا غزل طولانی بطرز اشعار عروضی دیده نمیشود بلکه نوعی از ترکیب بندهای بدون بنداست و از ۱۹ حداعلی و ۱۱ حداقل سیلاب زیادتر و کمتر ندارد. ماراجع بشعر عروضی و اقسام آن در جای خود باز باین قسمت اشاره خواهیم کرد.

زبان گاثه ایرانی است بسیار قدیم و اخیراً عقاید عموم باین نکته نزدیك میشود که زبان گاثه زبان مردم قدیم ایران است که در بلخ و بلاد شرقی ایران سکونت داشته‌اند و در باره خود زردشت هم تردید است که آیا از سیستان یا بلخ باشد یا آذربایجان وشق اول روز بروز قوت میگیرد. از اینرو تعجب نیست که زبان اوستا بازبان سنسکریت و «ویدا» کتاب مذهبی وادبی برهمنان این قدر بهم نزدیك است.

-۲-

درعصر ساسانیان هم شعر درایران بطریقه گاثه‌ی زردشت رایج بوده است. اشعاری که متعلق بمکتب مانی است واز اوراق مکتشفه تورفان بدست میآید که زبان پهلوی مشرقی گفته شده‌است مثل اشعار مذکور در گاتهاست یعنی درمیان آنها قطعات ۱۲ هجائی است که درهجای پنجم سکوت دارد و هریك دارای شش یا پنج لخت است ومانند اشعار گاثه بدون قافیه‌است. آنچه تابحال از تفحصات بدست آمده است در ایران ساسانی سه قسم شعر را نام برده اند:

الف: سرود - که مختص آفرین خدایان وشاهنشاه ومختص مجالس رسمی بوده وبا آهنك موسیقی توأم خوانده میشده است. از پلهبد «باربد» خواننده و شاعر معروفی نام میبرند وسرودهای خسروانی او درالحان ۳۱۵ گانه بعدد ایام سال و سرود های سیگانه ی او بعدد ایام ماه در کتب ادب ولغت ذکر شده است. ما دو نمونه از سرود های هجائی که باغلب احتمالات شباهتی بسرود های عهد ساسانی داشته در دست داریم، یکی سرود سه لختی است که آن را «خسروانی» نام شاعر معاصر رودکی گفته و دیگر «سرود کرکویه» است که درتاریخ سیستان ذکر شده است.

ب: چکامك - که در متون پهلوی مکرر ذکر آن آمده و معلوم است که همین کلمه بعدها درادبیات دورهٔ اسلامی به «چکامه» تبدیل گردیده است یعنی گاف آخر آن مانند گاف بندك وخستك وخانك به هاء هوز بدل شده وباینصورت درآمده است. وبعید نیست که «چامه» نیز مخفف چکامه باشد هرچند در کتاب لغت گوید:

چامه قصیده راگویند وچکامه غزل را - ولی بنظر میرسد که این
هردو لغت «چکامه - چامه» مخفف ومصحف همان چکامك باشد. چکامك
را باید نوعی از اشعار ساسانی شمرد وبدلیل تفاوت اسم بیشك با«سرود»
که معنای آنرا دانستیم تفاوت داشته وغیراز سرود بوده است. سرودریشه
فعل سرودن بمعنی سخن یاد کردن و مطابق لغت «ذکر» عربی است، ودر
زبان پهلوی لغاتی چند از ین اصل مشتق میشود ازقبیل «هوسرود»و«وش
سرود» که گاهی حرف آخر آنها بهحرف بای ابجد و گاهی بحرف ش بدل
میشود مثل هوسروب و هوسروی که لغت «خسرو» را بوجود آورده است
و نام دوتن از شاهنشاهان ساسانی است: هوسروی کواتان (انوشیروان)
و «هوسروی اپرویژ» نبیره انوشیروان که هردو از همین لغت است ومعنای
آن «نیکنام» و دارای حسن شهرت میباشد و درعوض آنها «وش سروی»
بمعنی بدنام وقبیح الذکر است. از این رو «سرود» یعنی ذکر ویاد کردن
که طبعاً مراد ذکر خیر است وقصاید مدحیه یاستایش خدایان راسرود گفته اند
وسرود خسروانی نوعی ازین قصاید مدحیه بوده است که منسوب به «خسرو»
است که گویا مراد قصاید مدحیه یا مدایح خسرو پرویز باشد. اینجا عیب
ندارد اشاره کنیم که سرود در دورهٔ اسلامی معنای دیگری پیدا کرد یعنی
بجای تصنیف امروز استعمال شد.

اما «چکامك» یا «چامك» علی التحقیق نوعی از سخن سنجی بوده
ولی باید دید کدام نوع بوده است؟

گفتیم که چکامه غیراز «سرود» است، پس از شمار قصاید مدحیه
خارج خواهد شد. حالا باید دید از اقسام دیگر شعر ازقبیل غزل (لیریك)
یا اشعار وصفی وحماسی ویاترانه (اشعار رقص وتصنیف) کدام یك را
چکامه میگفته اند؟

بعداز اسلام کلمات چامه وچکامه را درمورد قصاید وغزل هردو بدون
تفاوت استعمال میکنند ولی در اواخر چنانکه گفته شد غزل را «چکامه» و
قصیده را «چامه» نامیدند وما چندان نمیتوانیم باین معنی و اصطلاح که
متأخرین وضع کرده اند اعتماد داشته باشیم. تنها دلیل بالنسبه روشنی درباب
«چامه» که بدون تردید گوشه ای ازپرده استتار را برمیدارد استعمال فردوسی
درشاهنامه است. وی چامه را درمورد اشعار غنائی که شامل مدح پهلوانان
وتوانگران و تمجید از زیبائی ممدوح باشد مکرر بر مکرر استعمال کرده
است واز همهجا بیشتر در داستان «بهرام گور» وعشقبازیهای بیمقدمهٔ این

پادشاه و گردشهای محرمانه او ورفتن بخانه دهقانان وملاکین وثروتمندان وخواستگاری دوشیزگان حرم آنان استعمال میکند .

شاه در کسوت «اسوار» بالباس شکاری واسب وساز وبرگ قیمتی ویك خادم شبانه وارد خانه دهقان ثروتمند خوشگذرانی میشود و مهمان او میگردد دهقان از سوار محترم که لابد یکی از مقربان دربار یایکی از پهلوانان وسرکردگان شاهنشاه مقتدرعصر است پذیرائی گرمی کرده برای اوشراب وغذای بسیارلذیذی فراهم میکند، ضمناً دختردهقان هم دربزم بخدمت پدر ومهمان عزیز و بسیار محترم مشغولست وشاه ازاوخوشش می آید .

دهقان بدختر میگوید : ای آرزو(آرزونام یکی از این دختران است) چنك رابردار و چامه‌ای بنواز ومهمان مارا وصف کن ! آرزو که‌هم‌چنك نواز وهم‌چامه گر میباشدو دراین‌دوفن اورا تربیت کرده‌اند چنك رابرداشته چامه‌ای میگوید ومینوازدواین چامه در وصف مهمان پدرش وشرح زیبائی وشجاعت ورشادت‌مهمان‌است .ازاین داستانها تصور میکنم که چامه باشعار نیمه غنائی ونیمه وصفی وشرح داستان پهلوانان‌و عشقبازی آنان‌با دختران جوان میگفته‌اند وبالجمله ویس ورامین وخسرو وشیرین‌درعداد«چکامه» یا چامه محسوب میشود و شاید غزل‌و اشعار وصفی غیر حماسی یعنی وصفی وبزمی‌را بتوان چکامه یاچامه گفت‌همچنین قصاید اسلامی‌فارسی‌دارای‌تغزل ووصف هنرهای‌شاه ازشکار وزوربازو و جود ودانش و سایر هنرهای او راهم چامه‌یاچکامه میتوان‌نام‌داد - پس ضررندارد که‌چکامه را بغزل‌صرف وچامه‌را بغزل که‌دنباله‌اش وصف ومدح‌باشد لقب داد همانطور که‌اینکاررا کرده اند .

نمونه «چکامك» اشعار کتاب «درخت آسوریك» است که‌بزبان پهلوی در مناظره ومفاخره بین نخل وبز در عهد ساسانی یا قدیمتر گفته شده است .

ج : ترانك یاترانه - هرچند هنوزدرمآخذ پهلوی واوستائی باین کلمه برنخورده‌ایم - بخلاف سرود وچکامك که‌ازهردونام برده‌شده‌است- اما درمآخذ قدیم ادبیات اسلامی‌فارسی این لغت‌بشکل مخفف‌آن «ترانه» بسیار دیده میشود . ترانه در ادبیات اسلامی بدوبیتی ها و رباعیات غنائی (لیریك) نام‌داده شده است ، و آنرا از ماده «تر» بمعنی تازه و جوان گرفته اند . ما تصور می کنیم که ترانه هم نوعی دیگراز اشعارعهد

ساسانی بوده‌است چه درعهدساسانی، ازاسم‌سرود(مدایح عالی) و«چکامك» اشعار وصفی وعشقی خبر داشتیم اما از اسم اشعار هجائی که شامل هجویا انتقاد یاعشق بوده وقافیه هم داشته وبسیاررواج داشته‌است وبه‌تصنیفات‌عوام امروز شبیه بوده است ، بیخبریم وچنین گمان‌داریم که «ترانك» نام‌این‌نوع شعر بوده است ونامیدن رباعی و دوبیتی در عهد اسلامی باین نام حدس مارا کاملا تأیید میکند .

نمونه قدیم‌ترین این نوع شعر که هنوز از لباس اشعار هشت هجائی قدیم خارج نشده سه لخت شعر هجویه «یزیدبن مفرغ» شاعر عربست که بفارسی در اواسط قرن اول اسلامی (اوائل قرن هفتم میلادی) گفته و در کتب ادب وتاریخ‌عرب ضبط‌شده‌و ترانه‌ای که در بلخ درهجو اسدبن مسلم گفته شده وطبری هردورا ضبط کرده‌است‌میباشد و در اشعار کردی قوچان که‌آقای ایوانف،بدست‌آورده وبطبع رسیده‌چند قطعه از این ترانهای‌هشت هجائی قافیه دار و سه لختی کاملا یادگار عهد ساسانی دیده میشود (من این‌نمونه‌هارا در مقاله شعر درایران‌درسال‌ششم‌مجله‌مهرنقل کرده‌ام، بآنجا رجوع شود).

سوای این اسامی بازهم شایدنامها و اسم‌های دیگری بدست‌آوریم واین بسته بکشفیات تازه‌تر و مطالعات زیادتری است ، مثلا به بینیم برای اشعار رزمی یا اشعار مضحك (کمدی) یا اشعار (هجویه) چه اسامی‌مستعمل بوده است .

شعرعروضی دردوره‌اسلامی : اسنادی دردست‌داریم که‌شعرهای بعد از اسلام دنباله و تتمه اشعار قبل‌از اسلام است و تامدتی این‌نوع‌اشعار درهجاهای دوازده‌گانه‌وهجاهای هشت‌گانه بزبان محلی که‌آنرا«فهلوی» میگفتند و جمع‌آن«فهلویات» بوده است در ایران‌رواج داشته و درتاریخ قم و تاریخ حسن‌بن اسفندیار ودر مقدمه مرزبان‌نامه به این‌نوع‌اشعارمکرر بر میخوریم .

اما اینکه قصاید و غزلیات‌بزبان «دری» ازکجاآمده و آیا اعراب این قصاید خودرا ازکجا آوردند و آیا ایرانیان تاچه حد از اعراب تقلید کردند محتاج بفصول‌مبسوط ومشروحی‌استکه‌از عهدهٔ این مقاله خارج‌است ومامختصراً بدان اشاره کرده واز تحقیقات فنی صرفنظر مینمائیم .

من بخلاف آنچه شهرت دارد معتقدم و موافقم با کسانیکه میگویند شعر عرب تکمیل شدهٔ اشعار هشت‌هجائی و با قافیه اواخر عهد ساسانی است و معنی ندارد عرب بیابانی - که بتصدیق خود او تا اوائل اسلام موزیك نداشته و این فن‌را از اسیران و غلامان ایرانی و رومی آموخته یا از بنایان ایرانی که مشغول ترمیم خرابیهای خانهٔ کعبه (در زمان عبدالملك مروان) بوده‌اند فرا گرفته است - شعر موزون عروضی که خود نوعی از موسیقی است آنهم با آن کمال ونظم داشته باشد! مگر اینکه مدعی شویم در عهد ساسانی این نوع شعر (شعر عروضی و قافیه‌دار) در ایران موجود بوده و اعراب از آن رو شعرهای خودرا بوجود آورده‌اند، ونتیجه‌فنی این میشود که شعر هجائی ایران درمدت چهارصد پانصد سال تکمیل شده و در اواخر ساسانی بحد کمال شعر عروضی رسیده و اعراب آن قسمت مکمل‌را از ایرانیان قبل از اسلام یا بعداز آن آموخته‌اند. اما این عقیده غلط و بدون دلیل است.

پس باید بگوئیم اعراب قبل از اسلام شعر عروضی نداشته‌اند و این اشعار بعد از اسلام ساخته شده و بقبل از اسلام منسوب شده‌است و در تأئید دعوی خود ادبای قدیم وجدید عرب هم چیزهائی گفته‌اند. هرچه‌هست ایرانیان از دو مبداء شعر عروضی خودرا بدست آورده اند، اول از طریقه تکامل قطعه‌های هشت هجائی قافیه‌دار وتفنن در پیدا کردن وزنهای مشابه توانسته‌اند که بیتی و قطعه و مثنوی و غزلهای موزون خودرا بسازند، دوم از راه تقلید از عرب که توانسته‌اند قصیده‌های بزرك وطولانی درمدح پادشاهان بوجود بیاورند وما اثر تقلید اشعار عرب را در قصاید زیاد تر از باقی اقسام شعر از غزل و دوبیتی ورباعی وقطعه ومثنوی فارسی می‌بینیم وهرچه دوره شعر فارسی از لحاظ تاریخ وسعت پیدا میکند اثر تقلید شعر عرب هم در اشعار فارسی وسیع میشود و از قصیده بسایر اقسام سرایت مینماید. اوزان گوناگون شعر در زمان صفاریان و سامانیان بقدری وسعت دارد وبحدی از وزنهای متداول عربی دور است که انسان‌را بیاد شعرهای هجائی قدیم می‌اندازد (رجوع شود به‌شمس قیس رازی فصل عروض) ولی هرچه پائین‌میائیم از گوناگونی اوزان عروضی کاسته و بحور با بحور عربی نزدیك میشود وتنوع قدیم بیکدستی وجمود تبدیل میگردد یعنی آن اختلاف فاحشی که بین اوزان شعر وبحور عربی و فارسی است کمتر میشود واین نکته بسیار دقیق ، دلیل دیگرست که شعر عروضی فارسی در اصل زائیده اشعار هجائی محلی بوده و بتدریج تقلید از عربی آنرا بصورت کاملا عروضی در آورده است .

-۳-

اقسام شعر فارسی : حالا بطور خیلی مختصر پی بردیم که تطور شعر فارسی چگونه از قرنهای دیرین تا عهد اسلامی بیکدیگر اتصال داشته است. اینك باقسام شعر عروضی فارسی رجوع میکنیم. در ادبیات فارسی اشعار بسبب نبودن فن تیاترو نمایش مطابق شعر یونان ورم تقسیم نمیشود ، بلکه در شعر فارسی یك نوع آزادی و وسعت خیال در عین یکنوع حد و رسم خاص موجود است .

مثلا بجای « کمدی » در ایران « هجا » یا اشعار زننده عشقی و دور از نزاکت که مخصوصاً درعهد قدیم بسیار متداول بوده است دیده میشود ، وبجای « درام » اشعار وصفی بتفصیل ازقبیل اشعار رزمی ومثنویات عاشقانه پیدا شده ودرعوض « تراژدی » قصاید مرثیه یاضمن مثنویات داستانهای محزون دیده شده وهمچنین درمقابل اشعار غنائی (لیریك) غزلیات یامثنویات عشقی و درمقابل شعر وصفی بهاریه وخزانیه وشرح شکار وجنك در ضمن قصاید می آید .

اما چنانکه گفتیم تمام این مواضیع درحدود معین محدود میباشد یعنی مجموع اشعار فارسی از حدود شش گانه ذیل بیرون نیست :

۱ - بیت ۲ - دوبیت ورباعی ۳ - غزل ٤ - قصیده ٥ - قطعه ٦ - مثنوی

بیت : یعنی دولخت شعر که رویهم یکبار خوانده شود ویا یك لخت شعر که دروسط سکوت پیدا کند . واین تك بیتها غالباً بوزن خاصی درعروض که از منشعبات هزج مثمن واز نوع « رباعی » است گفته میشده وحالیه گفتن « بیت » معمول نیست .

دوبیت : چهار لخت شعر است که دوبیت حساب میشود و هر چهار لخت یاسه تای آنها قافیه دارد ودر بحر خاصی است ، همچنین است رباعی که از بحر خاص دیگری است ، ومضمون این نوع از شعر عاشقانه وفلسفی یا در اخلاق یا درهجو یا درمدح است ودوقسمت مضامین اخیر بعداً الحاق شده و کمتر از سه قسم اول است .

غزل : که از هفت یا نه یا یازده بیت تجاوز نمیکند مختص بعشق و شکایت از اوضاع وگاهی فلسفه وتصوف است .

قصیده : مختص بمدح یاهجو یامرثیه یاشکایت شاعر یامفاخره است و بعداً قصاید مذهبی و سیاسی برآن علاوه شد - قصیده مانند غزلی است که از یازده بیت تا هزار بیت بیک وزن وقافیه گفته شده باشد . ومسمط و ترجیع بند ومستزادها جزء قصایدمحسوب میشوند - واعراب مثنویات‌را هم قصیده مینامیده اند .

قطعه : یکپاره ازقصیده است که دارای مطلع نباشد - مطلع: شعر اول قصیده و غزل راگویند که هر دو مصراع قافیه دارد و قطعه آن را فاقداست .

مثنوی : تك بیتهائی است بیك وزن که درهربیك قافیه عوض میشود وخاص داستانها از رزم وعشق یاحکایات فلسفی وعرفانی «تصوف» است .

- ۴ -

سبکهای شعری وادوار تاریخی : سبك شعر یعنی مجموع کلمات و لغات و طرز ترکیب آنها از لحاظ قواعد زبان و مفاد معانی هر کلمه در آنعصر و طرز تخیل وادای آن تخیلات از لحاظ حالات روحی شاعر که وابسته بتاثیر محیط و طرز معیشت وعلوم وزندگی مادی و معنوی هردوره باشد . آنچه از این کلیات حاصل میشود آب و رنگی خاص بشعر میدهد که آنرا «سبك» شعر مینامیم و قدما گاهی بجای‌سبك « طرز » و گاه « طریقه » و گاه « شیوه » استعمال میکردند . شعر فارسی بطور کلی از زیر سیطره و تسلط چهار سبك بیرون نیست،اگر چه باز هر سبکی بطریقه و طرز های مختلفی تبدیل میشودتامیرسد بجائی که هر شاعری « استیل » و طرز خاصی را بخود اختصاص میدهد که قابل حصر نیست.

بنابر این در مدارس امروز ایران ماتنها چهارسبك‌را اصیل ومبدأ سبکها قرار داده‌ایم و آن بقرارزیر است :

۱ - سبك خراسانی یا ترکستانی،
۲ - سبك عراقی،
۳ - سبك هندی،
۴ - بازگشت ادبی باسبك‌های جدید که‌منتهی بسبك جدیددوره مشروطه شده است .

توضیح آنکه این سبکها مربوط بزمان است نه بمکان و مکان را در آن تاثیری نبوده و نیست . و همچنین سبکهای بین بین نیز هست که استادانی داشته است . مبداء سبک خراسانی از نیمه قرن چهارم هجری آغاز شده و به نیمه قرن ششم میرسد . مبداء سبک عراقی از آغاز قرن هفتم ابتداشده باواخر قرن دهم هجری میرسد و سبک هندی از قرن دهم تا امروز و باز گشت بشیوه‌های عراقی و خراسانی از قرن دوازدهم در ایران تا امروز برقرار است و درین دوره شعرا بهمه سبکها شعر گفته و غالبا از متقدمان تقلید های بسیار استادانه کرده و سبک خراسانی و عراقی را تجدید نموده‌اند و بسبک هندیهم شعر گفته اند و اخیراً مکتب تازه‌تری بوجود آمده است که افکار و عقاید بسیار تازه را بسبک کلاسیک در آورده‌اند. درعین‌حال شعرای جوان نیز هستند که در وزن و کلمات و اسلوب هم تجددی قائل شده و مشغول امتحان میباشند.....

(مجله پیام نو شماره ۵ سال ۴)

سید احمد کسروی

سید احمد کسروی بسال ۱۳۰۸ هجری در شهر تبریز متولد شد .
تحصیلات خودرا ابتدا در مکتب وسپس در مدرسه «طالبیه» بپایان‌رسانید
درسال ۱۳۳۳ هجری درمدرسه «مموریال اسکول» (آمریکائی) بتحصیل



سید احمد کسروی

زبان انگلیسی پرداخت ودرضمن درهمان مدرسه ادبیات عربی وفارسی را تدریس میکرد.

وی درسال ۱۲۹۸ شمسی عضویت وزارت عدلیه را پذیرفت، امابس ازچندی اینکاررا رها کرد وبطهران آمده در مدرسه ثروت بتدریس زبان عربی مشغول شد تا اینکه مجدداً وارد خدمت در وزارت عدلیه گردید. او مدت دهسال در عدلیه بود و بعضویت استیناف مازندران ، ریاست عدلیه

اردبیل و زنجان وخوزستان ، مدعی العمومی طهران و خراسان ، عضویت دیوان عالی جنائی و ریاست محاکم بدایت طهران نائل آمد. سپس از کار قضاوت دست کشید وبوکالت دعاوی مشغول شد .

کسروی براثر مخالفت هائیکه باطبقه روحانی می کرد در اسفندماه سال ۱۳۲٤ هنگامی که درمحضر دادگاه عدلیه بود بضرب گلوله و خنجر دشمنان ازپا در آمد .

تالیفات و آثار

الف - کتب تاریخی وتحقیقی : ۱ - آذری یازبان باستان آذربایگان سال ۱۳۰٤ (سه چاپ) ۲ - شهریاران گمنام سالهای ۱۳۰۷- ۱۳۰۸- ۱۳۰۹ (سه مجلد) ۳ - نامهای شهر ها ودیه‌ها ، سالهای ۱۳۰۸-۱۳۰۹ (دو جزوه) ٤ - تاریخچه شیر و خورشید ، سال ۱۳۰۹ (دوچاپ) ۵ - پلوتارخ (دومجلد ترجمه، از انگلیسی) ٦ - کارنامه اردشیربابکان، (سال ۱۳۰٤ ، ترجمه از زبان‌پهلوی) ۷ - تاریخچه پانصدساله خوزستان (سال ۱۳۱۲) ۸ - تاریخ‌مشعشعیان(سال ۱۳۲٤) ۹ - شیخ صفی و تبارش (سال ۱۳۲۳) ۱۰- زبان پاك (سال ۱۳۲۲) ۱۱ - تاریخ‌مشروطه ایران، سال های ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ (سه مجلد) ۱۲ - تاریخچه چپق و غلیان (سال ۱۳۲۳) ۱۳ -تاریخ هیجده ساله آذربایجان ازسال ۱۳۱۲تا۱۳۲۱ (شش مجلد) ١٤ - مقالات کسروی (مجلد اول سال ۱۳۲٦). (۱)

ب - کتبی که در مسائل اجتماعی وسیاسی نوشته و متضمن عقاید شخصی اوست و عموماً چاپهای شده است :

۱ - حافظ چه میگوید؟ ۲ - دادگاه ۳ - درپیرامون ادبیات ٤ -در پیرامون اسلام ۵ -درپیرامون‌جانوران ٦ - درپیرامون‌خرد ۷ - درپیرامون روان ۸ - درپیرامون رمان ۹ - دین وجهان ۱۰ - راه رستگاری ۱۱ - قانون‌دادگری ۱۲- آئین (دومجلد) ۱۳ - سیزدهم مرداد ١٤ -صوفیگری ۱۵ - بهائیگری ۱٦ - شیعیگری ۱۷ - فرهنك چیست؟ ۱۸- فرهنك است یا نیرنك؟ ۱۹ - کار و پیشه و پول ۲۰ - ورجاوند بنیاد (۳بخش) ۲۱ - پرسش وپاسخ ۲۲ - پیام بدانشمندان اروپاوآمریکا ۲۳ - افسران ما ۲٤ - خواهران و دختران‌ما ۲۵ - پندارها ۲٦ - بهمن‌ماه(۱۳۲۳) ۲۷ - خدا باماست ۲۸ - بخوانند و داوری کنند ۲۹ - درپاسخ حقیقت‌گو ۳۰ -گفت و شنید ۳۱ - در پاسخ بدخواهان ۳۲ - نیك وبد ۳۳- یکم

---

۱) مجموعه‌مزبورتوسط آقای یحیی ذکاء جمع آوری وطبع شده‌است

آذر (۱۳۲۲) ۲٤ - یکم آذر (۱۳۲۳) ۳۵ — یکم دیماه (۱۳۲۲) ۳٦- یکم دیماه (۱۳۲٤) ۳۷ - درراه سیاست ۳۸ - سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ ۳۹ — امروز چاره چیست؟ ٤۰ — ازسازمان ملل متفق چه نتیجه تواند بود؟! ٤۱ - امروز چه باید کرد؟ ٤۲ — زندگانی من ٤۳ — دهسال در عدلیه.

ج - کتبی که بزبان عربی نوشته است:

۱ — الدرةالثمینه، چاپ تبریز (کتاب درسی) ۲ - النجمة الدریه، چاپ تبریز «کتاب درسی» ۳ - قهوةالسورات، ۱۲٤۳ هجری چاپ صیدا (ترجمه ازاسپرانتو) ٤ - التشیع والشیعه، چاپ طهران.

د - ۱ - کسروی درسال ۱۳۱۲ مجله پیمان را منتشر ساخت و ۷ دوره تا آذر سال ۱۳۲۱ نشرشد ۲ - نشر روزنامه پرچم که ۲٥٤ شماره نشر گردید (۱۳۲۰ - ۱۳۲۱) ۳ - پرچم نیمه‌ماهه ۱۲ شماره (سال ۱۳۲۲) ٤ - پرچم هفتگی (سال ۱۳۲۳) ٥ - کسروی درمجلات و جرائد مختلف هم مقالاتی نوشته است که قسمتی از آنها بنام «مقالات کسروی» بچاپ رسیده است.

اینك نمونه‌ای ازنثر او:

شهرها و شهریاران

بسیاری از مؤلفان اسلام، از تازی وپارسی، این سیره را داشته‌اند که ساختن و پدید آوردن هرشهری را بپادشاه باستانی منسوب سازند، و برخی پادشاهان را مینویسند که شهرهای بسیار پدید آورده‌اند. (۱)

مثلا از تاریخ‌نگاران ابوجعفر طبری وحمزهٔ اصفهانی چون شهریاران باستانی ایران را شمرده‌اند بکمتر کسی از ایشان پدید آوردن یك یاچند شهری را منسوب نساخته‌اند؛ از جمله طهمورث دیوبند (پادشاه داستانی) بابل و کهندیز و مرو وشهرهای دیگر را ساخته، جمشید تیسفون و مدائن را بنیادگذارده، اردشیر بابکان ده شهر بیشتر از شهرهای بزرك وبنام پدید آورده، شاپور پسر اردشیر شهرهای شاپور و نیشابور و جندیشاپور وفیروز شاپور و بلاش شاپور وشاپورخواست را ساخته است. (۲)

همچنان از جغرافی نگاران یاقوت حموی وحمدالله مستوفی ودیگران

---

۱) گویا برخی از مؤلفان یونان وروم نیزاین‌سیره‌راداشته‌اند زیرااسترابورن نیز ساختن بعضی شهرها را بپادشاهان منسوب می‌سازد.

۲) سنی ملوك‌الارض والانبیاء چاپ کاویانی صفحه ۳٤

کمتر شهری از شهرهای ایران و عراق را ساخته و پدید آورده شهریار باستانی ننوشته‌اند.

مثلا مستوفی چون از خوزستان سخن میراند ساختن شوشتر را از هوشنگ پیشدادی، اهواز و دزفول را از اردشیر بابکان، جندیشاپور را از شاپور پسر اردشیر، حویزه و عسکر مکرم را از شاپور ذوالاکتاف، رامهرمز را از هرمز پسر شاپور، شوش را از مهالیل نواده آدم مینگارد(۱). گوئی پیش این مؤلفان قاعده مسلمی بوده که هر شهری را شهریاری پدید آورد و راه دیگری برای پیدایش شهرها نمی‌انگاشته‌اند. با آنکه آئین عمومی و راه طبیعی برای پیدایش شهرها آنستکه نخست دهکده‌ای پدید آید، پس رفته‌رفته برشکوه و آبادی و برانبوهی مردمش افزوده تاسر انجام شهرچه یا شهری می گردد.

چنانکه طریقه ناپدید گشتن شهرها نیز آنستکه کم کم از شکوه و آبادی‌اش کاسته دیهی یادهکدهٔ می گردد سپس آن نیز ازمیان رفته جزنام ونشانی از آنشهر باز نمی ماند.

بسیاری از شهرهای کنونی ایران پس از ظهور اسلام آباد گشته وتاریخ وداستان آنهادردست است. میتوان کیفیت پیدایش آنهارا مقیاس ونمونه پیدایش شهر های باستانی گرفت وما گواه را نام چند شهر میبریم: **شهر مشهد** در قرن دوم اسلام که خلیفه هارون و امام علی‌بن‌موسی‌را در آنجا بخاك سپردند دیهی بود بنام «سناباد» بتدریج برآبادی خود افزوده و اکنون آبادترین شهر خراسان است. **بار فروش** مازندران نخست دیهی بنام «مامطیر» بوده ودر اوایل قرن دهم هجرت هنوز در شمار دیه ها بوده «بارفروشه ده» خوانده شدی واکنون بزرگترین شهر مازندران واز حیث تجارت وثروت شهرمهم ایران است. **محمره** خوزستان دراوایل پادشاهی قاجاریان دهکده کوچکی بود که‌از چندی پیش پدیدآمده‌بود در زمان محمدشاه «شیخ‌ثامرجعیب» آنجارا بندرآزادی‌ساخت وبوسیله آمدوشد کشتیها برآبادی محمره افزوده‌در شمارشهرهادرآمد واکنون مهمترین‌شهر خوزستان است.

شهر باستان **اهواز** در قرنهای ششم وهفتم هجرت ویرانی‌یافته و جز دهکده کثیفی از آبادی آن‌باز نمانده‌بود تادر زمان ناصرالدین شاه کشتی‌رانی کارون‌آزاد گشته اهواز نیز روی بآبادی گذاشت و چند سال

۱) مقاله سوم نزهة‌القلوب چاپ گیپ صفحه ۱۰۹-۱۱۲

نگذشت که بازشهری گشت واکنون از شهرهای بزرک خوزستان‌است :

همچنان طهران خودمان که‌امروز تکیه برجای هاکماتان وشوش واستخر وتیفسون زده وپایتخت وشاه نشین کشورشاهنشاهی ایرانست در قرنهای نخستین اسلام‌نامی ازآن نتوان‌یافت و در قرنهای‌دیرتر دیهی‌باشهرچهٔ بیش نبوده واکنون بهترین وبزرگترین شهرایرانست . بی گفتگوست که هیچیك ازاین شهرهارا پادشاهی نساخته وبخودی خودو بمرور زمان پدید آمده اند ، وهمین یکی بهترین‌دلیل است براینکه شهرهای باستان را نیز پادشاهان پدید نیاورده‌اند ، زیرا بگفته‌قطران «جهان‌بگردد کهن‌نگردش احوال» .

بهیچ دلیلی نتوان گفت که طریقه پیدایش شهر ها در روزگاران باستان جز ازآن بوده که‌در دوره های تاریخی‌است‌ودر هیچ روزگاری پادشاهان شهر برای مردم نساختندی .

گذشته ازاینها از نیستی‌شهری پدید آوردن برای پادشاهان تواناو وتوانگر نیز آسان نیست، چه«شهر» تنهااز گل‌وخشت وآهك‌وآجرپدید نمی‌آید که پادشاهی در گنجینه گشاده خانه‌ها ساخته وخیابانها انداخته با زوروزر به یکبار شهری‌پدید آورد ، بلکه مردمی میخواهد که زندگانی شهری توانند ، بازار وبازرگان میخواهد، پیله‌وران وپیشه‌وران میخواهد، باید دیه‌ها وروستاها در پیرامونش آباد باشند ، کاروانها ومال‌التجاره‌ها از شهرهای‌دیگر بدانجا آیند . بی گفتگوست که این همه شرایط واسباب را بیکبار فراهم ساختن کاری بس دشوار ، بلکه گاهی نا ممکن است . وآنگهی آنمردمیکه پادشاه می‌خواهددرشهر نوبنیاد او نشیمن گیرندپیش از این کجا بوده اند؟ چرا ازجای‌خودبیرون‌آمده‌اند ؟مگرمردم‌راازشهری بشهری‌کوچانیدن دلیل آبادی کشور است ؟

بعبارت دیگر اگر پادشاهی خواهدشهری‌از نیستی‌پدید آرد ناگزیر است که‌شهردیگری‌را خراب‌و خالی گذارده مردمش را بشهر نوبنیاد خود کوچاند :

آری گاهی ممکن است که‌پادشاهی‌برخاك دشمن دست یافته‌گروهی ازمردم کشور خودرا بدانجا کوچانیده شهری‌برای ایشان سازد، یاگروهی از مردم آنخاك را بکشور خود آورده در شهری که‌خود بنیاد گذارده نشیمن دهد ، یانقطهٔ خوش وباصفائی‌را برای تختگاه خودبر گزیده شهری پدیدآورد اینگونه اتفاقات‌در دوره‌های تاریخی ودرقرن‌های نزدیك‌هم‌روی

داده ،چنانکه دوشهر **کوفه** و **بصره** را در عراق بامر خلیفه دوم بنیاد گذارده گروهی از تازیان را که برای فتح ایران وعراق کوچیده بودند نشیمن دادند؛ همچنان دوشهر **بغداد - واسط** را منصور خلیفه وحجاج والی عراق برای نشیمن وتختگاه خود برگزیده بنیاد گذاردند . در ایران هم سلطان محمد خدا بنده شهر **سلطانیه** را پدیدآورده و تختگاه خود ساخت .

نتوان منکر شد که در قرن‌های باستان و در روزگار شهریاران هخامنشی واشکانی وساسانی هم اینگونه شهرها پدید آمده باشند ، ولی این اتفاقها بسی زیاد است و تنها در بارهٔ بخش کمی از شهر ها می توان احتمال داد. اعتراض ما بر مؤلفان اسلام از اینروست که بیشتر بلکه همگی شهر های ایران وعراق را پدیدآوردهٔ پادشاهان دانسته واز قواعد مسلمه پنداشته اند که شهری را باید شهریاری سازدو بیرخی پادشاهان بنیاد گذاردن ده شهر بیشتر را منسوب کرده‌اند . شگفت‌تر آنکه برخی مؤلفان فرنگی هم بنوشته های این مؤلفان قیمت داده بتقلید ایشان ساختن برخی شهرها را بپادشاهان منسوب می‌سازند . گذشته از همه اینها برخی گفته های این مؤلفان دروغ صریح و برخلاف حقایق مکشوفه تاریخ می‌باشد و باندك غور و وارسی توان دانست که نیازموده و نیندیشیده سخن رانده ویك رشته افسانه در کتابهای خود آورده‌اند.

گواه ودلیل را ما دراینجا چند فقره از گفته‌های ایشان که برخلاف حقایق تاریخ است آورده مقاله خود را بپایان میرسانیم :

۱ - ابوجعفر طبری وحمزه اصفهانی شاپور دوم ساسانی را مینویسند که شهری در خوزستان بنیاد گذارده « ایرانخره شاپور» یا « ایرانشهر شاپور» نام نهاد و مردم تازی آنرا «سوس» خواندند(۱) با آنکه بی گفتگو شهرشوش هزار ها سال پیش از ساسانیان آباد و یکی از شهر های بنام گیتی بوده است .

۲ - حمزه وطبری ومستوفی مینویسند که شهر اهواز را اردشیر بابکان بنیاد گذارده «هرمز اردشیر» نامیده وتازیان «سوق الاهواز» خواندند(۲). با آنکه اهواز بسی پیش ازاردشیر شهری آباد و نشیمن زمستانی اردوان اشکانی بود و «خوزستان وجار» نامیده شدی و «سوق الاهواز» تازیان ترجمه این نام پارسی است .

---

۱) طبری چاپ مصر جلد دوم ص ۶۷ ، سنی ملوك الارض ص ۳۷

۲) سنی ملوك الارض ص ۳۳ ، طبری جلد دوم ص ۵۸ ، نزهة القلوب ص ۱۰

۳ - مستوفی «حویزه» را پدید آوردهٔ شاپور دوم می‌نگارد (۱) باآنکه آن شهر چنانکه از نامش پیداست پس از ظهور اسلام و استیلای تازیان بر ایران پدیدآمده وپس از خرابی «نهرتیری» است که نام آن‌در کتابها وتاریخها برده‌میشود .

(مجلهٔ آینده شماره ۱ سال ۲)

گونه های کارواژه ها

(برای اطلاع خوانندگان از شیوه نگارشی که مرحوم کسروی در اواخر عمر برگزیده بود قسمتی از رساله « زبان‌پاك » اورا نقل میکنم)

...چنانکه گفتیم یکی ازآکهای بزرك‌فارسی بهمخوردن گونه های کارواژها و از میان‌رفتن بیشتر آنهاست.این آك یکی ازچیزهائیست که‌زبان را بسیار تنك گردانیده بود . میدانیم زبان از جمله ها ، وجمله هاازواژها پدیدآید . نیز میدانیم که واژه‌ها بسه‌گونه است : نام واژه (اسم)،کارواژه (فعل)، بندواژه (حرف) .

هم باید دانست که درجمله بندی ما بهمه این سه‌گونه نیازمندیم. ولی رك سهنده جمله‌هاکارواژه میباشد . اگر شما میگوئید: « بهزاد رفت» از یك واژه «رفت» چند معنی فهمیده میشود . زیرا هم رخدادن کار ، و هم زمان آن ،وهم اینکه رونده یکتن بوده فهمیده میشود . گذشته از اینها از کارواژه معنی‌های دیگری نیز می‌توان فهمید که سپس روشن خواهیم گردانید .

اینست که‌کارواژه در هرزمانی رك سهندهٔ‌جمله‌هابشمار آید ودر برخی از زبانها گونه‌های آن تا سی یابلکه بیشتر می‌باشد . درفارسی نیزتابیست وچندی بوده‌است .

ولی بشوند آسیبی که بزبان رسیده بسیاری ازآنها فراموش شده و برخی‌نیز بهم‌آمیخته و نابسامان گردیده‌بود . اینست فارسی زبانان‌ازفهمیدن وفهمانیدن بسیاری از معنی‌ها بی‌بهره میبودند .

برای روشنی سخن مثلی یاد میکنم : در اکنون(مضارع)گفته‌میشد: «میرود» ، «مینویسد» ، «میخواند» واینها بدومعنی توانستی بود . یکی

---

۱) نزهةالقلوب ص ۱۰

آنکه کارش رفتن یانوشتن یا خواندن است، و دیگری اینکه همین اکنون میرود ، یا می نویسد ، یامیخواند . مثلا اگر کسی گفتی :«من فرش میخرم» شما ندانستیدی که آیا کار او فرش خریدنست و یا کنون را میخواهد یك فرش بخرد . از خود جمله‌ها هردوی این معنی‌ها فهمیده شدی. در زبان‌های دیگر این‌دومعنی‌ازهم جداست . در فارسی نیز نخست جدا می بوده وهریکی با واژهٔدیگری فهمانیده میشده . ولی سپس بهم‌خورده بدانسان که گفتیم‌دو معنی بهم‌آمیخته بوده .

از اینگونه بازهم هست و به یکایك شماردن نیازی نیست . بشونه این بهم‌خوردگی‌ها در فارسی گونه‌های گذشته(ماضی) پنج،وگونه اکنون یك گردیده بود .

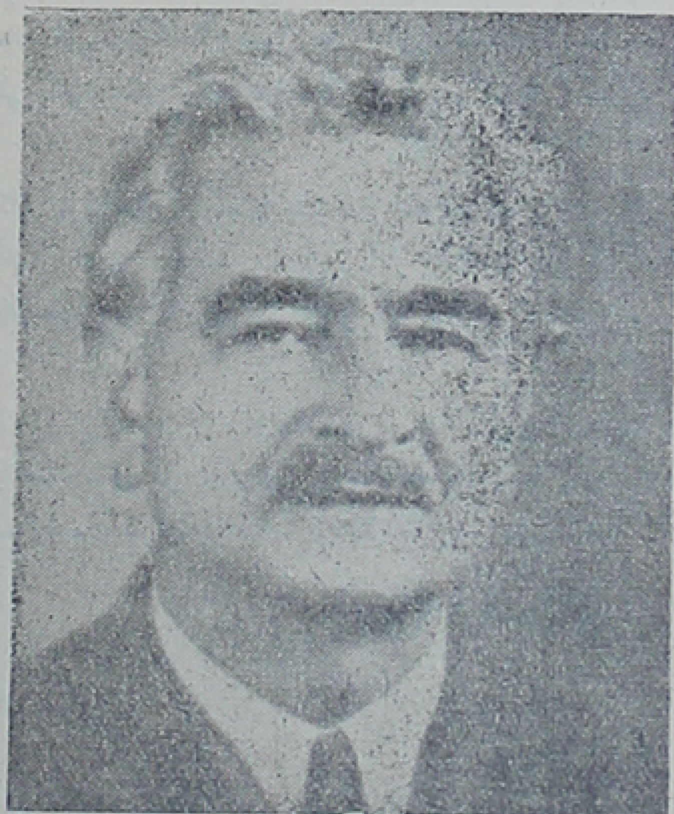
ما دراین باره نیز بکار پرداخته و گونه های فراموش شده را باز گردانیده سامان درستی بآنها دادیم، واینك ما درزبان پاك سیزده گونه گذشته، وسه گونه اکنون بکار می بریم که هر کدام دریك معنای ارجدار و سهنده ای‌میباشد.

چون درفارسی گذشته ازاین آسیب کارواژها ، در ریشه‌های« بایستن» و« بودن» و« دانستن» نابسامانیهای فزون‌تری پدیدآمده‌بود وما آنهارا نیز بسامانش بازگردانیده‌ایم،اینست دراینجاازهمه اینهاسخن‌خواهیم‌راند

(رساله زبان‌پاك)

ذبیح بهروز

ذبیح بهروز اصلش از ساوه است ولی درطهران بسال ۱۳۱۰ هجری متولد شد. تعلیمات مقدماتی را پیش اساتید فن وتحصیلات ابتدائی وعالیتررا در مدرسه ادب و کالج امریکائی آموخت . در سال ۱۲۹۰ بقاهره



ذبیح بهروز

رفت و بیاد گرفتن زبان عربی پرداخت و بعضویت فرهنگستان آن مملکت نائل آمد . پس از ۱۰ سال اقامت در مصر بلندن مسافرت کردو مدت شش سال که در لندن بود بعنوان معاون «براون»، مستشرق شهیر انگلیسی، بتدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج اشتغال داشت.

وی در سال ۱۳۰۴ بطهران بازگشت ، مدتی را در وزارت مالیه بکار ترجمه مشغول شد و سپس در مدارس مختلف بتدریس زبان عربی و انگلیسی پرداخت تا اینکه بالاخره دردانشکده افسری سمت معلمی یافت و اکنون ریاست کتابخانه «باشگاه افسران» رادارد.

بهروز، ازسالها پیش تاکنون برسرالفبائی که جهت اطفال تهیه کرده کارمیکند ورسالاتی هم دراین موضوع نشر کرده است. وی شعرهم میگوید.

تألیفات و آثار - الف : کتبی که تالیف کرده و بخط معمولی بچاپ رسیده است :

۱- نمایشنامه جیجیك علیشاه (چندبار بچاپ رسیده) ۲- نمایشنامه « شاه ایران و بانوی ارمن » (این نمایشنامه را بعربی و انگلیسی هم نوشته و انگلیسی آن طبع شده است) ۳ - زبان ایران : فارسی یا عربی (این رساله را دیگران برای او بچاپ رسانده اند لذا نسخه اصل نیست) ٤- دبیره ، سال ۱۳۲۳ ، (شماره ۲ ایران کوده) ٥ - خط و فرهنگ سال ۱۳۲٥ (شماره ۸ ایران کوده) ٦ - نمایشنامه « درراه مهر »، سال ۱۳۲۳ (شماره ۱ ایران کوده) ۷ - گندستان (مجموعه انتقادی) که نسخ خطی آن دردست میباشد.

ب : کتبی که برای ترویج الفبای نوبنیاد خود و بخطی که خودش تهیه کرده بطبع رسانیده است. ۱- کودك دبیره ، (سال ۱۳۲٤)۲-هوشی و موشی (دوچاپ) ۳ - برزوی پازیگوش (دوچاپ) ٤- موش و گربه (سال ۱۳۲٤) ٥ - منتخبات دیوان حافظ ٦ - منتخبات کلیات سعدی ۷- منتخبات رباعیات خیام .

اینك نمونه ای از نثر او :

تجوید در ایران و هند

...از چندین قرن پیش از میلاد درایران وهندادعیه وسرودهای مذهبی را بازمزمه یا آهنك میخواندند . این طرز خواندن را مردم این دو کشور از پیشوایان دینی خود با علاقه مندی بسیار میآموختند زیرا که عقیده داشتند اگر سخنهای مقدس با تلفظ صحیح قدیمی و زیبای خود ادا نشود تاثیری ندارد و این عقیده و عادت در ایران و هند بهمان روش دیرینه خوددر کنار بتکده ها و صحن مسجدها معمول است.

علمی که در آن از مقاطع دهان و حروف هجا و مخرج و صفات هرحرف بحث میکند علم تجوید مینامند و کتب بی نظیر این علم که از پانزده تا پنج قرن پیش ازمیلاد در هند نوشته شده خوشبختانه ازمیان نرفته است .

قبل از اسلام در ایران بعلاوه علم تجوید حروف مخصوصی برای ضبط زمزمه یا قرائت کتب مذهبی داشته اند . متاسفانه بجز حروف آن الفبای آهنگی و ترتیب علمی بینظیر آن و علامات تجوید و برخی اصطلاحات و

مدارك تاریخی از کتب اصلی این علم چیزی بدست ما نیافتاده است .
کتابهای تجوید قبل از اسلام مانند اصل کلیله و دمنه و هزار افسانه و صد ها کتاب دیگر در فتنه عرب و مغول از میان رفته ولی محتویات آنها بعربی و فارسی محفوظ مانده است .

تجوید بعد از اسلام - اولین علمی که بتقلید عادات مذهبی قدیم بعربی ترجمه شده علم تجوید است ولی چون تجوید از علوم سری مذهبی و در ایران منحصر بیك دسته مخصوصی بوده مسلمانان جز معلومات سطحی از آن چیز دیگری نتوانسته اند کسب کنند زیرا اگر باصول این علم کاملا آشنائی داشتند میتوانستند خط تجوید داشته باشند و مجبور نشوند برای قرأت هر کلمه‌ای شرح جداگانه‌ای در کتابهای مفصل خود بنویسند . از قراریکه نوشته‌اند درزمان حجاج بن یوسف در عراق اختلافات خونینی میانه مسلمانان درقرأت آیات قرآنی پیداشد.

برای جلوگیری از اختلافات حجاج از کاتبهای ایرانی خود استمداد جست و در همین موقع است که حروف معجم کوفی که بعداً بآن اشاره خواهد شد ازخطوط قدیم ایران اقتباس گردید .

از ترتیب تجویدی آیات و عصریکه در آن قراء سبعه نشو و نما کردند و مدارك تاریخی دیگر ظاهر است که علم تجوید درحدود هشتاد هجری در میان مسلمانان رواج گرفته‌است. خلاصه مسلمانان ایران باسوابقی که‌از کتب دینی باستانی داشتند در تقسیم و تنظیم آهنگی آیات و نقل و تعریب اصطلاحات خدمت شایانی انجام دادند و کلمات آی سوره جزو ... که همه کلمات دخیل میباشند وبسیاری ازاصطلاحات و آثاردیگر تقلید از گذشته‌را میرساند . (۱)

کتابهای تجوید : چون در مدت قرنهای بسیار اصول علم تجوید تغییراساسی نکرده‌است وتقریباً همه‌مؤلفین کتابهای‌خودرا از هم استنساخ کرده اند لازم نیست یك کتاب و یا یك نسخهٔ مخصوصی رازمینهٔ نقل قرار دهیم .

هرچند طرز تقسیم‌بندی‌وسبك تعبیر کتابهای تجوید باهم‌اختلاف‌دارد واغلاط وافتادگیهای بسیاری‌در نسخه‌های خطی وچاپی‌دیده میشود ولی‌آن اختلافات واغلاط بهیچوجه تأثیری در موضوع بحث‌ما نخواهد داشت زیرا

---

۱) بسم‌الله در اول سوره‌ها ومقایسه بقره و گوشورون و شأن نزول سوره یوسف ترتیب‌تجویدی آیات یکی ازمباحث تاریخی است که بایددر رسالهٔ جداگانه از آن بحث کرد.

مقصود ما در این رساله تصحیح وتنظیم کتب تجوید نیست بلکه میخواهیم نشان دهیم که در ایران و هند قبل از میلاد بمخارج و مقاطع حروف هجا آشنائی داشتندو شکل حروف الفباهای ایران برای ضبط صداو آهنك ازروی مقاطع دهان گرفته شده است .

شرح چند اصطلاح مهم- تجوید . تجوید درلغت خوب کردن است ودر اصطلاح ادا کردن هر حرف را از مخرج که مخصوص اوست باصفاتی که مخصوص اند به آن حرف تا ممتاز شوند حروف متقاربه که نزدیك اند باهم در مخرج و حروف متجانسه که متحدند در مخرج و متغایرند در صفت.

ملاحظه : کلمه تجوید که در عربی از اصل جاد است بهیچ صورت وصیغه ای در قرآن بکار نرفته ومعانی لغوی آن با معنی اصطلاحی هیچگونه ربطی ندارد . حقیقت اینستکه کلمه « جاد » معرب « گات » میباشد یعنی خواندن باآهنك .

حرف : مقصود از حرف حرف هجا است . اینکه حرف را حرف گوینه برای اینست که حد منقطع صوت وپایان و کناره آنست .

ملاحظه : هرچند این تعریف مبهم است ولی باوجود این برای حرف چنین تعریفی در هیچ زمانی نیست . حقیقت اینست که حرف و هجا هردو باین معنی معرب اند ومعنی ترکیبی هردو «صدای مقطع» است .

مخرج : مخرج حرف موضعی است که آن حرف از آن بیرون می آید وطریقه شناختن وی آنستکه آن حرف را ساکن گردانند وهمزه بر سر وی افزایندو تلفظ کنند. پس هر موضعی که آن حرف بر آن قرار گیرد مخرج حرف است .

ملاحظه : از روی این تعریف مبهم میتوان برای هر حرفی شکلی رسم کرد وحرف قرار داد .

مخرج ومقطع وحرف و صوت : در کتابهای تجوید دو کلمه مخرج ومقطع تقریباً مترادف هم بکار رفته اند و بهمین سبب ملاحظه می شود که راجع بعدد مخارج حروف اختلافاتی پیدا شده وآنهارا از نه تا هفده نوشته اند . ونیز دو کلمه حرف و صوت بجای هم استعمال شده‌اند . نظیر این اشتباهات در کتبی که از یونانی بعربی واز عربی بلاتین ترجمه شده مشاهده می شود که باعث اختلافات زیادی گردیده است ...

(دیره - ایران کوده شماره ۳)

علی اصغر حکمت

علی‌اصغر حکمت بسال ۱۳۱۰ هجری درشیراز متولد شد. تحصیلات قدیمی را درهمان‌شهر وعلوم جدید را درمدرسه امریکائی‌طهران فراگرفت بسال ۱۲۹۷ بعضویت وزارت معارف درآمد وپس از آنکه داورتشکیلات جدیدی برای‌عدلیه فراهم کرد اورا هم بعدلیه فراخواند. وی بعداً مسافرتی



علی اصغر حکمت

که‌قریب پنجسال طول کشید باروپا رفت ودرپاریس‌ولندن بتکمیل‌تحصیلات ومطالعات خود پرداخت.

حکمت چندین‌بار بمقام وزارت نایل‌آمد و در دوران تصدی وزارت معارف کوششهای بسیار کرد. اوگاه شعر میگوید ویکی ازاعضاء پیوسته فرهنگستان ایران واستاد دانشگاه طهران میباشد. اکنون ریاست شعبه انجمن یونسکو در طهران با اوست.

تألیفات و آثار:

۱ - نشر مجله «تعلیم و تربیت» چهار سال ۲ - نشر «تقویم معارف» (از سال ۱۳۰۵ - ۱۳۰۷) ۳ - راه زندگانی سال ۱۲۹۵ از عربی (اثر نیکلا حداد مصری) ٤ - مقدمه بر الف لیله و لیله چاپ خاور (سال ۱۳۱۵) ٥ - درسی از دیوان حافظ (سال ۱۳۱۹) ٦ - رومئو ژولیت و لیلی و مجنون (سال ۱۳۲۰) ۷ - جامی، سال ۱۳۲۱ (شرح احوال) ۸ - ترجمه پنج حکایت از شکسپیر (ترجمه از انگلیسی سال ۱۳۲۲) ۹ - تصحیح و تحشیه «مجالس النفائس» (سال ۱۳۲۳) ۱۰ - خطابه درباره شعر معاصر مندرج در مجموعه «کنگره نویسندگان» (سال ۱۳۲٥) ۱۱ - ایران در فرهنگ جهان (سال ۱۳۲٦) ۱۲ - از سعدی تا جامی، سال ۱۳۲۷ (ترجمه از انگلیسی - مجلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تالیف «براون») ۱۳ - رساله در احوال امیر علیشیر نوائی (مجله پیام نو سال ۱۳۲۷).

اینک نمونه‌ای از نشر او:

چهار کتاب از مولانا جامی (۱)

ازجمله تألیفات مولانا جامی چهار کتاب و رساله بشرح ذیل است:

۱ - رساله در شرح دو بیت از مثنوی مولوی. ۲ - رسالهٔ «الدرة الفاخره» فی تحقیق مذهب الصوفیه والمتکلمین و الحکماء ۳ - شرح فصوص الحکم شیخ محیی الدین الاعرابی ٤ - رساله فتوح الحرمین.

۱ - رساله شرح دو بیت از مثنوی مولوی:

چنانکه در تلو اسامی تألیفات مولانا جامی بنقل از تحفه سامی ذکر شده یکی از آثار آن استاد رساله ایست در شرح بیتی چند از مولوی. این رساله در حاشیهٔ مجموعه ای از رسائل و کتب تصوف (مانند اشعة اللمعات جامی و منتخب جواهر الاسرار علی بن حمزة الطوسی وغیره) بطبع سنگی لیتوگرافی در طهران بسال ۱۳۰۳ هجری قمری در ۳۸۲ صحیفه بطبع رسیده است و شروع میشود باین ابیات:

بشنو از نی، چون حکایت می کند — وز جدائی ها شکایت می کند
کیست نی آنکس که گوید دمبدم — من نیم جز موج دریای قدم

---

۱) پس از اینکه آقای حکمت کتاب «جامی» را نشر میکنند بچهار کتاب دیگر جامی دست میابند و این مقاله را درمورد آنها ترتیب داده در مجله آموزش و پرورش (۱۳۲۳) بچاپ میرسانند. (ا.ا.)

از وجود خویش چون گشتم تهی — نیست ، از غیرخدایم آگهی
خالی ازخویشم من و باقی بحق — شد لباس هستیم یکباره شق
واین ابیات از آنجاست :
هم شرایع را بیان من می کنم — هم حقایق را عیان من‌می کنم
هرچه باشد نظم و نثر اندر زمن — نیست الا نغمه های لحن من
هست از این خوش لحن های‌جانفزا — مثنوی در شش مجلد یك‌نوا
فرصتی خوش باید و عمری دراز — تا بگویم‌حال خود یك‌شمه باز
چون بپایان می نیابد این سخن — می نهم مهر خموشی بر دهن

پس ازآن بشرح بیت مذکور بزبان نثر شروع فرموده وباز بانظم آمیخته است واین رساله که در حدود پانصد شعر است باین سه بیت ختم می شود :

این سعادت روی ننماید بکس — جزپس‌از عمری وآنهم یك‌نفس
چون پس‌از عمری بتوروی آورد — زود تر از برق خاطف بگذرد
تشنه ای را گر ز دریا خطرهٔ — در دل آید بلکه بر لب قطرهٔ

۴ - رسالة «الدرة الفاخرة» :

این کتاب که در فهرست مندرج در تکملهٔ ملا عبدالغفور و همچنین در فهرست مندرج در تحفهٔ سامی بنام «رسالهٔ در تحقیق مذهب صوفی و متکلم وحکیم» قید شده و در کتاب «الشقائق النعمانیه فی‌العلماء الدولة العثمانیه) درشرح‌احوال جامی بدان اشارت رفته است، بنام الدرة الفاخرة در قاهرهٔ مصر درمطبعهٔ «کردستان العلمیه» بسال۱۳۲۸ با کتاب اساس التقدیس امام فخر رازی در یك جا بطبع رسیده وباین عبارت شروع می شود : «الحمدلله الذی تجلی بذاته لذاته فتعین فی باطن علمه مجال ذاته و صفاته...»وپایان‌میباید بدین عبارت: «واما انبساطه علی‌القوابل‌لایجادها فی العین فـلا یلزم ان یکون علی تلك النبة فیمکن ان یکون الصادر اولا بالوجود العینی اکثر من واحد کما ذهب الیه الصوفیة‌الموحدة قدس الله اسرار هم.»

در این کتاب مؤلف اشاره بتاریخ و علت تألیف ننموده و همچنین رساله را بنام احدی از عظماء زمان مصدر نساخته و مستقیما وارد مطلب شده (ترجیح مبادی‌صوفیه برمتکلمین وحکما درمسئلهٔ واجب). تنهادرمقدمه ودرذیل دوسه‌سطری مختصر از مقصود وتعریف کتاب خود سخن گفته که عینا نقل میشود :

« اما بعد فهذه رسالة فی تحقیق مذهب الصوفیه والمتکلمین والحکماء المتقدمین وتقریر قولهم فی وجود الواجب وحقایق السمائه وصفاته وکیفیته صدور الکثره عن وحدته من غیر نقص فی کمال قدمه وعزته و مایتبع ذلک من مباحث اخر یؤدی الیها الکفر والنظر والمرجو من الله سبحانه ان ینفع بها کل طالب منصف وبصونها عن کل متعصب متعسف وهو حسبی و نعم الوکیل . »

وهرگاه سخن طاشکپری زاده مؤلف « الشایق النعمانیه » در باب علت تألیف رسالهٔ فوق درست باشد یعنی کتاب را جامی بامر سلطان محمد خان فاتح سلطان عثمانی و بخواهش سیدی علی الفناری تألیف کرده باشد پس تألیف کتاب مذکور در اواخر ایام سلطنت سلطان عثمانی واقع شده زیرا بعداز وفات او این رساله بروم رسیده است (رجوع شود بکتاب جامی تألیف حقیر ص ۱٦٤) وچون وفات سلطان درسال ۸۸٦ هجری اتفاق افتاده بنابر این تاریخ تألیف رسالهٔ مذکور قبل ازسال مذکور بچند سال است (بظن غالب بین ۸۸۰ و ۸۸٦) واین درست همان موقعی است که مولانا بتألیفات مهمه درتصوف مانند نفحات الانس مشغول بوده است وچون سفر مولانا بمکه وشام درسال ۸۷۷ اتفاق افتاده پس تألیف این رساله بعداز مراجعت وی میباشد که در آن تاریخ دربلاد روم وشام شهرتی بسزا داشته زیرا در اوائل سال ۸۷۸ آمدن وی بشام بعرض قیصر روم رسیده است. (رجوع شود بکتاب مؤلف درباب جامی ص ۸۵) .

فهرست مطالب ومباحث رساله از اینقرار است :

۱ — تمهید : فی ان الوجود واجباً والالزم انحصار الموجود فی الممکن.
۲ — الکلام فی ما ذهب الیه جمهور المتکلمین وبیان حاصل مذهب الحکماء فی ان للوجود مفهوماً واحداً. ۳ — الکلام فی ان مستند الصوفیه فیما ذهبوا الیه هو الکشف والعیان لا النظر والبرهان. ٤ — القول فی وحدته تعالی. ٥ — القول الکلی فی صفاته العالی ٦ — القول فی علمه تعالی. ۷ — القول ان علمه بذاته منشأ لعلمه بسائر الاشیاء. ۸ — القول فی الارادة. ۹ — القول فی القدرة. ۱۰ — القول فی ان الاثر القدیم هل یستند الی المختار ام لا. ۱۱ — القول فی کلامه سبحانه وتعالی. ۱۲ — القول فی بیان ان لاقدرة للممکن. ۱۳ — القول فی صدور الکثرة عن الوحدة.

۳ - شرح فصوص الحکم : این شرح مفصلی است برفصوص الحکم محیی الدین ابی عبدالله محمد بن علی المعروف بابن العربی الطائی الحاتمی

الاندلسی، واینکتاب غیراز «نقدالنصوص» که شرحی است بر «نقش الفصوص» می باشد، و نباید آندو را با یکدیگر اشتباه نمود.

نسخه ایکه مورد مطالعه حقیر است درحاشیهٔ شرح «جواهر النصوص فی حل کلمات الفصوص لسید عبدالغنی النابلسی» که در سال ۱۳۰۴ هجری قمری درمطبعة الزمان مصر در دومجلد بچاپ رسیده ومشتمل است برشرح خطبهٔ متن الفصوص و ۲۷ نص که ابواب فصوص الحکم می باشد،

ابتدا میشود باینعبارت:

الحمدلله الذی زین خواتم قلوب اولی الهمم بفصوص نصوص الحکم...

و پایان میپذیرد باینعبارت که مشتمل برتاریخ تألیف نیز می باشد: لقدوفق للفراغ عن فك ختام هذه الفصوص و کشف ابهام هذه النصوص العبدالمتذلل بالشخوص بین یدی عموم اهل الخصوص عبدالرحمن بن احمدالجامی تجاوزالله سبحانه عن مزال اقدامه ومزالق اقلامه غرة جمادی الاولی المنتظمة فی سلك شهور سنة ست وتسعین وثمان مائه والله اعلم، وبنابراین درسال ۸۹۶ که جامی بتألیف این شرح موفق شده (دوسال قبل از وفات) بیش از سی سال از تاریخ تالیف اصل کتاب نگذشته بوده است.

درمقدمهٔ شرح مذکورجامی اشاره بکیفیت افاضهٔ کلمات حقه دفعهٔ واحدة از مقام قدس نبی (ص) برقلب شیخ نموده وسپس علت اقدام بر این کار را چنین می گوید:

«ومن عجائب هذاالنوع ما فاض من قلبه الانور و روحه الاطهر کتاب «فصوص الحکم» الجملة مافیه من الحکم والاسرار دفعة واحدة علی قلب الشیخ الکامل المکمل محیی المله والدین ابی عبدالله محمد بن علی المعروف با بن العربی الطائی الحاتمی الاندلسی ... ثم انی کنت برهة من الزمان مشعوفاً بمطالعته مشغولا بمذاکرته ولم اجد استاذاً یمن علی مستفیدیه بشرح مشکلاته ولارشداً یرشد مریدیه الی کشف معضلاته فقصدت الی جمع شروحه وجملتها مفاتیح ابواب فتوحه وطالعتها مرة بعد مرة و رجعت الیها کرة بعد کرة حتی استقر رأیی علی ان انتخبت منها ما یجدینی فی حل مبانیه ویکفینی فی فهم معانیه واضفت الیه ماسنح فی اثنا المطالعة لبالی وسمح بی رقتی و حالی فجاء بحمدالله کما ینبغیه الاصحاب و یرتضیه اولوالالباب وها انا اشرع فی ...»(۱)

---

۱) یك نسخه خطی از کتاب شرح فصوص را استاد دانشمند آقای بدیع الزمان فروزانفر درسمنان نزدآقای علامه دانشمند آقاشیخ محمدصالح حائری ملاحظه نموده اندکه ظاهراً خط مؤلف است

٤ - فتوح الحرمین :

درمکتب جامعه نظامیه حیدرآباد دکن نسخه خطی بنظر رسید که منسوب بمولانا جامی است ولی درفهرست اسامی تألیفات او که عبدالغفور لاری درتکملهٔ نفحات الانس وسام میرزا درتحفه سامی ذکر کرده‌اند ازاین کتاب نامی نبرده‌اند . چون مجال فحص واستقصای زیاد دربارهٔ آن نسخه نبود باکمال استعجال نکات ذیل ازآن یادداشت گردید .

نسخه ابتدا میشود باین بیت :

ای همه کس را بدرت التجا　　　کعبه دل را ز تو نور و صفا

ودرسبب تالیف کتاب میگوید :

پرخردی را چو از این مختصر　　　فهم شد از یثرب وبطحا خبر
ز آن خبرش فیض ازل رو نمود　　　بردل وجانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب　　　کرد «فتوح الحرمین» اش لقب

درخاتمه کتاب فرماید :

ایندو سخن موی بمو گفته ام　　　نیست غلط آنچه بر او گفته ام
جامی‌ازایندر مطلب کام خویش　　　محو کن‌ازلوح کسان نام‌خویش

سراسر کتاب دراوصاف مقامات‌مکه معظمه ومدینه طیبه است و نسخهٔ مذکور تاریخ ونام محرر ندارد .

(مجله آموزش و پرورش شماره۹ سال۱۴)

دکتر صادق رضازاده - شفق

دکتر صادق رضازاده (شفق) بسال ۱۳۱۰ هجری در تبریز متولد شد.
تحصیلات مقدماتی را در مدرسه کاتولیک های آنشهر بپایان رسانید. در سال ۱۳۲۸ هجری روزنامه شفق را انتشار داد و چون مقالات آن مخالف سیاست روسهای تزاری و خودش مورد تعقیب آنها بود باسلامبول رفت تا مصون باشد.



دکتر صادق رضازاده - شفق

در آنجا بتکمیل تحصیلات خود پرداخت و از کالج اسلامبول فارغ التحصیل شد. سپس از اسلامبول بطهران آمد و چندی نپائید که برای ادامه تحصیلات عالی در سال ۱۳۰٤ هجری بسوی برلن رفت.

در برلن رشته فلسفه را خواند و باخذ درجه دکترا نائل آمد. چون بطهران بازگشت در دار المعلمین عالی و مدرسه دارالفنون درس فلسفه می گفت. موقعیکه دانشگاه طهران ایجاد شد بسمت استادی دانشکده ادبیات

انتخاب گردید . وی از اعضاء پیوسته فرهنگستان ایران است و گاه هم شعر میگوید .

در دوره چهاردهم و پانزدهم از تهران بوکالت مجلس انتخاب شد و اکنون سمت نمایندگی مجلس سنا را دارد .

تألیفات و آثار

۱ - نشر روزنامه شفق در تبریز (۱۳۲۸ هجری)

۲ - رساله اقتصاد ۳ - رساله راه رهائی ایران ، ۱۳۴۵ هجری

۴ - مقدمه بردیوان عارف ، ۱۳۴۲ هجری ، چاپ برلن ۵ - مشارکت در تألیف رساله کلنل محمد تقی خان پسیان، چاپ برلن ۶ - رساله «تورك متفکر نینك نظر انتباهنه » ، بزبان ترکی ، ۱۳۴۳ هجری ، چاپ برلن ۷ - سه سخنرانی (سال ۱۳۱۸) ۸ - تاریخ ادبیات ایران (چاپهای متعدد) ۹ - (تاریخ مختصر ایران) (ترجمه از آلمانی - اثر پاول هرن) ۱۰ - ترجمه یك روز از زندگانی داریوش (ترجمه از آلمانی - اثر یوستی) ۱۱ - فرهنك شاهنامه ۱۲ - یادگار مسافرت سویس

اینك نمونه‌ای از نثر او:

شاهنامه و اوستا

قریب یکقرن است که دانشمندان مغرب زمین در تحقیق منابع شاهنامه بذل مساعی نموده و در منشاء اخبار وحکایات داستانهای آن غور کرده و بکشفیات سودمند مهمی نایل آمده‌اند .

یکی از نتایج این تحقیقات ترجمه و تطبیق اوستاست ومعلوم شده که قسمت مهم داستانها واشخاص شاهنامه در کتاب اوستا ومخصوصاً در قسمتی که باسم «یشت» موسوم است موجود بوده ، نیز داستانهای زیادی در کتاب های پهلوی زمان ساسانیان مانند بندهشن ویادگار زریران وجاماسب نامك وارد شیر پابکان و خسرو کواتان ونظایر آن مضبوط است که گاهی عیناً و گاهی باتغییراتی درلفظ و معنی بکسوة فارسی شیرین ونظم متین شاهنامه اندر آمده منشأ داستانهای اوستا هم بنوبه‌خود بافسانهای هندی و کتاب های «ودا» میرسد که تحقیق و تطبیق آن از موضوع اینمقال خارج است .

آنچه معلومست بین شاهنامه و اوستا و کتب پهلوی کتابها و داستان های دیگر از فارسی و عربی بوده است و فردوسی و دیگر نویسندگان و مورخین اسلامی بیشتر از آن منابع درجه دوم استفاده کرده‌اند ونام بعضی

از آنها مانند ترجمهٔ خداینامك و شاهنامه منثور ابومنصور عبدالرزاق و شاهنامها و قصه‌های شعرای قبل‌از فردوسی از منظوم و منثور مانند آنچه به ابوالمؤید بلخی و بختیاری و دقیقی اسناد شده بما رسیده است ، و از همین‌تعدد وتنوع منابع است که اختلافی بین شاهنامه وتواریخ اسلامی‌مانند تاریخ طبری وحمزهٔ اسفهانی وامثال آنها دیده میشود .

مثلا پدر جمشید دراوستا «ویونگهوت» یا « ویونهو » ودر کتاب بندهشن «ویونه» (بافتح واو اول ودوم وبسکون نون) و بقول طبری «ویونجهان» وبنوشته بیرونی «ویجهان» وبقول شاهنامه « تهمورث » بوده ، همچنین ضحاك بموجب بندهشن پسر «خروتاسپ» وبنا بقول بیرونی و دینوری ضحاك‌بن علوان و درشاهنامه ضحاك پسر «مرداس» است . هم درنسبت‌منوچهر بین بندهشن وشاهنامه اختلاف هست چنانکه مسعودی‌ملتفت آن شده وذکر کرده. گذشته از اسامی وانساب درطرز جریان وقایع هم اختلاف میان شاهنامه وکتب تاریخ وکتابهای قبل‌از اسلام موجود است .

ولی بااین مراتب بهمانطور که درفوق مذکور افتاده‌گردهٔ اصلی اشخاص وافسانهای شاهنامه بطور کلی از اوستا وکتب‌متأخر زرتشتی است‌واخباری مانند داستان اسکندر و منظومهٔ یوسف و زلیخا که بمنابع سامی و دیگر منابع مربوطست‌حال استثنا داردگو اینکهٔ کتب زرتشتی بنام واعمال‌اسکندر بیگانه نیست .

تحقیق اشخاص‌وافسانه‌ها و تطبیق آنها بااصل فواید بزرك دارد که یکی‌از آنها دریافتن علت و معنای آنها و دیگر موطن اصلی آنها ودیگر تأثیر واهمیت آنهاست .

یك‌ارزش فرعی ولی‌مهم وسودمند نیزدرتحقیق داستانهاعبارت‌است ازپی بردن بتلفظ صحیح ومعانی بعضی‌ازاسامی خاصه ولغات‌شاهنامه‌وپیداست که این موضوع برای تصحیح شاهنامه وپاك کردن آن از تحریفاتی که شده و اغلاطی که رو داده تا چه پایه مهم است .

اینك برای روشن ساختن این مقصود اخیر دوسه مثال بروجه نمونه آورده وتأثیر وفایده آنهارا درفهم لغت وتفسیر شاهنامه نشان میدهیم تااز این نمونه پی بمابقی برده شود .

ضحاك ـ اژدهاك :

از افسانه های معروف شاهنامه حکایت فریدون وضحاك است. این

افسانه ازاوستا هم قدیمتر بوده وریشه‌اش از کتاب های «ودا»ی هنداست. فریدون در واقع مظهر قوای آسمانی است که بااهریمن حرص ودروغ و پلیدی می جنگد و اورا برطرف میسازد . این اهریمن در ودا «آهی» نام دارد که بمعنی مار میآید ودر اوستاوپهلوی همین کلمه «آزی» و «آز» و «آژ» است که نماینده‌حرص‌وشهوت وبشکل افعی‌است‌واسم مرکب آن «ازی دهـاك» است وبعقیده بعضی از مستشرقین کلمه «آز» در فارسی امروز ازهمان ریشه است . این اهریمن بنا بپارهٔ افسانه های هندی در ابرها جا دارد وآب وباران را از ابر میگیرد وسبب خشکسالی میگردد.

این جانور پلیداست که درشاهنامه نام ضحاك گرفته ومظهر ستم و استبداد وظلم اجانب در ایران شده پس کلمه اژدی‌هاك در واقع مرکب است‌از دوقسمت که «ازی» و «دهاك» باشدومخفف‌آن همان اژدها بمعنی مار واقعی است.

«دهاك» باحرکت کاف هم‌بموجب اوستا و اساطیر قدیم حیوان پلید وزشتی است وآنچه درلغات راجع بده‌آك گفته وآن‌را بمعنی ده‌عیب گرفته اند در واقع خالی از صحت نیست. بفرق اینکه ده در اینجا عدد نیست و جوهر کلمه است و تمام کلمه «دهاك» بمعنی عیب و. بدی و یا مظهر بدی است. بموجب‌اوستا این جانورمهیب یعنی اژدهاك سه‌سر وشش چشم‌دارد ودو مار بردوش‌ضحاك که‌در شاهنامه هست از بقایای‌همان افسانهٔ قدیمست. پس ضحاك جانشین اژدهاك سه‌سره است و اتفاقاً خود فردوسی‌هم ضحاك راگاهی باسم صحیح‌یعنی‌اژدها ملقب نموده وگفته است :

با یوان ضحـاك بردندشان بدان اژدها فش سپردندشان
بکشتی ومغـزش برون‌آختی مران اژدها را خورش‌ساختی(۱)

هنگ افراسیاب - ناهید وهوم :

در قسمت یشت اوستا آمده کـه افراسیاب (فرنرسین) در هنگ (هنکنه) شاهی خود برای رسیدن بمقصود ونجات یافتن ازدشمن صد اسب هزارگاو وده هزار بره قربانی بناهید نمود ودرآن قصر آهنین زیرزمین بود که سرانجام هوم (هئومه) اورا آنجاگرفتار کرد .

---

۱) درضمن داستان ضحاك‌فردوسی‌آشپزرا خورشگر و خوالیگر نـامیده است. درپهلوی خوالست‌آمده (ودر اوستائی‌خور زشت) ولام‌وراء درپهلوی‌اغلب مبادله می‌شود پس‌خوالیگر همان خوالستگر- خوارستگر- خورشتگر و خورشگر است . شاهنامه خاور چاپ‌طهران ج۱ ص ۲۵

بنا بروایت شاهنامه هنگ غاری بود که افراسیاب در آنجا پنهان و پناهنده شد:

نه ایمن بجان و نه تن سودمند	همیشه هراسان ز بیم گزند
همی ازجهان جایگاهی بجست	که باشد بجان ایمن و تندرست
بنزدیك بردع یکی غار دید	سر کوه غار ازجهان ناپدید

هوم از پی جستجوی افراسیاب برآمد و غار را پیدا کرد.

بدید اندران هنك افراسیاب	درو ساخته جای آرام و خواب

وافراسیاب را گرفتار نمود:

چو آن شاه را هوم بازو ببست	همی بردش ازجای خواب و نشست

راجع به «هوم» فردوسی چنین گوید:

یکی نیکمرد اندر آن روزگار	ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فرو برز کیان	بزنارکی شاه بسته میان
پرستشگهش کوه بودی همه	ز شادی شده دور و دوراز رمه
کجا نام آن نامورهوم بود	پرستنده دور ازبروبوم بود(۱)

بحکم این اشعار هوم مرد عابد کوهنشینی بود که در گرفتارساختن دشمن ایران ـ افراسیاب ـ اقدام نمود. حال بفحوای اوستا هنگ (که شکل اوستائی آن هنکنه باشد) خانه یا قصری بوده ودرواقع خود گفتهٔ فردوسی «درو ساخته جای آرام وخواب» این معنی را میرساند ویا آنکه در کتب لغت آنرا بقرینهٔ شاهنامه غار ترجمه کرده اند. بنابقول زبانشناسان مغرب بمعنی خانه است وآن از همان ریشه کندن است و کلمات خانه وفندق و (کندك) و وکان ازیك ریشه مشتق است و گویاریشه «کت» که دراوستا بهمان معنی کندن است و «کده» درفارسی امروز در کلمات مانند کدبانو ومیکده و بتکده و کدخدا بمعنی خانه آمده باریشه فوق قریب المخرج باشد.

هوم که دراوستا «هئوم» تلفظ شده گیاه خوشبوئی است که درهندوستان بنام «سومه» (Soma) معروف بوده وبقاعده تبدیل (س) سنکریت به (ه) درفرس قدیم به هومه مبدل شده وآنرا درموقع عبادت میسوزاندند و شربتش نیز میگرفتند پس گیاه مقدسی بودبین هندیان و ایرانیان و نیز از اوستا مفهوم چنین است که وی فرشته ایست وهمین است که درشاهنامه بصورت عابدی جلوه میکند.

---

۱) شاهنامه، ج ۳ ص ۹۸-۹۶

ناهیداز مظاهرالوهیت در ایران قدیم بوده حتی در کتیبه‌های هخامنشی نیزاز اونام برده شده وترکیب کلمه بقول اهل لغت وبحکم تلفظ قدیم آن که (اناهیته) بود از دوجزو است که اولی (ا) حرف نفی ودومی (اهیته) بمعنی عیب ونقص است وآن درپهلوی اهوك ودرفارسی آهواست وبدینمعنی است که فردوسی گفته:«دوچشم ودوپای من آهو گرفت» نون بین الف واهیته نون وقایه است که در کلمه انیران (یعنی غیرایران) هم دیده میشود . پس مفهوم لغوی ناهیدبی عیب است .

اندریمن - وندریمن :دانشمندان از فحوای کتاب اوستامعلوم کرده اند که ارجاسپ یك برادر دیکرداشته بنام«وندریمینیش» (وندریمینش) چنانکه دریشت آمده : «دوبرادر وندریمینی وارجتاسپه (ارجاسب) ازناهید مسئلت کردند که به«ویشتاسپه» (گشتاسپ) وزیری وبری (رزیر) غالب گردند .»

در شاهنامه در غالب نسخ بجای وندریمن اندریمان آمده چنان که گوید :

چو گرگین بهشتم بشد کینه‌خواه ابا اندریمان ز توران سپاه

به آورد که اندریمان گرد به تیر از هوا روشنائی ببرد(۱)

ایضاً در کشته شدن وندریمن با برادر دیگرش کهرم بدست اسفندیار گوید :

بزد بر در دژ دو دار بلند فروهشت از دار پیمان کمند

سر اندریمان نگونساز کرد برادرش رازنده بردار کرد.(۲)

از بعضی عبارات فردوسی معلوم چنانست که وندریمن و کهرم رادو فرزند ارجاسپ گرفته وشاید صحیح باشد چه دراوستا هم برادرنبودن آنها صراحت ندارد ، درهرصورت اصل اسم «وندریمن» است وچون تبدیل واو اول کلمه به الف در فارسی قاعده نیست پس میتوان اندریمن را تحریف دانست .

نستور-بستور- گستهم : در اوستا بعدازداستان اسفندیارسخن از «ویستورو» پسر نوذر آمده ودر کتاب پهلوی «یادگار زریران» که آنرا شاهنامه گشتاسپ هم گویندچنین گفته شده چون زریر بدست «ویدرفش»

---

۱)شاهنامه ج ۲ص ۴۶۵
۲)شاهنامه ج ۳ص۲۹۲

(بیدرفش) کشته گردید پسرش بستور از او انتقام کشید. فردوسی در کشتن نستور بیدرفش‌را چنین گفته:

به پیش صف دشمنان ایستاد   همی بر کشید از جگر سرد باد
منم گفت نستور پور زریر   پذیره نیاید مرا نره شیر

درجای دیگر در سخن راندن از نوذر و داستان کشته‌شدن او بدست افراسیاب از دو پسر او گستهم و طوس نامبرده و مویه و سوگواری آن هارا بخون پدر یاد کرده (۱) چون در اوستا چنانکه گذشت پسر نوذر (نوئر)، «ویستورو» (بستور) نامیده شده وقلب واو در فارسی بکاف جایز است مانند ویشتاسپ و گشتاسپ.

پس باغلب احتمال گستهم نخست شکل گستور داشته یعنی وستور گستور شده پس تحریفاً بصورت گستهم درآمده وفردوسی آنرا بموجب الزام گاهی باسکون ها یعنی بروزن فعان و گاهی بافتح ها بروزن فاعلن خوانده چنانکه بستور وبستور نیز بهمین ترتیب است. در آگاهی یافتن زال از مرك نوذر گوید:

بگستهم و طوس آمد این آگهی   که شد تیره دیهیم شاهنشهی (۲)

ودر جای دیگر گوید.

رسید اندر آن جایگه گستهم   که بودند گردان توران بهم (۳)

پس نستور تصحیف بستور و باغلب احتمال گستهم تحریف گستور است.....

فردوسی نامه مهر
(مجله مهر شماره ۵-۶ سال ۲)

---

۱) شاهنامه ج ۱ ص ۲۱۶-۲۱۵
۲) شاهنامه جلد ۱ ص ۲۱۶
۳) شاهنامه ج ۲ ص ۴۷۸

تقی مدرس رضوی

تقی مدرس رضوی بسال ۱۳۱۳ هجری درمشهد متولدشد. تحصیلات ابتدائی را درمدارس جدید فرا گرفت و سپس بآموختن علوم قدیم در نزد اساتیدزمان پرداخت وچون درسال ۱۳۳۸ هجری بطهران آمد بتکمیل تحصیلات جدید و قدیم در مدرسه «آلیانس» و مدرسه سپهسالار پرداخت

وی پس از فوت پدرش که مدرس آستان رضوی بود بمدرسی آنجا نائل آمد. بعدها عضویت وزارت معارف را قبول کرد ودرمدارس مشهدواز سال ۱۳۱۰ در مدارس طهران بتدریس اشتغال یافت. پس از تاسیس دانشگاه باستادی در دانشکده های معقول و معقول و ادبیات انتخاب گردید (۱) .

تألیفات و آثار :

فهرست کتبی که بوسیله او تصحیح وتحشیه گردیده و با مقدمه وی نشر شده است:

۱- المعجم فی معاییر اشعار العجم (ازروی نسخه مصحح قزوینی باتصحیحات جدید، سال ۱۳۱۴) ۲- آثار علوی یاکائنات جو تالیف خواجه ابوحاتم مظفر اسفزاری (سال ۱۳۱۹) ۳- تاریخ بخارا (سال ۱۳۱۹) ٤- مجمل التواریخ گلستانه (درتاریخ زندیه، سال ۱۳۱۹) ۵- دیوان حکیم سنائی (سال ۱۳۲۰) ٦- اساس الاقتباس تألیف خواجه نصیر طوسی (سال ۱۳۲۲) ۷- دیوان سیدحسن غزنوی متخلص باشرف (سال ۱۳۲۹) ۸- حدیقه الحقیقه حکیم سنائی (در دو بخش، سال ۱۳۲۹).

اینك نمونه‌ای ازنثر او :

ابواب ومقالات کتاب اساس الاقتباس

ارسطو واضع ومدون اولی منطق مجموعهٔ منطقی خودرا برشش قسمت تألیف وآن را ارغنون نامیده وبعدهم دو رساله دیگر درخطابه و شعر برآن افزوده است بنابراین کتاب منطق ارسطو مشتمل برهشت قسمت یاهشت کتاب بوده است. بعداز او فرفریوس صوری مقدمهٔ بر کتاب منطق ارسطو نوشته وآن‌را بنام مدخل یا ایساغوجی نامیده وبر قسمت مجموعهٔ

---

۱) متاسفانه عکس آقای مدرس فراهم نیامد.

منطقی ارسطو افزوده است از این روی کتب منطق مشتمل بر نه قسمت یا نه کتاب شده است.

ابن ندیم هم در کتاب الفهرست خود گوید « نسخه تعالیم منطقیه ارسطو آنچه تدوین خود اوست هشت باب میباشد و باب ایساغوجی از مؤلفات فرفریوس است ومجموع ابوابی را که ارسطو تدوین کرده ارکانون خوانند.»

مؤلفین اسلامی اغلب نیز در تألیفات خود رعایت همان تقسیمات ارسطو را نموده وبا افزودن کتاب ایساغوجی بر رسائل ارسطو کتب خویش را بر نه کتاب یا نه مقاله مرتب کرده‌اند، ازجمله شیخ الرئیس ابوعلی سینا کتاب منطق شفارا برنه بخش تقسیم وهریك کتاب را بفنونی وهرفنی را بفصولی تقسیم کرده است.

خواجه هم در تألیف این کتاب بروش کتاب منطق شفا تالیف خودرا بنه بخش تقسیم کرده وهریك را مقالهٔ نامیده است . ومقاله نه گانه کتاب عبارتست از :

مقاله اولی درمدخل منطق که آن‌را بیونانی ایساغوجی(۱) خوانند (این همان مقدمه ایست که فرفریوس صوری(۲) بر مقولات ارسطو نوشته است) .

مقاله دوم درمقولات عشر که آن‌را بیونانی قاطیغوریاس(۳) نامند (مقالات عشر اولین قسمت ازمجموعهٔ رسائل منطقی ارسطو است که بنام ارغنون(٤) معروف میباشد) .

مقاله سوم در اقوال جازمه که آن‌را بیونانی باریرمنیاس(٥)خوانند (این دومین قسمت مجموعهٔ رسائل منطقی ارسطو است .)

---

۱) Isagoge ۲) Porphyre de Tyrede فرفریوس صوری (۲۳۳–۳۰۵میلادی) شاگرد فلوطن Platin (۲۰۵–۲۷۰) و فلوطین یا فلوطینوس مؤسس نحله نو افلاطونی است که رسائل‌وی‌را جمع کرده و این کتاب بنام خلاصه Ennéades یا منتخبی از رسائل فلوطین به یی ترجمه شده‌است و آنچه نزدفلاسفه اسلام بآ لهیات ارسطو یا«اثولوجیا» «ثولوجی»ارسطو معروف‌شده عبارت ازهمین کتاب میباشدکه بغلط بارسطو نسبت داده شده‌است.

۳) Catégories ٤) Organon

٥) کلمه یونانی‌است مرکب ازدوجزء یکی Peri یعنی‌دربارهٔودیگر Herminias یعنی تعبیرعبارت واز همین روی این‌قسمت راکتاب العبارهٔ هم گفته‌اند و بفرانسه De l'interpretation نام دارد ، و باریر منیاس بصور دیگر باری ارمنیاس و باراارمانیاس و باری‌ارمینیاس نیز آمده‌است که‌ازهمه نزدیکتر باصل‌صورت‌اخیراست.

مقاله چهارم درعلم قیاس که آنرا بیونانی آنالوطیقای اول(۱) گویند (این سومین قسمت ارغنون ارسطو است.)

مقالهٔ پنجم دربرهان که آن‌را آنالوطیقای دوم یا ابودقطیقا(۲) نیز نامیده‌اند (این چهارمین قسمت ارغنون است.)

مقالهٔ ششم درجدل که آن‌را بیونانی طوبیقا(۳) خوانند (این پنجمین قسمت ارغنون است.) مقاله هفتم درمغالطه که آن‌را بیونانی سوفسطیقا(۴) خوانند (این آخرین قسمت ارغنون است). مقاله هشتم درخطابه که آن‌را بیونانی ریطوریقا(۵) خوانند (این نام رساله کوچکی است ازارسطو دراین باب).

مقالهٔ نهم درشعر که آن‌را بیونانی بوطیقا(٦) خوانند (این نیز نام رساله دیگریست ازاو)

۱- Les Premièrs Analytiques یعنی تخیلات اولیه، در کتب منطق بیشتر این کلمه را آنولوطیقا بجای آنالوطیقا نویسند و در این کتاب یعنی اساس‌الاقتباس چون نسخ آن همه آنولوطیقا بود با آنکه آنالوطیقا باصل یونانی آن نزدیکتر وصحیح‌تر می‌نمود برای محفوظ ماندن اصل نسخه تغییرآنراروا ندیدو بهمان صورت که در نسخ متعدد این کتاب بود ضبط نموده ومسلم است که آنالوطیقا چون بااصل یونانی نزدیکتراست صحیح‌تر می‌باشد، وعلت این اختلاف ممکن‌است ازآن جهت باشد که چون در تعریب الفاظ غیر عربی عرب را قاعدهٔ نیست ناقلین کتب منطق از یونانی بعربی خودرا مقید بحفظ صورت اصل ندیده وهریك به صورتی آنرا تعریب کرده‌اند، و یاآنکه چون بیشتر این کتب ابتدا بسریانی نقل و از سریانی بعربی ترجمه شده این تغییرصورت ازاین‌جهت حاصل شده و یا آنکه بواسطه غلط یا تصحیف درنسخ اصلی این‌اختلاف پدید شده بهرحال این کلمه را بیشترمؤلفین بصورت آنولوطیقا درکتب خویش‌آورده و فقط ابن‌الندیم در کتاب الفهرست آنراآنالوطیقا که مطابق بااصل یونانی آنست ضبط‌کرده است.

۲) Apodictique این کلمه را شارحین منطق ارسطو بصورمختلف ابوذطیقا، انودوطیقا و انوذوطیقی آورده و از همه صور نزدیکتر باصل یونانی ابودقطیقا است که ابن‌الندیم هم در کتاب الفهرست بهمین‌صورت آورده و صور دیگرآن‌ظاهراً تحریفی‌است‌ازاصل.

۳) Tropique, Tropica در لغت یونانی بمعنی موضوع و محل‌است.

۴) Sophistieis Elenehir ‏ ۵) Rhétorique

٦) این کلمه در کتب‌منطق بصورتهای ابوطیقا، بوطیقا، نیطوریقی، بیوطیقی، توانیطیقی، بیطوریقا، نیطوریقا آمده است و بامقایسه بااصل یونانی باید بوطیقا درست و بقیه محرفی ازآن کلمه باشد (مطالبی که راجع بلغات یونانی دراین مقدمه آورده شده بیشترآن از یادداشتهای حضرت‌فاضل دانشمند آقای یحیی‌مهدوی استاددانشگاه طهران که لطفا برای نگارنده مرقوم‌داشته اند استفاده‌شده، ازاین لطف ایشان سپاسگذارم.)

وجه تسمیه کتاب:

وجه تسمیه این کتاب باساس الاقتباس بدرستی معلوم نیست وشاید از آن روی که این کتاب درفن منطق است ومنطق هم اساس اقتباس علوم میباشد خواجه این نام‌را برای کتاب مناسب دیده وتألیف خودرا بدین نام نامیده است.

اساس الاقتباس نام چند کتاب دیگر نیز میباشد که از جمله اساس الاقتباس قاضی اختیار الدین بن سید غیاث‌الدین الحسینی (۱) است که از کتب نظم و نثر عربی اقتباس کرده، دیگر کتاب تاریخی است در احوال شاه عباس ثانی صفوی تألیف میرزا طاهر وحید قزوینی. تاریخ تألیف کتاب اساس الاقتباس چنانکه در اغلب نسخ خطی این کتاب ذکرشده سال ٦۴۲ است و بنابراین تألیف این کتاب پس از تألیف اخلاق ناصری و پیش‌از تألیف شرح اشارات بوده است. کتاب اساس‌الاقتباس را رکن‌الدین محمدبن علی‌فارسی استرآبادی که از فضلای روزگار و عصر وی نزدیك بزمان خواجه بوده باچندین کتاب‌دیگرخواجه بعربی ترجمه کرده‌است (۲) ولی تاکنون نگارنده این ترجمه‌راندیده و در فهرست کتابخانه‌های مهم نیز اسمی ازآن نیافته‌است.

(مقدمه اساس‌الاقتباس)

---

۱) کتاب اساس‌الاقتباس اختیارالدین مجموعه‌ایست‌منتخب ازقرآن‌واحادیث وحکم وامثال و نوادرواشعارعربی که بسال۱۳۲٦ هجری در مصر بچاپ‌رسیده‌است.

۲) شیخ‌رکن‌الدین محمدبن‌علی‌فارسی جرجانی در آغاز نسخهٔ ترجمه رساله اوصاف‌الاشراف خواجه که تعریب کرده گوید: کتب بسیاری از مؤلفات پیشینیان که درفنون مختلف‌ساخته‌اند مطالعه افتاد وهیچیك را درحسن تألیف بمانندمؤلفات خواجه ندید لیکن چون بیشتر مؤلفات خواجه برای ولات زمان خود و بر حسب درخواست آنان تألیف شده بفارسی بود ونفعش عام نبود واز این جهت نزد طلاب عراق مشهور نگشته بود برای آنکه آنان نیز ازآن کتب منتفع گردند برآن شدم که آنچه از مؤلفات فارسی اورا بدست‌آوردم تعریب کنم و بتوفیق خداوند کتاب اخلاق ناصری و کتاب اساس‌الاقتباس درمنطق ورساله جبر وقدر و رساله موسومهٔ بفصول وشرح کتاب بطلیموس درنجوم واین رساله (اوصاف‌الاشراف درسلوك) را از فارسی بعربی‌درآوردم (ترجمه اوصاف‌الاشراف نسخه کتابخانه آستان قدس).

غلامرضا رشید یاسمی

غلامرضا رشید یاسمی بسال ۱۳۱۴ هجری در کرمانشاه متولد شد و درهمین شهر تحصیلات مقدماتی و ابتدائی را بپایان رسانید . در سال ۱۳۳۳ هجری برای ادامه و تکمیل تحصیلات بطهران آمد و دوره مدرسه «سن لوئی» را



غلامرضا رشید یاسمی

تمام کرد. پس از ختم تحصیل مدتی در وزارت معارف و سپس در وزارت مالیه و پس از آن در دربار سلطنتی بکار اشتغال یافت .

اینك از اعضاء پیوسته فرهنگستان ایران و استاد تاریخ در دانشکده ادبیات میباشد . وی شعر هم می گوید و منتخبی از دیوانش هم به چاپ رسیده است .

تألیفات و آثار : الف- فهرست کتبی که تألیف کرده است: ۱- تتبع در احوال و آثار سلمان ساوجی ۲ - تاریخ ملل و نحل (از انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه) ۳ - پرورش افکار بوسیله کلیات تاریخ ۴ - آئین نگارش تاریخ ۵ - کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ۶- تتبع در احوال و آثار ابن یمین

۷ ادبیات معاصر (ذیل بر ترجمه جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون) ۸ - مشارکت در تدوین کتابهای فارسی جهت مدارس ۳ مجلد ۹ - مشارکت در تدوین کتاب دستور زبان فارسی (جهت مدارس ۲ مجلد) ۱۰ - تاریخ مختصر ایران ۱۱ - منتخبات اشعار (یاسمی) ۱۲ - قانون اخلاق

ب - فهرست کتبی که تصحیح و تحشیه و یا منتخب کرده است :

۱ - دیوان مسعود سعد سلمان ۲ - اشعار گزیده مسعود سعد سلمان ۳ - اشعار گزیده فرخی سیستانی ٤ - دیوان محمد باقر خسروی ٥ - نصایح فردوسی ٦ - اندرزنامه اسدی طوسی ۷ - سلامان و ابسال ۸ - دیوان هاتف ۹ - مقدمه بر اشعار باباطاهر عریان ۱۰ - نشر مجله فرهنگستان (٤ شماره)

ج - کتبی که از زبانهای مختلف ترجمه کرده است : ۱ - آئین دوست یابی (از انگلیسی) ۲ - چنگیزخان (از انگلیسی) ۳ - تاریخ عمومی قرن ۱۸ (از فرانسه) ٤ - تاریخچه نادرشاه (ازفرانسه) ٥ - آثار ایران (مجلد اول، از فرانسه) ٦ - از قصر شیرین بطوس (ازفرانسه) ۷ - تاریخ ادبیات ایران (مجلد چهارم تألیف پرفسور براون - ازانگلیسی) ۸ - ایران درزمان ساسانیان (از فرانسه) ۹ - مقام ایران در تاریخ اسلام (ازانگلیسی) ۱۰ - رسالات اندرزاوشترداناك، ارداویراف‌نامه، اندرز آذربادمارسپندان (از زبان پهلوی) ۱۱ - نصایح اپیکتتوس حکیم (ازفرانسه) ۱۲ - رمان ایسبیل (ازفرانسه) ۱۳ - تأثر آنوش (ترجمه منظوم)

اینك نمونه‌ای از نثر او :

کردستان قدیم

از قدیمترین مکانهائی که بشر در آنجا بتشکیل اجتماع و تمهید تمدن کامیاب شده است خوزستان و بین‌النهرین است که مطابق آثار مکشوفه در شوش و اور و لاکاش و بابل و غیره . از حیث قدمت آبادی ، با وادی نیل پهلو میزنند. مردمیکه در این نواحی حاصلخیز مسکن گزیده بآباد کردن شهرها و بستن سدها و کاشتن دشتها همت گماشته‌اند پیوسته یا محتاج الیه قبایلی بوده اند که در کوهستانهای مجاور آن مسکن داشته اند و گاه بصورت جنك و گاه بصورت صلح ، با این عشایر کوهستانی مرتبط بوده اند زیرا مردمی که در جبال مشرف بر این آبادی ها مسکن و منزل داشته‌اند ، بسبب خوی درشت کوهستانی و احتیاج بلوازم زندگانی ، همواره درصدد تصرف این شهرها و غارت خزائن و ذخائر آن

ها بوده‌اند و شهرنشینان هم که دردشتهای گرم و سوزان همیشه طاقت ماندن نداشته‌اند برای استفاده از مزایای کوهستان یا عبور بنقاط دور دست ، دائما خود را باین نواحی کوهستانی کشانده با ساکنین آن‌تماس پیدا میکرده‌اند.

بحکم طبیعت میان چادر نشینها و شهر نشینان پیوسته زد و خورد رایج بوده‌است،در کتاب **اوستا** آثاراین‌قبیل‌منازغات‌قدیم‌بدیداراست. ازجمله حوائج شهر نشینان بین‌النهرین مراتع خصیب و اسبان نجیب کوهستان **کردستان** بوده است چنانکه در کتیبه‌های آشوری‌مکرر باین‌امر اعتراف و اشاره شده است .(۱)

قبایل کوهستانی در نتیجهٔ این ارتباط با شهر نشینان متمدن از گمنامی‌مطلق‌بیرون آمده واسمشان دردفتر ایام‌ثبت‌شده‌است درصورتی که سایراقوام‌معاصر آنان‌یا بعداز آنان که‌ازاین مجاورت‌بهره‌ورنبوده‌انددرظلمت روزگار ماضی فرورفته‌حتی‌نامی‌هم ازآنهادرصفحه تاریخ باقی‌نمانده‌است. سبب آن است که فرمانروایان **کلده** و **آشور** سالنامه ها و فتح نامه های منظم داشته‌اند و حوادث روزگار خود را بتفصیل قید میکرده اند و اکنون آن اسناد مبنای تحقیقات تاریخی است .

منطقه کوهستانی پهناوری که آنرا **زاگروس** میخواندندوامروز درمغرب ایران ومشرق ترکیه وشمال عراق‌واقع است‌بواسطهٔ‌همین‌تماس که با ممالك بسیار متمدن عهد عتیق مثل **خوزستان(ایلام)**وسومر **واکادو بابل** داشته است از اعصار بسیار کهن مشهوربوده و ساکنان آنجا در آثار قدمای آن‌ممالك‌بنامهای گوناگون خوانده‌شده اند.منطقه**زاگروس** چنان پیوسته بدشتهای نامبرده بود که صرف نظر از اوضاع آنجا برای زمامداران بلاد **بین‌النهرین** از میان یا از حاشیهٔ این کوهستانها بوده است . چنانکه در ادوار جدید تر هم مثل روزگار **هخامنشیان‌واسکندر** اجازه عبور لشکر ها بجانب بین النهرین بعدازدادن مالی گزاف بساکنان کوهستان **کاسی** (لرستان) صورت میگرفت.

در نتیجهٔ این ارتباط نام اقوام بسیاری از ساکنان این کوهستان‌در

---

۱) بسیاری ازمطالب این‌قسمت مقتبس ازکتاب جدیدی‌است بنام تاریخ باستانی ایران که درسال ۱۹۳۵ بقلم‌جورج‌کامرون استادزبانهای خاوری‌دردانشگاه شیکاگو نوشته شده‌است. آنچه مستقیما باموضوع ما مناسبت‌داشت از آن کتاب با دیگر مطالب آمیختیم.

الواح و کتیبه‌های بابل و آشور و ایلام مسطور است مثل **لولوبی** - **گوتی** - **کاسی** - **منائی** (مانائی) - **نایری** - **آمادا** - **پارسوا** وغیره .

راجع باصل و نژاد این طوایف علما را اختلاف بسیار است زیرا که بعضی از آنها بتحقیق آریائی بوده اند چون **آمادا** و **پارسوا** و بعضی ظن قوی میرود که آریائی بوده باشند مثل **گوتی**‌ها و **کاسی** ها زیرا که نام خدایان **کاسی** بیشتر آریائی است چنانکه ذکر خواهد شد و نسبت ببعضی دیگر چون **لولوبی**‌ها و **مانائی**‌ها بعضی از محققان شك دارند.

از این جهت اصطلاح جدیدی که البته موقت است وضع کرده‌اند که نام آن اقوام مشکوك قرار می‌دهند و آن لفظ **قفقازی** است بمناسبت توقف آنان از زمانهای بسیار قدیم در شعب کوهستان **زاکروس** و **قفقاز** . ولی باید دانست که اصطلاح قفقازی فقط برای امتیاز است و حکایت از یکریشه مخصوصی نمیکند مثل اینکه بگویند بومیان یامردم قدیم. بعضی از دانشمندان هم این اقوام مشکوك را طوایف سلسلهٔ زاگروس نام نهاده‌اند، دانشمندانی دیگر آنانرا آزیانیك Asianique میگویند(۱) و مراد از همه این اصطلاحات اقوامی است که ادوار قبل از تاریخ و پیش از ظهور آریائیهائی که ما میشناسیم . از یکی از نقاط آسیا مهاجرت کرده بکوهستان زاگروس آمده و با اینکه احتمال میدهند آنها هم آریائی بوده باشند ولی تادلیل قطعی کشف نشود موقتا آنان راتحت عنوان قفقازی یا آزیانیك یااقوام زاگروس منظم نموده‌اند.

در اینجا چند نکته برای توضیح نوشته میشود ، از آنجا که اطلاعات ما در باب این قبایل متعدد مأخوذ از منابع دول بزرك مذکور است در تسمیهٔ آنان دچار اشکال میشویم زیرا که یك طایفه را میبینیم که بچندنام خوانده شده اند مثل ماد که نزد پارسیان **مادا** نزد آشوریان **آمادا** ودر کتب یونانی **مد** است وقوم **میتانی** که در کتاب مقدس یهود **آرام ناهارم** ونزد مصریان قدیم **ناهاری** است **کاسی**‌ها رابنام **کاشو** و **کوش** و **کاششو** می بینیم و **لولوبی**‌ها را **لولو** و **لوللو** می‌یابیم و ناحیه بین فارس و خوزستانرا **انزان** و **انشان** میخوانیم علت این اختلاف تلفظ این است که کتیبه های مکتشف متعلق به اقوام مختلفند که هریك از گوشه‌ای بااین کوهستان ارتباط داشته‌اند، دیگر اینکه بعضی حروف قدیم را بچند وجه میتوان خواند و این مورث اشتباه

---

۱) G. Conteneau تمدن هیتی‌ها ومیتانی‌ها

محققان میشود علاوه براینکه بسی از کتیبه‌ها ریخته و بمرور زمان محو شده و میدانرا برای حدس علما باز کرده است .

پس نتیجه میتوان گرفت که در آینده ممکن است معلوم شود که این اقوام مختلف با نامهای گوناگونی که دارند یك طایفه بوده اند و فرقی که فعلا قائلند بسبب نبودن دلیل کافی است .

مطلب دیگر که توضیحش لازم مینماید آنکه بعضی از علماء تاریخ قدیم درباب پیدا شدن فلان طایفه درفلان زمین طوری بحث کرده‌اند مثل اینکه یك نژاد خالصی از گوشهٔ ظاهر شده وبآنجا تاخته وبکلی ساکنان قدیم را طرد ومحو نموده‌است اینقبیل بحث‌ها بواسطه سادگی ظاهری که‌دارد شخص را فریب میدهد . ولی طبیعت و احوال جماعات بشری منافی این است .

اولا نژاد خالص غیر موجود یا نادر ومنحصر بعشیره‌های کوچك و محدود تواند بود . درهمه ادواری که تاحال آثار جماعات بشری درآنها دیده شده است آمیختگی نژادها محقق است .

ثانیاً هیچوقت سکنهٔ قدیم یك ولایتی بکلی جای خود را بقبیله تازه وارد نمیدهند و بعداز زد وخوردها و کشمکش‌ها مطیع میشوند و درآنقوم جدید اگر عده آنها زیاد باشد منحل میگردند واگر عده واردین کم باشد آنها را حل می کنند .

پس درعین اینکه نام طایفه‌غالب وزمامدار برآن ناحیه اطلاق میشود نژادی که آنجا ساکن است ممزوجی است از میهمان و میزبان، از اینجهت هرگز نباید چنین بحثی را علمی دانست که درفلان زمین نژادی خالص‌جای گزین شده است وبعدازآمدن آنها نژاد قدیمتر بکلی فانی گشته است‌مثال هردو قسم مذکور یعنی تابع شدن بومیان نسبت بمهاجمان درتاریخ دوقوم قدیم‌دیده میشود کاسیها نمونهٔ منحل شدن مهاجمین دربومیان هستندومیتانی ها نمونهٔ تابع شدن بومیان نسبت بواردین چنانکه ذکر خواهد شد .

بنابراین مقدمات کشوری که محل سکونت‌مادها شد قبل از مذکور شدن نام آنان ، جایگاه طوایف بسیار بوده است که نام بعضی را میدانیم وبعضی‌را اصلا نمیشناسیم وسکنهٔ آنجا ممزوجی از طوایف ونژادهای‌سابق ولاحق بوده‌اند که در مرکز و مغرب ایران از هزاران سال پیش مسکن داشته اند .

پس برای بحث درخصوص ساکنان آنجا باید تاریخ امواج پی در پی مهاجرین راکه آمده و داخل دریای نژادی سابق شده اند محل بحث قرار

داد واین تعبیر نیز اگرچه کاملاً روشن نیست ولی تشبیه بموج صورت واضح تری دربرابر ذهن خوانندگان برپای میدارد .

(کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او)

قصیده بشار مرغزی

رز را خدای از قبل شادی آفرید
شادی و خرمی همه از رز شود پدید

این قصیده یکی از بهترین نقاشیهای ادبیست که بسبك منوچهری ساخته شده ، تسلسل معانی وبی تکلفی الفاظ این قصیده راازروزگار درازمطبوع طباع ساخته و برخلاف سایر اشعار مرغزی از دستبرد ایام رهاساخته است. بشاردراینقصیده لطافت گفتار فرخی را با تشبیه ونقاشی منوچهری آمیخته است . فی الحقیقة دراینقصیده یك بیت نیست که بامقدم و مؤخر خود رابطه نداشته باشد،تمام اشعار آن زنجیر وار بیکدیگر بسته است واز طول آن یك حکایت لطیف سادهٔ دهقانی برمیآید که عبارت از آنواقعه دلپذیر وشاعرانه باشد که اغلب شعرای متقدمین و متأخرین را بخود مشغول ساخته است یعنی مراحلی که انگور می پیماید تااز ثریای خوشه بآفتاب جام تحویل کند، مسلم است که منوچهری دامغانی درمسمطات خود زبردست ترین نقاش این پرده وصمیمی ترین راوی اینواقعه وتغییر این تحول عجیب است . وهر کس پس از اوباین نقاشی دست زده است شاگرد ومقلداو بشمار میرود ولی دوستان منوچهری چه خواهند گفت اگر ثابت شود که یك شاعری هم قبل ازمنوچهری باینکار دست زده است واز هرجهت اوستاد او محسوب تواند شد ؟

اگر چنین کسی درعرصه ادبیات بوده است البته بشار مرغزی خواهد بود که سبك شعر او ، او را یکی از شعرای اواخرقرن چهارم هجری معرفی می نماید .

ولی دوستان منوچهری میتوانند آسوده باشند زیرا که جزسبك شعر که چندان ثبوتی ندارد هیچ چیز مارا بزمان بشار نزدیك نمی سازد نه اشاره ممدوح (زیرا که ممدوحش معین نیست) ونه عبارتی در تذکره هاست که نور خفیفی بر زمان او بیفکند بلکه تذکره نویسان با تمام قوا سعی کرده اند که مثل اغلب شعرا رد او را گم کنند وجوینده را دربیابان شکوك سرگردان سازند . کسی که اشعار بشار را دیده باشد ذوق طبیعی اش حکم خواهد کرد که این شخص از شعرای ترکستان و معاصر

باغز نویان یاسامانیان است وچون در اسم ولایت او دقت نماید حدس خواهد زد که ازاهل مرواست زیرا که مرغزی بامروزی نزدیك است و بخاطر میاورد که مرغز اسم یکنوع بوستی است که هنوز هم از ترکستان میآورند . اگر آنشخص مثل ما هیچ وسیلهٔ تحقیق دیگر دردست نداشته باشد نزد خود مسلم خواهد داشت که بشار از شعرای فارسی زبان ترکستانی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است . ولی نعوذبالله اگر حس کنجکاوی او را بکشاند بتفحص حال او از روی تذکره‌ها ! نزدیکترین و رایج ترین همه‌را که مجمع الفصحا است باز کرده و این عبارت‌را خواهد دید : « از امجاد قدما و انجاد حکمای زمان بوده و پارسی و عربی اشعار نیکو فرموده در عرفات چند بیتش دیده و گزیده شد از احوالاتش اطلاع کامل حاصل نگردیده این چند بیت را به شیوه منوچهری در توصیف زر و رز گفته درقید اسارت ببصره افتاده اشعار عربی از او مانده حالش در کتاب ابن خلکان مفصلا مسطور ومرقوم ومایهٔ فضلش معلوم است طبع عالی داشته است» چه فهمیده شد ؟

۱ - از امجاد قدما و انجاد حکمای یکزمانی از ازمنهٔ تا ریخته بوده است .

۲ - این قصیده که حکایت تفرج شاعر است در تاکستان و دیدن و چیدن رز و قضیه ملتفت شدن دهقان و درخشم شدن ودختران تاك‌را گرفتن وکشتن و درخم کردن و بعداز پنج‌ماه سر آنرا باز کردن و می‌را کلید قفل غم‌دانستن . تمام این حکایت سادهٔ واضح در وصف انگور فقط نیست بلکه درصفت زر(طلا) ورز (انگور) گفته است از کجا میگوید که در صفت زر ورز هردو گفته است از آنجاکه رز وزر با پس‌وپیش یك نقطه بهم‌دیگر مشتبه می شوند!

پس این قصیده هم در صفت رز است و هم در صفت زر خواه معنی اشعار قصیده دلالت برزر کند خواه نکند !

۳ - از احوالات او اطلاعی دردست‌نیست. بسیارخوب، اینکه‌سرنوشت عموم شعرائی است که بدست تذکره‌نویسان افتاده است . ولی درسطر بعد میگوید درقید اسارت ببصره افتاد ودر کتاب ابن‌خلکان حال او مفصلا مسطور ومرقوم‌است. چگونه ممکن است هم‌احوالش‌دردست نباشدوهم‌درابن‌خلکان مفصلا مسطور و مرقوم باشد ؟

خلاصه شخص متجسس مجمع‌الصفا رابسته و ابن‌خلکان را بازمیکند که شاید شرح مفصل بشاررا بیابد در حرف باء جلد اول شرح‌حال بشار بن برخوخ القصیلی مداح مهدی‌بن منصور از اهل بصره ومتوفی درسال ۱۶۸ یا ۱۶۷ را خواهدیافت یعنی شرح حال عربی که گویند اجدادش از اهل تخارستان ترکستان بوده است ولی خود دربصره و بغداد عمر گذرانیده و بالاخره بدست ممدوح خود مهدی بتهمت کفر و زندقه وبضرب هفتادضرب تازیانه هلاک گردید و در بصره مدفون شد. حقیقتاً شخص جوینده چه حالی خواهد داشت وقتیکه در عوض بشارمرغزی شاعرقرن چهارم یاپنجم هجری فارسی زبان و استاد منوچهری شرح‌حال بشار بن برد را بیابد که شایداصلا فارسی نمیدانسته وبعلاوه درسالی‌وفات کرده که اولین شعر فارسی بعد از اسلام شاید ساخته نشده‌باشد؛

آخرین‌چارهٔ که برای رفع دلتنکی دارد‌همان‌خواندن قصیده‌بشاراست.

(مجله ایرانشهر شماره۱۰ سال ۴)

عباس اقبال

عباس اقبال متولد بسال ۱۳۱۴ هجری واز مردم آشتیان است . پس ازآموختن تعلیمات مقدماتی وابتدائی بسال ۱۳۲۸ هجری بطهران آمدودر سال وارد مدرسه دارالفنون شدتاتحصیلات خودرا تکمیل کند . بسال ۱۳۲۵ هجری از تحصیل فراغت حاصل کرد و در کتابخانهٔ عمومیٔ معارف بکار



عباس اقبال

اشتغال یافت ودرهمان اوقات درمدرسه‌دارالفنون زبان‌فارسی تدریس‌می کرد.
تدریس ادبیات وجغرافیادرمدارس نظام وعلوم سیاسی ودارالمعلمین عالی نیز سالها با او بود . وی در سال ۱۳۰۴ از طرف وزارت جنك بسمت منشی بهمراه هیأت نظامی ایران بپاریس رفت وتوفیق یافت که‌ازمدرسهٔ «سربن» درجه لیسانس درادبیات را دریافت دارد . چون بایران بازگشت

ودانشگاه ایجادشده بود بسمت استادی در دانشکده ادبیات انتخاب گردید. اقبال در فرهنگستان ایران از اعضاء پیوسته میباشد و اکنون مستشاری فرهنگی ایران در ممالك ترکیه وایتالیا را در عهده دارد.

تألیفات و آثار: الف ـ فهرست کتبی که تألیف کرده است:

۱ـ خاندان نوبختی ۲ـ تاریخ اکتشافات جغرافیائی ۳ـ خدمت ایرانیان بتمدن عالم ۴ ـ کلیات تاریخ تمدن جدید ۵ ـ تاریخ مفصل ایران (تاریخ مغول) ۶ـ قابوس وشمگیر زیاری ۷ ـ ابن المقفع ۸ـ بحرین و جزائر و خلیج فارس ـ ۹ـ دوره جغرافیای عالم (برای مدارس ـ ۳ مجلد) ۱۰ـ دوره تاریخ عمومی (برای مدارس) ۱۱ ـ دوره تاریخ ایران (برای مدارس ۲ مجلد) ۱۲ـ کلیات جغرافیای اقتصادی (برای مدارس).

ب ـ فهرست کتبی که از زبانهای بیگانه ترجمه کرده است: ۱ـ یادداشت های ژنرال ترهزل (از فرانسه) ۲ـ سه سال در دربار ایران (از دکتر فوریه ـ از فرانسه) ۳ ـ مأموریت ژنرال گاردان در ایران (از فرانسه) ۴ـ طبقات سلاطین اسلام (اثر استانلی لین پول ـ از انگلیسی) ۵ـ سیرة الفلاسفه رازی ـ از عربی)

ج ـ فهرست کتبی که تصحیح و تحشیه و با مقدمه‌ای نشر کرده است: ۱ ـ تتمه الیتیمه (عربی) ۲ ـ معالم العلماً (عربی) ۳ـ تجارب السلف هندوشاه ۴ـ حدائق السحر فی دقائق الشعر ۵ـ شاهنامه چاپ روخیم مجلدات (۲،۳،۴،۵،۶) ۶ـ طبقات الشعرا (چاپ اوقاف گیب) ۷ـ دیوان امیر معزی ۸ـ بیان الادیان ۹ـ تبصره العوام فی معرفه مقامات الانام ۱۰ـ سیاست نامه ۱۱ـ لغت فرس ۱۲ـ تاریخ طبرستان (۲ مجلد) ۱۳ـ اشعار عبید زاکان (چاپ ارمغان) ۱۴ـ سفر نامه میرزا محمد کلانتر فارس ۱۵ ـ انیس العاشق ۱۶ـ تاریخ نو ۱۷ـ مجمع التواریخ ۱۸ ـ محاسن اصفهان (ترجمه فارسی) ۱۹ ـ عتبة الکتبه (با مشارکت محمد قزوینی) ۲۰ـ شد الازار فی... (بامشارکت محمد قزوینی) ۲۱ سمط العلی للحضرة العلیا (با مشارکت محمد قزوینی)

د ـ فهرست کتبی که بوسیله او بچاپ رسیده است: ۱ـ بیست مقاله قزوینی (جلد دوم) ۲ـ رساله محمد قزوینی درباره مؤلف نفثة المصدور ۳ ـ جنك ایران وانگلیس (ترجمه سعادت نوری ـ ضمیمه مجله یادگار) ۴ ـ یادداشتهای عباس میرزا ملك آرا (تصحیح عبدالحسین نوائی ـ نشریه انجمن آثار ایران) ۵ ـ رجال کتاب حبیب السیر (استخراج عبدالحسین نوائی ـ ضمیمه مجله یادگار)

مجله یادگار را هم مدت ۵ سال از شهریور سال ۱۳۲۳ بیعد مرتبا انتشار داد که هر سال مشتمل بر ۱۰ شماره بود.

اینک نمونه ای از نثر او

دیلم و دیالمه

دیلم موافق ضبط جغرافیون قدیم اسلامی ناحیه ای بوده است محدود بحدود ذیل : از جنوب بقزوین وطارم (طرم) وقسمتی از آذربایجان وری و اراضی متصل آنها - از طرف مشرق به بقیه مضافات ری وطبرستان واراضی متصل بآنها - از شمال ببحر خزر و ازمغرب بآذربایجان و بلاد ران یا اران (قسمتی از قفقازیهٔ حالیه که آنرا این اواخر بدون هیچ مناسبت آذربایجان نامیده اند) وگاهی هم قسمت کوهستانی طبرستان را که ازطرف مشرق دنبالهٔ این ناحیه بوده یعنی کوهستان «رویَنج» و «فـادوسبان» و جبال قارن و جرخان را جزء دیلم بشمار میاورند (۱) درعصری که «مقدسی» جغرافیدان معروف کتاب خودرا مینوشته (۳۷۵ هجری) و دولت آل بویه نیز در اوج اعتلا بوده تمام گیلان حالیه باجمیع ولایات کوهستانی جنوب بحرخزر واقع در مشرق آن یعنی طبرستان (مازندران حالیه) و جرجان (استراباد کنونی) وقومس (سمنان ودامغان وبسطام امروزی) جزء ولایت دیلم حساب میشده لیکن بعد این ولایات شرقی جدا و هریك ناحیه ای مجزی شده اند. (۲)

از این بیانات معلوم میشود که ناحیه «دیلم» پیش قدما گاهی گیلان حالیه را شامل میشده وگاهی هم تمام اراضی ساحلی بحرخزر را ولی مورد دوم چندان کلیت نداشته . دیلم قدیم در واقع همین گیلان حالیه بوده است که از ابتدای طالش شروع و ببلدهٔ «کلار» ختم میگردیده و کلار که جزء طبرستان بشمار میرفته تا خاك دیلم یك منزل بیشتر فاصله نداشته است. (۳)

بلاد کلار که جغرافیون و مورخین قدیم آنرا مکرر در کتب خود آورده اند و داعی کبیر حسن بن زید علوی در سه شنبه ۲۵ رمضان ۲۵۰ هجری در سعید آباد نزدیك آن از مردم بیعت گرفت (٤) امروز دیگر وجود ندارد

---

۱) کتاب المسالك والممالك تالیف ابن حوقل ص ۲۹۷ چاپ دگویه.

۲) Le Strange, Lands of the Estern Celiphate-173

۳) ابن حوقل صفحه ۲۷۵

٤) تاریخ طبرستان و مازندران ورویان تالیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۲۷۳ (چاپ برنهارد دارن).

بلکه خرابه‌های آن در وسط جلگه‌های «کلاردشت» کنونی که جزء بلوک کلارستق (در مشرق تنکابن و مغرب کجور) (۱) است دیده میشود (۲) اگرچه دیلم در قرون اولیهٔ هجرت نام عمومی گیلان کنونی بوده و سهل وجبل یعنی دشت و کوهستان آن هردورا شامل میشود لیکن در حقیقت دیلم بالاخص قسمتهای کوهستانی و کوهپایه‌ها و گیلان قسمت هموار یعنی اراضی باتلاقی و دلتائی مجاری سیاه کنار دریا بوده است (۳) و بهمین نظر سابقاً قسمتی از البرز را که درشمال قزوین قرار دارد و راه عراق بگیلان از میان آن میگذرد «جبل دیلم» می گفتند و آنرا سرحد بین قزوین ودیلم میشمردند. (٤)

کلمه دیلم بمرور ایام از استعمال افتاد و گیلان که ابتدا اسم قسمت پست ساحلی بحرخزر بوده اسم عمومی ولایتی شد که امروز هم گیلان خوانده می شود.

لفظ دیلم چنانکه از استعمالات قدما بر می‌آید هم اسم ناحیهٔ فوق بوده است وهم اسم سکنهٔ آن و در موقعیکه معنی دوم اراده میشده آنرا بصیغهٔ جمع یعنی «دیالمه» یا «دیلمیون» هم یاد میکردند لیکن بیشترچنین بنظر میرسد که ابتدا نام سکنه بوده و بعدها بتدریج بواسطهٔ حذف کلمه مضاف آن (ارض یا ناحیه یا بلادو امثالها) بر ناحیه مسکونی قوم مزبور نیز اطلاق شده است.

در نوشته های نویسندگان فارسی و تلفظ مردم بومی در ایام پیش

---

۱) قسمتی اززبان قدیم

۲) «جلگه کلاردشت طولاً از مشرق بمغرب بیش از یکفرسنك وعرضاً از شمال بجنوب کمتر از یکفرسنك وسعت دارد دروسط آن تپه مصنوعی است که بنا بر عقیدهٔ اهل بلددر قدیم الایام قلعه‌و قصر سلطنتی درینجا بوده موسوم بکلار ووجه تسمیهٔ آن جلگه بکلار دشت همین قلعه بوده است و رسوم آثار عمارت و بنای آن تا پنجاه سال قبل از این باقی بوده است چنانکه در بعضی از بیوتات لاهو (بزرگترین دهات امروزی کلاردشت واقع در جنوب آن) از مصالحیکه دراین قلعه بکار رفته از قبیل آجرودروپنجره وغیره هنوزموجود است... شکل این تپه بیضی و طولش از مشرق بمغرب است بالای تپه شکسته پایه‌های آجری وآهکی وخرابه‌های زیاددیده میشود ودرتپه علی التحقیق ۹٦۵ وارتفاع آن بخط عمودی ١٦ الی ۷ ذرعست ...» نقل از رساله ایکه یکی از اهل اطلاع در ١٢٩٩ ه.در باب جغرافیای کلارستاق نوشته ونگارنده نسخه خطی آنرا دادارم.

۳) ابن حوقل ۳۱۷ و Le Strande 172

٤) فتوح البلدان بلاذری صفحه ۳۲۹ (چاپ مصر)

وقتی که گفتگو از سرزمین مسکونی قوم دیلم بوده است بیشتر آنجا را دیلمستان یادیلمان میگفته‌اند .

ترکیب دیلمستان واضح‌است‌ومعنی تحت‌اللفظی آن سرزمین قوم دیلم میشود ولی ترکیب دیلمان محتاج بمختصر توضیحی است . در دیلمان‌چنین بنظر میرسد که الف ونون آخرآن الف ونون جمع نیست بلکه الف‌ونون نسبت است و در اینصورت اینجا افادهٔ معنی موضع را مینماید وهمانست که درآخر کلمه گیلان هم دیده‌میشود پس بموجب این بیانات دیلم و دیلمستان بمعنی مسکن طایفهٔ دیلم و گیلان بمعنی سرزمین طایفهٔ گیل است چنانکه سید ظهیرالدین میگوید : «دراین وقت داعی لشکر را اجازت داده بود و دیلم بدیلمستان و گیل بگیلان رفته بودند» (١) گیل یا جیل یاگیله‌یاگیلك نام سکنهٔ بومی گیلان یعنی مردم جلگهٔ‌ساحلی‌دریاست و این جماعت همانها هستند که بعضی از نویسندگان قبل از اسلام مغرب ، ایشانرا گیل یا جیل نوشته‌اند .

هنوزهم در کلاردشت و کلارستاق سابق‌الذکرسکنه اصلی‌را «گیل» میگویند و در مقابل ایشان طوایف خارجی وغیر اهل بلدرا که سلاطین از خارج کوچانده وبآنجا آورده اند «ایل» میخوانند (٢) اهالی دو قسمت گیلان و دیلم از قدیم بشجاعت وزورمندی و جنك آوری معروف بوده‌اند ودرلشگرکشی‌های مهم شاهنشاهان ساسانی از ایشان استفاده میشده گیلها یا جیلها در جنگهای باروم جزء لشگریان شاپوردوم بودند ودیالمه نیزدر جنگهای عهد ساسانی گاهی داخل میشدندبگفته آگاتیاس‌مورخ درجنك باشمشیر و خنجر بیشتر مهارت داشتند تا در تیراندازی(٣) انوشیروان نیز یمن را بدستیاری‌سواران دیلمی وسرداری «وهرز دیلمی»فتح کردوبتوسط ایشان آنجارا ازوجودحبشیها مصفا ساخت .

در ابتدای ظهور اسلام اگر چه ٤٠٠٠ نفرازسواران‌دیلمی در روز جنك قادسیه (سال ١٦هـ) بهموطنان دیگر خود خیانت کردند و بلشکر سعد وقاص ملحق گردیده ایشانرا در گرفتن جلولا معاونت نمودند لیکن مردم دیگر گیلان و دیلمستان بهمان حال قدیم باقی ماندند و بطیب خاطر تامدتها قبول اسلام نکردندو بهمین جهت‌هم پیش مسلمین در

---

١) تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین صفحه ٢٨٧

٢) جغرافیای کلارستاق (خطی)

٣) Christensen, L'Empire des Sassanides، 68 - Ar

ردیف کفار حربی بودند در آن اوان جنك بادیلم حکم غزاء با کفار را داشته چنانکه امیرالمومنین علی در موقعیکه عازم صفین وجنك بامعاویه بود بهمراهان‌خود گفت کسیکه ازآمدن بجنك معاویه‌اکراه‌داردوظیفه‌خودرا بگیردوبطرف‌دیلم رود وبا ایشان بجنگد. (١)

اهالی گیلان ودیلم‌بواسطه وجودحصار عظیم البرزمثل‌مردم‌طبرستان سالها درمقابل مجاهدین‌اسلام مقاومت کردندومدتهارا پس‌ازانقراض‌سلسله ساسانی بپیروی از کیش‌آبائی خویش یعنی«آئین مزدیسنی» یا «به‌دین» باقیماندند وباآنکه مسلمین چندین‌دفعه لشگر بعزم تسخیر آنجا کشیدند باز بمسلم ساختن آن قادر نیامدند وگیلان ودیلم همچنان محفوظ ماند و از آن ببعد پناهگاه مأمونی‌شد برای سرکشان وداعیه پروران و مخالفین خلفامخصوصاً اولادعلی بهمین‌جهت‌همه وقت‌خلفای‌عباسی‌ازآنطرف‌درزحمت بودندواز پشت‌جبال طبرستان ودیلم‌وحشت‌داشتند.

(قابوس‌بن وشمگیر زیاری)

موسیقی وفارابی

... قدمای ماریاضیات‌رابچهارنوع تقسیم میکردند اول ارثما طیقی Arithmetique و آنچه بخاصیت عدد تعلق دارد ، دوم هندسیات و آن معرفت مقادیر واحکام ولواحق آن است ، سوم هیئت افلاك ، چهارم علم موسیقی (٢)- واین چهارنوع را برویهم «تعالیم» میگفتند- (٣)وتعریف موسیقی را چنین میکردند که : «موسیقی علمی‌است ریاضی یاصناعتی‌است که از احوال نغمات از حیث تألیف وتوافق وتنافر آنها واز احوال‌ازمنه وفواصلی که‌در خلال نغمات حادث میشود »بحث‌میکند وشامل دوجزء است یکی قسمتی که ازاحوال نغمات از جهت تألیف و توافق وتنافر آنها بحث مینماید وموسوم به « علم تألیف » است ، دیگرقسمتی که از ازمنه مزبور گفتگو میکند و « علم ایقاع » خوانده میشود (٤) - و موافق بیانات ایشان غایت علم موسیقی و غرض از آن معرفت کیفیت تألیف الحان می باشد. (٥)

---

١) فتوح‌البلدان ٣٣٠.
٢) نقل از ترجمه فارسی‌خلاصه رسائل اخوان‌الصفا (خطی)
٣) مقدمه ابن‌خلدون ص٢٣٣
٤) نقل‌از کشف‌الظنون ج٢ وشرح قانون‌شیخ الرئیس باختصار
٥) کشف‌الظنون ٥٦٩ ج٢

یکی از این نویسندگان میگوید: «موسیقی غناست وغنالحنی بود مؤلف بر یکدیگر نهاده ولحن نغمه‌ها باشد مؤلف متواتر و نغمه آوازهائی باشد موزون (۱)». وزن بموجب تعریف این جماعت: «هیئتی است تابع نظام ترتیب حرکات وسکنات وتناسب آن درعدد ومقدار که نفس ازادراك آن هیئت لذتی مخصوص یابد که آنرا دراینموضع «ذوق» خوانندوموضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا «شعر» خوانند و الا ایقاع (۲)».

قدما عقیده داشتند که افلاك و کواکب را آوازهائیست متناسب با آواز ساز ها لیکن این قسم آواز ها لطیفتر ولذت آن بیشتر است و هم ایشان فیساغورث را مؤلف وواضع علم موسیقی می دانستند ومیگفتند که بجواهر لطیف ورقت نفس این آوازها را از فلك دریافته و نغمات مزبوره را در خیال و خمیر خود تمکن داده وسپس قواعد اینعلم را از خزاین خاطر خویش استخراج نموده است.

از روی این قاعده اظهار میکردند که آواز ونغمات آلات موسیقی همان حرکات افلاك است که خواننده از حنجره و سازنده آن را از آلات واسباب بیرون می آورد وتحفهٔ گوش سامعین می سازد چنان که شاعر گفته:

بانك گردش های چرخ است اینکه خلق
میسرایندش بطنبور و بحلق
پس حکیمان گفته اند این لحن ها
کز دوار چرخ بگرفتیم ما

حکمای قدیم میگفتند غرض علمای موسیقی از استخراج قواعد اینفن مأنوس کردن ارواح ونفوس ناطقه با عالم قدس است که لهوو طرب مجرد میباشد و نفس را به واسطهٔ استماع حسن تألیف وتناسب نغمات گشایش و وانبساطی حاصل میآید که متذکر مصاحبت خود بانفوس عالیه ومجاورت با عالم علوی میگردد و غرقه بودن خودرا در پستیهای دنیا وتوجه بعالم بالا و وجود خداوند درك کند. باین ترتیب می بینیم که موسیقی علمی بوده است از جمله علوم ریاضی وبه مناسبت آنکه درك قواعد وقوانین آن ذوقی مخصوص میخواستند ومنظور از آن هم یکدرجه تزکیه نفس و توجه بعلویات بوده

---

۱) ترجمه خلاصه رسائل اخوان الصفا
۲) کتاب معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی صفحه ٤

وعالم این فن صاحب مرتبتی بلند ومنزلتی شریف بشمارمیآید . وغالباً حکما را بآن توجه دست میداده .

ازجمله این مردمان حکیم که توجه تمامی بموسیقی داشته رجل موضوع مقاله ما یعنی ابونصر فارابی است که بیش از حد در میان اهالی شرق باین حیث مشهور میباشد . اما باید دانست که اشتهار فارابی درمیان مردم نه از آن جهت است که عامه میدانند، وی علم موسیقی را میدانسته وآنرا برای تکمیل معلومات در ردیف علوم ریاضی و حکمت آموخته بوده و تألیفاتی دراین موضوع داشته بلکه همه حیث اورا در این مورد آن میدانند که درمجلس سیف الدوله چندپاره چوب را که برکمرداشته باوضاع مختلفه بایکدیگر ترکیب نموده ودر هر دفعه آوازی ساز کرده است که حالت حضاررا دیگر گون ساخته یا اینکه از نوای تارهای عنکبوت که برعلفهای خشکی قرار داشته وبراثر باد اهتزاز یافته اصول تاررا استنباط کرده ویا درشبی بواسطه منظم بستن زنك شتران قافله آنها را یکشبه فرسخها راه برده است(۱).

این جمله یعنی آن حکایات که بین عامه مشهور است احتمال کلی دارد بی اصل و موضوع باشد و یکی از شواهد آن نسبت بعضی ازحکایات فوق باشخاص مختلفه است حتی بندهٔ نگارنده تا کنون در کتاب معتبری هم ندیده ام که مستقیماً از نوازندگی فارابی سختی گفته باشند فقط ذکر بعضی از حکایات فوق دربرخی کتب دیده میشود که میتوان در اصل آنها هم تردید کرد.

چنانکه گفته شد، فارابی از علمای فن موسیقی بوده وآنرا بهمان جهت آموخته که یکی از شعب علوم ریاضی محسوب میشده و چنانکه از مسطورات بعضی از اهل خبر استنباط میشود در اینعلم مهارتی داشته و کتبی هم در آن موضوع برشته تألیف کشیده بوده از آنجمله « کتاب الموسیقی الکبیر » است که آنرا بجهت ابوجعفر محمدبن قاسم کرخی وزیر تألیف نموده (۲).

---

۱) تاریخ ابی الفداء ص۹۹ ج۲

۲) مقصوداز این ابوجعفر محمدبن قاسم بتقریب باید محمدبن قاسم بن عبدالله وزیر القاهر خلیفه باشد که از ۳۲۰ تا ۳۲۲ خلافت کرده ومحمدبن قاسم مزبور در اواخر خلافت اوپس از وزارت ثانی ابن مقله مشهور بوزارت رسید واندکی بعد دستگیر ومعزول شدودرهمان اوان وفات یافت وازاجدادواقوام اوچند نفروزارت خلفای عباسی راداشته وبفضل وادب پروری مشهور بوده اند.

با تمام این احوال شاید این مسئله را نتوان منکر شد که فارابی در مواقعی که خود میخواسته چنگی میزده و سازی مینواخته چه‌ازذوق چنان حکیمی که بتمام رموز اینفن آگاهی داشته و بواسطه توجه بآب و سبزه‌و اشجار ذوقی سرشار از خود مینموده بعید است که باختیار از این سرچشمه ذوق واحساس تمتعی برنگیرد و گوش جان‌را باین سماع خوش آشنانسازد.

استخدام موسیقی در لهوولعب و دست درازی ناقابلان بآلات مختلفة آن بتدریخ این فن شریف را در انظار خوار کرده وبامطربی ورامشگری در یك ردیف قرار داده است.

در ترجمه فارسی رسائل اخوان‌الصفا مسطور است که: « موسیقی اگر امروز در بعضی از شرایع انبیا منهی است سبب آن بوده است که ایشان استعمال آن در محظورات و لذت دنیا میکنند نه در آنچه مقصود حکمابرده‌است. » واین خود حاکی‌است که نهی عقلا ازآن بچه‌نظر بوده.

اختراع و وضع آلت قانون‌را نیز بفارابی نسبت داده‌اند(١) ولی صحت‌این نسبت درست معلوم نیست و بعد ها باید اعتبار یا عدم اعتبار آن ثابت شود.... **(مجله فروغ تربیت‌شماره ١ سال ١)**

مادام حاجی عباس گلساز

١٢٩٥ - ١٣٠٥ قمری

درجلد سوم کتاب منتظم ناصری در ضمن وقایع سال ١٢٦٤ اندکی بعدازجلوس ناصرالدینشاه‌سطری باینعبارت مندرج است:

«مادام گلساز فرانسوی زوجهٔ حاجی عباس شیرازی که بشرف اسلام مشرف شده بشغل مترجمی خادمان حرم جلالت برقرار گردید.»

خوانندگان محترم‌حق دارند که بپرسند که این‌مادام گلساز فرانسوی کیست وچگونه در دربار ایران راه یافته وسمت مترجمی اندرون شاهی‌را پیداکرده است؟

در زمانیکه محمد شاه قاجار درتبریز ایام را پیش پدر خود عباس میرزا نایب‌السلطنه میگذراند یکی‌از تجارفرنگی مقداری گل مصنوعی یعنی گلهائیکه درفرنگستان آنها را ازکاغذ و پارچه های الوان درست میکنند بایران آورد و چند دسته ازهمان گلها از طهران بتبریز رسید وزنان‌اندرون محمد میرزا عاشق وفریفتهٔ آنها شدند وهمهٔ ایشان خواستند که برای‌زینت اطاقهای خود از آنها داشته باشند اما چون تهیه‌آن مقدار گل مصنوعی‌در

---

١) تاریخ ابن خلکان ص١١٣ طبع مصر

تبریز میسر نبود و کسی‌هم پیدا نمیشد که بتواند از آنها بسازد محمدمیرزا یکی از نقاشان دستگاه خود را که حاجی عباس شیرازی نام داشت روانه فرنگستان کرد تا این صنعت را بیاموزد و با این هنر بایران بر گردد .

حاجی‌عباس درحدود ۱۲۳۵ هجری‌بپاریس آمد ودربعضی از کارخانه ها که کارشان گل‌سازی بود قبول شاگردی نمود وپیش خانمهائیکه در این هنرمتخصص‌اند(۱) بآموختن این صنعت پرداخت اما بیچاره حاجی عباس‌با اینکه نقاش خوبی بود ورنگ‌آمیزی وپرده سازی را بمدد قلم خوب‌ازعهده برمیآمد سرانگشتانی لطیف برای‌گل سازی نداشت وهرچه کرد نتوانست هنری راکه خانمهای نازك‌کار پارسی دارند بدرستی فراگیرد .

آخرکار تدبیری‌که بنظر حاجی عباس رسید این بود که با تحصیل اجازه از محمد میرزا یکی‌از خانمهای گل‌ساز فرانسوی را با خود بایران بیاورد وچون این اجازه‌را یافت خانمی سی‌ساله از اهالی ارلئان را بسالی هشت هزار فرانك مزد بخدمت‌گرفت وبا او روانه تبریز گردید .

در راه حاجی عباس ملتفت شدکه خانم ارلئانی علاوه برگلسازی هنرهای دیگر نیز دارد ، هم خوب میخواند ومیرقصد وهم در قلابدوزی و خیاطی وآشپزی ماهر است واز همه‌گذشته زنی زیباست .

حاجی‌آقا خانم را درهمان بین راه بشرف اسلام مشرف ساخت و او را درعقد خود درآورد وخانم هم‌که شوهری چرب‌زبان وباهنر وثروتمند ومتنفذ یافته بود برغبت تمام این تکلیف را پذیرفت و در رسیدن بایران‌در چادر و روبند رفت و مثل پیرزن چهل طوطی زیرکرسی نشین و قلیان کش شد .

مادام‌حاجی عباس‌که زنی بسیار زیرك و با هوش بود بفاصلهٔ‌کمی فارسی را بخوبی یادگرفت ودراندرون محمدمیرزا آرایشگر اهل حرم شد ضمناً اوقات شاه آینده ایران را بانقل حکایات وتواریخ مربوط باروپاغالباً خوش میکردد و کم کم نفوذ او درذهن محمد میرزا واطرافیان او تاآنجا زیاد شدکه حتی درمصالح ملکی وسیاسی نیزاز اومشورت میکردندوکسی که درمیان اهل‌حرم بیش‌از همه بامادام حاجی‌عباس‌گرم‌گرفته بود مهدعلیا زوجهٔ محمد میرزا ومادر ناصرالدین میرزا وعزةالدوله بود .

مهدعلیا یعنی ملکه جهان خانم‌که در زیرکی وهوشیاری در ردیف مادام حاجی عباس یاشاید هم از او زیرکتر و هوشیارتر بود تربیت دو

---

۱ - Fleuriste

فرزند عزیز خود ناصرالدین میرزا و ملکزاده خانم عزةالدوله را بمادام حاجی عباس محول نمود ، این زن هم اوقات خودرا شبانروز باینکار مصروف داشت و بدوطفل مهدعلیا فرزند خطاب میکرد .

بعداز آنکه دهسال از ورود مادام حاجی عباس بایران و ازدواج او با اینمرد گذشت شوهرش مرد و مادام که از حاجی فرزندی نداشت وبسنی قریب بچهل رسیده بود درهمان اندرون شاهی ماند ودرجمیع بند و بست ها وتوطئه های حرم ودربار همکار و دستیار مهدعلیا شد .

موقعیکه ناصرالدین میرزا بسن ازدواج رسید یعنی در سال ۱۲۶۱ محمد شاه مادام حاجی عباس را مامور کرد که دراندرون شاهزادگان دربی دختری مناسب بگردد وآن را که میپسندد برای زوجیت ناصرالدین میرزا اختیار کند. مادام حاجی عباس هم چهار شاهزاده خانم را بمحمدشاه معرفی کرد و از آن میان دختر شاهزاده احمدعلی میرزا بعقد ولیعهد درآمد .

مهدعلیا باوجود اینکه پسرش ولیعهد رسمی مملکت بود طرف مهر ومحبت محمدشاه قرار نداشت بلکه تاحدی منفور ومطرود شاه بود، بهمین جهت دائماً دراین وحشت سر میکرد که مبادا پسرش بسلطنت نرسد و این وحشت موقعیکه محمد شاه درشب سه‌شنبه ششم‌شوال ۱۲۶۴ مرد بحداعلی رسید بخصوص که جماعتی از عباس میرزا پسر دیگر محمدشاه که ازخدیجه خانم کرد زوجه محبوبه او بود بشدت طرفداری میکردند .

درمردن محمد شاه مهدعلیا درطهران بود ، وی بدستیاری وراهنمائی و توطئه‌های مادام حاجی عباس تا رسیدن ناصرالدینشاه ازتبریز بپای‌تخت دربیست ویکم ذی‌العقده که قریب شش هفته طول کشید باکفایت مخصوص زمام امور را در دست گرفت و بر اثر همین خدمات که مادام حاجی عباس بمهد علیا دررساندن ناصرالدینشاه بسلطنت کرده بود ناصرالدینشاه هم اندکی پس از ورود بطهران مادام حاجی عباس را با ماهی هزار فرانك حقوق بسمت رسمی مترجم اندرون مفتخر ساخت و یك باب منزل مخصوص نیز باو بخشید .

از تاریخ ۱۲۶۴ تا اواخر زمستان سال ۱۲۹۵ که مادام حاجی عباس درسنی قریب بنود درطهران فوت کرد این زن درحرم ناصرالدینشاه باعمال نفوذ مشغول بود مخصوصاً در دوره‌ای که مهدعلیا حیات داشت یعنی تا ۱۲۹۰ بهمراهی او امورکلی دربار را اداره میکرد .

خانم حاجی عباس درسال ۱۲۹۵ اندکی قبـل از فوت برای خانمی

ایتالیائی بنام کارلاسرنا (۱) که بسیاحت ایران آمده بود ودو کتاب هم راجع بسفر خود درایران ومشاهدات خویش نوشته چنین نقل کرده که وی در ایام مرض موت محمدشاه مهدعلیا را برای دردست گرفتن زمام امور مهیاساخته وجهت او تاریخ بعضی از ملکه‌های اروپا را که پس از فوت شوهر تا برشد رسیدن پسرخود شخصاً سلطنت نموده واختیاردار جمیع مهام کشور بوده‌اند نقل میکرده و باو آموخته بوده است که بعداز مردن محمد شاه با عزم و ارادهٔ محکم بنام مادر پادشاه تا رسیدن پسرش از تبریز مقام صدارت را مخصوص خود بداند و با وزرای مختار روس وانگلیس بدستور او گفتگو کند چنانکه مهدعلیا درملاقاتهائیکه وزرای مختار مزبور از او میکردند با زبان چرب و نرمی از مساعدتهائیکه دولتین روس وانگلیس در رساندن ناصرالدینشاه پسرش بتخت سلطنت کرده بودند تشکر مینموده واز آراء آنان درمصالح خود استمداد میجسته و باینوسیله بیش‌از پیش دل ایشان را نسبت بخود وپسرش گرم نگاه میداشته است.

جای هیچ شك وشبهه نیست که یك مقدار از بلاهائی که بر سر عباس میرزا ملك آرا برادر ناصرالدینشاه و مادر او وارد آمد وما بشمه‌ای از آنها در مقدمه شرح حال ملك آرا اشاره کرده‌ایم و شاید هم قسمتی از توطئه‌هائیکه برضد میرزا تقی‌خان امیر کبیر تهیه وبعزل وقتل آنمرد با کفایت منتهی شده است بدست همین خانم حاجی عباس همدست و مشیر مهد علیا انجام گرفته باشد. دسیسه یك زن بتنهائی اساس خاندانی را برباد میدهد، وقتیکه دو زن حیله ساز و نیرنك باز دست بدست یکدیگر دهند معلوم است که فساد واخلال ایشان تاچه حد دامنه پیدا میکند وبچه عواقب شومی منتهی میگردد.

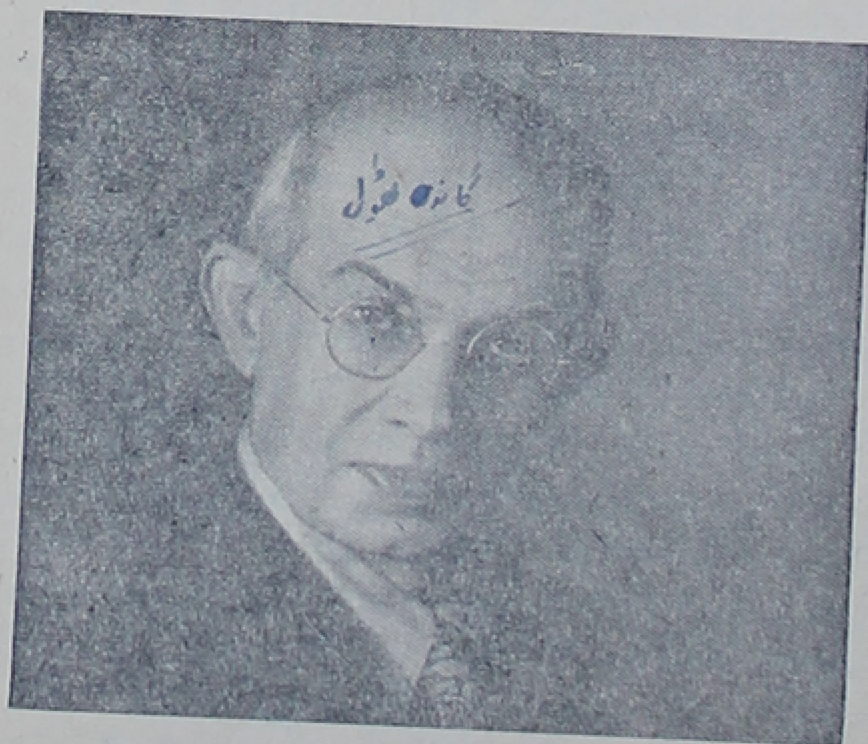
(مجله یادگار شماره ۶-۷ سال ۴)

---

۱) Carla Serena مؤلف دو کتاب بزبان فرانسه یکی بنام: «یکزن فرنگی دردربار ایران» ودیگری بعنوان «چیزها واشخاصی که من درایران دیدم».

سعید نفیسی

سعید نفیسی بسال ۱۳۱۵ هجری درطهران متولد شد. پدرش، ملقب بنظام‌الاطباء، از مردم کرمان ومردی دانشمند بود. سعید نفیسی تحصیلات خود را ابتدا درایران وسپس درفرانسه بانجام رسانید. پس‌ازآنکه بطهران آمد در استخدام وزارت فوائد عامه در آمد و بترتیب ریاست اداره



سعید نفیسی

فلاحت ومدیریت مدرسه تجارت را در عهده داشت. ضمناً در مدارس علوم سیاسی، دارالفنون ودارالمعلمین عالی تدریس میکرد. از ابتدای تأسیس دانشگاه طهران بسمت استادی در دانشکده حقوق وپس‌ازآن در دانشکده ادبیات انتخاب گردید. وی یکی ازاعضاء پیوستهٔ فرهنگستان ایران است، گاه هم شعرمیسراید.

تألیفات وآثار: الف – فهرست کتبی که تحشیه وتصحیح کرده‌و بامقدمه‌های مبسوط انتشارداده است: ۱ – رباعیات بابا افضل ۲ – احوال و اشعار خواجو ۳ – سامنامه خواجو (چاپ بمبئی) ۴ – قابوسنامه ۵ – منتخب

قابوسنامه ٦ -شاهنامه (مجلدات۷ر۸ر۹- چاپ بروخیم) ۷- تاریخ بیهقی (دردوجلد)۸-سیر العباد الی المعاد ۹- رسالهٔفریدون بن احمد سپهسالار ۱۰- دیوان جنید شیرازی ۱۱- احوال واشعار رودکی (۳مجلد) ۱۲ - دیوان قصاید وغزلیات عطار ۱۳ - مقطعات ابن یمین ١٤- جستجو در احوال و واشعار عطار ۱۵- احوال واشعار شیخ بهائی ١٦- دیوان لامعی گرگانی ۱۷ -درپیرامون احوال واشعار حافظ ۱۸- تاریخ گیتی گشا ۱۹-دستور الوزرا ۲۰- مواهب الهی ۲۲- زین الاخبار (قسمت ساسانیان وخلفا) ۲۲- رسالهٔ مجدیه۲۳ -فرهنك ناظم الاطباء یافر نودسار (د. ٥مجلد بزرك) ٢٤- رباعیات عمرخیام (سه چاپ) ۲۵ - شاهنامه (جلد اول ازچاپ خاور)

ب- فهرست کتبی که تألیف کرده است و آثار ادبی او: ۱- فرنگیس (۳ چاپ) ۲- ستارگان سیاه (۲چاپ) ۳- ماه نخشب (۲چاپ) ٤- آخرین یادگار نادرشاه (نمایشنامه -چندچاپ شده است) ٥ -یادگار دوستانه٦- یزدگرد سوم ۷- مدرسه نظامیه بغداد ۸- آثار گم شده ابوالفضل بیهقی ۹- مجدالدین همگر شیرازی ۱۰- شیخ زاهد گیلانی ۱۱- خاندان طاهریان ۱۱- تاریخچهٔ ادبیات ایران ۱۲ خاندان سعدالدین حمویه ۱۳ - خاندان بابویه ١٤- پوشکین ١٥ -پیشرفت های ایران در دورهٔ پهلوی ١٦-پیشرفت های فرهنگی در اتحادجماهیر شوروی ۸- نظامی گنجوی ۱۹- فرهنگنامهٔ پارسی (مجلد اول) ۲۰ - معالجهٔ تازه برای حفظ دندانها ۲۱ صنعت تخم نوغان ایران ۲۲- یادبود کریلف ۲۳- نثر معاصر فارسی ٢٤-درفش ایران وشیروخورشید ٢٥- سخنان سعدی در بارهٔ خود ٢٦- ایران درصدوهفتادسال اخیر ۲۷- تاگور و مقام شاعری او ۲۸ - افغانستان درعصرحاضر ۲۹ - هفتاد سال زندگی ٥٠ سال خدمت بدانش ۳۰ - پند نامه انوشیروان

ج- فهرست کتبی که از زبانهای خارجی ترجمه کرده است : ۱ - فرهنك فرانسه بفارسی (۲مجلد) ۲- نایب چاپارخانه (اثر پوشکین - از روسی) ۳- افسانه های کریلف ٤- نمونه ای از آثار پوشکین (ازروسی) ٥ - تاریخ عمومی قرون معاصر ٦- تاریخ ترکیه (تالیف لاموش) ۷ - سرانجام آلمان (ترجمه از فرانسه)

د- فهرست جرایدومجلاتی که بوسیله او انتشار یافته است: ۱-روزنامه پرتو بامشارکت محمدعلی واله (۱۳۰۲) ۲- روزنامه امید بطور هفتگی(۱۳۰۵) ۳-مجله فلاحت وتجارت(سه سال - ١٣٠٤) ٤-مجله شرق (یکسال-۱۳۱۰) ٥- مجله پیام نو (سال اول-۱۳۲۳)

سعید نفیسی گذشته از اینکه در تحقیق وتتبع مسائل تاریخی و ادبی مطالعات وآثار بسیار دارد در داستان نویسی نیز شهره است و سه کتاب ستارگان سیاه ، فرنگیس و ماهٔ نخشب ازاو در این زمینهٔ چاپ شده است.

چون وی درمجلد اول این مجموعه که خود تألیف کرده است ، و اختصاص بنویسندگان دارد، از آثارخودنقل نکرده است من دراینجا ابتدا دونمونه از داستانهاوسپس نمونه‌ای از نثر تحقیقی اورا میاورم.

اینك نمونه‌ای از نثر او :

جنایت من

این یکمشت خس و خاشاکی را که در گوشهٔ حیاط زیر آن چفته می‌بینید بزمین ریخته است بحقارت منگرید ! این یگانه یادگار از پرنده کوچکی است که‌هرروز بامداد آواز دلکشش مرا از خواب بیدار میکرد وهرشب هنگامیکه سر ببالین میگذاشتم نغمه‌های روان‌بخش‌او خستگی‌روز رااز‌من‌میگرفت ،روح‌مرا‌مینواخت وآنقدر از الحان جگرخراش‌خودهوای نیم‌شب‌را پرمیکرد وبرای من‌سرود میخواند که‌باهمهٔ پریشانی اندیشه ماه تابامداد بخواب میرفتم. آنروز که‌بهار سیمای دلربای خود را از زیر نقاب بیرون آورد وقطره‌های باران‌زمین باغچه‌هارا آب‌پاشی کرد،این‌پرندهٔ کوچك هم از راه دور ، از کشوری گرمسیر، بتماشای گلهای‌دیارما آمده بود . دوسه‌روزی ایستگاه اوبرسر شاخسارها بود . سپس اندك اندك با خار وخاشاك ولعاب‌دهان کوچك شنگرفی‌خود برای دوسهٔ پرندهٔ کوچك دیگر که میبایست از آواز خودآسمان را برقص و رامش آورند آشیانهٔ کوچکی‌ساخت .

« آه که خانه های عشق چسان زود ویران میشوند ! اما آن بنای کهن که پایهٔ آن بر بیداد نهاده شده و دیوار های آن را برروی پیکر ستم‌دیدگان ولخت جگر سوگداران نهاده اند مدتها میماند ودور زمانه‌را نیز خرد میسازد ! باد وباران وآفتاب بسقف و دیوار آن احترام‌میکنندو مرور روزگار نیز رخنه‌ای‌وارد نمیکند ! اما این بنای کوچك عشق هنوز ساخته نشده منتظر دست بیداد گر شکار افکنی است که یکباره آنرا از فراز شاخسار برزمین فروریزدوساکنان‌ستمکش بی‌آزار آنرابیخانمان‌از این صحرا بآن صحرا فرستد ! »

پرنده زرد جامه زندباف را ازآشیان‌خود دور کرده بودند . کسی

بدست بیداد او را اسیر کرده بود ، در کنج قفسی خانه نشین ساخته بود ؛ ببازار آورده بودند و آن پیرزن خمیده که چشمان بی فروغ و گیسوان صفابستهٔ او نخستین آموزگار بدبختی من بوده‌اند برای دلخوشی من از بازار خریده وارمغان آورده بود .

ـ ننه کربلائی زیر چادرت چیست ؟

ـ ننه‌جان! این قناری را امروز از دردکان خریده‌ام و برای تو آورده‌ام.

دوازده سالم بود ، روزها بمدرسه میرفتم ، یك انبان کتاب بی‌مغز هرروز و هر شب بجان گاهی با من دست اندر گریبان بود . معلم مسئله ریاضی میداد و نفهمانده حل آنرا خواستار بود ! آن یکی چیزی میگفت که خود نیز نفهمیده بود و فردا از ما بیچارگان میپرسید . آن پیر مرد دلخراش که نهاد نیك خویش‌را باچهرهٔ عبوس‌خود نمیدانم باکدام‌زبردستی جوش میداد هرروز صرف و نحو عرب را بجان ما میگماشت وزیدوعمرو را در دماغ نورس ناآزمودهٔ ما بزدو خورد مهمانی میکرد !

ازدست ننه کربلائی چه کاری ساخته بود ؟ حتی بدو رخصت نمیدادند که گاهی هم مارا دلداری دهد!

البته که مسایل علمی بازیچه این پیرزنان خمیده موی‌حنابسته نیست!

ـ ننه جان این قناری را امروز از در دکان خریده ام و برای تو آورده‌ام. درهمین اقدام وی، درهمین سخنان بیگناه او هزاران تسلیت و هزاران حاشیهٔ فصیح بر کتابهای دروس بود.

نمیبایست بیش ازاین چیزی بگوید، مگر من زبان اورا نمیدانستم؟ قناری درقفس خویش زیر چفته موجای گرفت. روزی نیمساعت ازو دیدار می کردم. هرروزظهر که برای ناهار بخانه باز میگشتم باشتاب بسیار لقمه هائی را که درمیان درس جغرافیای پیش ازظهر وسیاق ومشق خط بعداز ظهر نجویده فرومیبردم بپایان میرساندم و بآب گیری آن فنجان چینی دسته شکسته که درگوشهٔ قفس گلوی قناری زندانی را تر میکرد وبپر کردن کاسهٔ کوچك مسین که مادر برای همین کار بمن بخشیده بود وهرروزیك مشت ارزن درآن جایگیر میشد نیمساعت وقت من میگذشت.

شبها درحیاط بیرونی در پرتو مراقبت‌للهٔ پیردرسهای فردا را آماده می کردم . هنگامیکه این وظیفه نیز بپایان میرسید قناری زردپوش نغمه ساز من منقار کوچك خویش‌را در زیر پر فروبرده وخفته بود. ازشما چه پنهان گاهی هم اورا بیدار میکردم ؟

دریغا که پرستاری من بیش‌از پانزده روز نکشید !
روز جمعه بیرون شهر رفته بودیم. هنگام بیرون رفتن تازه ازخدمت
گزاری پرندهٔ کوچك زرینه پوش خویش فارغ شده بودم . گردش آنروز
ماتانزدیك غروب کشید. هنگام بازگشت یکسره بزیرچفته مورفتم . چه دیدم؟
قفس برزمین افتاده بود ، میله های فلزی آن از یکسوی در رفته و
مشتی پر زرد رنگ برروی آجر حیاط زیر چفته ریخته بود! فوراً گناهکار
راپیدا کردم. مگرچندسال نبود که هرروزی چندبار آن گربه سیاه‌پرپشم، دم
پشم آلود خودرا در دنبال خود می کشید واز تیری که پایهٔ چفته را فراهم
میساخت فرود میآمد ؟ مگر چندسال نبود که این جانور حیله گر و سالوس
بامردم فریبی تمام درخانه رفت وآمد میکرد و بیشتر روزها از کمین گاه
خود از روی پاشویه حوض، ازشنیدن صدای پای این وآن میگریخت؟ مگر
چندسال نبود که این‌مزور بیشرم هنگامیکه خوراك پخته یاگوشت ناپخته
را ازدست او زیرسبد یازیر آبکش در کنارحیاط پنهان کرده بودندچندین
ساعت گرداگرد آن‌سبد وآبکش راه میرفت ؟
شمانمیدانید دردل کودکان دوازده ساله که هزاران دق‌دل وهزاران
کینه از درس و کتاب ودفتر وآموزگار ومشق وتمرین ومسئله و امتحان
دارند چگونه انتقام جایگزین میشود ! انتقام یکی از شیرین ترین مزایای
طبیعی انسانی است. حتی کودکان دوازده ساله نیز از آن برخوردارند ،
مخصوصا اگر کینه‌ای ازبزرگتری وتواناتری دردل‌داشته باشند همواره در
اندیشهٔ آنند که کاسه و کوزه را برسر کوچکتری وناتوانتری بشکنند!
پنج روز در کمین گربه سیاه‌بودم . روزششم‌هنگام ناهار که خورده
وناخورده ازسرسفره برخاستم دیگهای نا شسته‌آشپزخانه آن دزد بی‌شرم
شکم چران‌را بخود جلب کرده‌بود. آن‌روز بارنمکی برای‌توشهٔ پائیز بخانه
آورده بودند و جوالی تهی در گوشهٔ ایوانی افتاده بود . باجوال
بدر آشپز خانه رفتم . در را بستم . میدانستم آن پشمینه پوش سیاه جامه
سیه دل از روزنه‌ای که زیر درست بیرون خواهد آمد . دهانه جوال را
بر درروزنه نگاهداشتم . با شدت بچوب در میکوفتم‌تا هراسان و وحشت
کرده از روزنه بیرون آید . آه‌نمیدانیدهنگامیکه فشارآن دزد سیه پوش
را در اندرون جوال حس کردم چگونه شادی انتقام بر چشمان من پرتو
افکند! یکسره بزیرچفته رفتم طنابی بدهانه جوال پیوسته‌بود . آنراگشودم
و دست در جوال کردم و آن دزد بی شرم آن پرنده خوار ماهی‌ربای

گوشت دزد کاسه‌لیس دیوار گرد تنبوشه رو سالوس را با دست ازجوال بیرون کشیدم و طناب بر گردنش بستم بر همان تیر چفتهٔ مو که هرروز چندین بار از آنجارفت‌و آمدمیکرد بدار آویختم ! این یگانه کشتاریست که من در عمر خود کرده ام . آیا همین بس نیست که مانند هر جنایت پیشهٔ دیگر از آن شرمسار باشم ؟

✲✲✲

ای پرندهٔ کوچك‌من ، آن روزیکه آن سیاهپوش دو روزی بی‌شرم را بر فراز قتلگاهٔ تو بدارمکافات آویختم شش روز بود که بامداد ونیمه شب آوازجگر سوز ترا نمیشنیدم .شش روز بود تو رامشگر بزم دیگران شده بودی! سالها ازآن زمان میگذرد . چه‌آواز ها که ازآن‌پس‌شنیده‌ام، چه بانگهای دل انگیز و چه نوحه های جانکاه در گوش من جایگزین شده است ولی هیچیك از آنها هنوز نتوانسته جای‌آن دستانهائی راکه تو میزدی بگیرد . هنوز درحسرت و دریغ خنیاگریهای توام !

اینك تاریکی نیم شب همهٔ فشارخود را بر پیکر من وارد میکند و دیگر آواز تو نیست که این خاموشی هراس انگیز نیم شبانرا برهم‌زند! آن‌موسیقی دلکش‌تو که‌دردوازده‌سالگی هر شب سرودخواب‌من بودخاموش شده‌است. اینك جز آهنك یك‌نواخت وزش‌بادخزانی‌چیزی بگوش‌من‌نمیرسد! چگونه آن بیدادگر سیه پوش ترا ازمن گرفت . آن آشیان گرم ، آن خانه عشق ، که بر فراز شاخسار ساخته شده بود در زیر پی ستمگران سوده شد . آن قفسی که زندان سوز درون تو بود در هم گسیخته‌گشت و جز مشت پری که باد آنرا ربوده چیزی از تو نماند . آن جوجه های کوچك تو آیا هنوز در دست بیداد گران اسیرند یا آنکه آنها هم‌طعمه جانور شکم‌پرستی شده اند .

اینك گلان آخرتابستان رایحه خودرا دربن‌فضای تاریك می‌پراکنند ستاره‌ها ازگوشه آسمان‌چشمك‌میزنند . بادباوزش ملایم خودگونه گلهارا نوازش‌میدهد. ماه‌پرتورنك باخته‌خودرا برزمین‌میتابدوسطح‌زمین‌رادرآغوش فروغ‌کهربایی‌رنك خود میگیرد، جویبار قطره‌های‌سیال‌الماس رنك‌خودرا برروی هم‌می‌غلتاند واین‌نغمه های حزین‌راکه مانند ناله های‌سوختگانست درین تاریکی نیمه‌شب بهرسومیفرستد .

فردا بامدادان آفتاب نور زرین خودرا ازپشت کوهسار بربن‌فضای دلگیر نثارخواهدکرد . نسیم صبحگاهی چهرهٔ گلها رامشاطه وار شست و شوخواهد داد وبرك درختان راخواهد آراست . اماچه شود که تودیگـر

نیستی. تو نیستی که تاریکی شب را بانغمه‌های زیرین خود بشکافی. تو نیستی که قطره‌های باران را با نوك کوچك خود برچینی و آهنك موسیقی خودرا بسوی ابرهای خاکستری بفرستی. اینك که من بیش از هر زمان دیگر به مصاحبت تو نیازمندم تو نیستی که آن اندیشه‌های ناآزموده دوازده سالگی مرابیادم آوری.

مهرماه ۱۳۱۵

(ستارگان سیاه)

آخرین امیر

در یکی از شبهای تار اواخر پائیز سال ۳۹۲ هجری قمری در راه باریکی که از شهر بخارا بروستای «نور» از روستا های نزدیك شهر شهرمیرفت، سه‌تن براسبان رهوار نشسته بودند آهسته وخاموش راه کوهستانی تنك را میپیمودند. جوانیکه بر اسب سفید نشسته بود پیشاپیش راه میپیمودو دوتن دیگر در ده‌قدمی او رهسپار بودند و بردواسب کوتاه‌تنومند که یال های بلندشان بمحازات سینه میرسید و رنك سرخ نزدیك بسیاهی داشتند نشسته بودند

امیرابوابراهیم اسمعیل سامانی پسر نوح بن منصور که سیزده‌تن از پدرانش ازصدوچهل ودو سال پیش درسرزمین ماوراءالنهر حکمرانی موروث داشته وازصد وسی‌ودوسال پیش بعنوان پادشاهان مستقل ماوراءالنهر وخراسان برتمام نواحی وسیع شمال شرقی ایران آن روزفرمانروائی داشته‌وگاهی قلمرو پادشاهی خود را بحوالی شهر ری رسانده بودند و اینك دو سال است که جانشین پدر خویش شده و بلقب «منتصر» برتخت پدران خود نشسته است با دو تن از پاسبانان محرم و امین خود نزد سر کردهٔ ترکان غز می‌رود که از چندی پیش از آنسوی رود سیحون باین سر زمین آمده و دراطراف شهر بخارا سکنی گرفته و سر کردگانشان این روستای کوچك را لشکرگاه ومرکز چادر نشینی و بیابان گردی خود قرارداده‌اند.

یاری ترکان غز آخرین امیدی بود که پادشاه جوان را برای نگاه داری تاج و تخت خود ازدستبرد غلام زادگان پدران‌خویش داشت که از از چهل و یك سال پیش در غزنین بنای سر کشی را گذاشته و اینك روز بروز بیشتر نیرو میگرفتند.

نخست یکی از غلامان زرخرید ترك که دست پروردهٔ پدرانش بود

والبتگین نام داشت نمك ناشناسی را بجائی رساند که بر کار فرمایان خویش قیام کرد و در ۳۵۱ در غزنین رایت سر کشی برافراشت و پس از او پسرش ابواسحق ابراهیم در ۳۵۲ و سپس بلکاتگین که ترك زرخریده دیگری و غلام البتگین بود در ۳۵۵ و پس از آن بیری که او نیز ترك درم‌خریده و غلام البتگین بود در ۳۶۲ و سرانجام ناصرالدین سبکتگین که او هم ترك زرخرید و غلام البتگین بود در ۳۶۷ و پس از او نخست پسر مهترش اسمعیل در ۳۸۷ و سپس پسر دوم ابوالقاسم محمود غزنوی در ۳۸۹ در غزنین بساط استقلال و خودسری را گستردند.

اینك چهارسال بود که محمود بخود یمین الدوله و امین الملة لقب داده و در غزنین تاج و تختی فراهم کرده و اندك اندك بپایتخت پادشاهان نامور سامانی نزدیك میشود.

چند روز پیش در نزدیکی سرخس نصر پسر ناصرالدین سبکتگین و برادر محمود غزنوی هنگامیکه امیر جوان سامانی بدانجا رفته بود که از حکمران آن سرزمین معروف بپسر فقیه یاری بخواهد و وی هم مالی باو داده و لشگریانی بیاری او گماشته بود بار دیگر براو تاخته در جنك امیر سامانی شکست خورد و ابوالقاسم سیمجوری و توزتاش که از بزرگان دربارش بودند با بسیاری از لشگریان او گرفتار شدند و ابوالقاسم سیمجوری را نزد او بردند و آن گرفتاران را بخواری و سر شکستگی بغزنین فرستاده بودند.

اکنون امیر جوان که از سرخس برنج فراوان خود را باینجا رسانده و اندك مدتی در پایتخت خود مانده گرفتار خطر دیگری شده بود. ایلك خان پادشاه ترك در شمال کشور وی حکمرانی میکرد ، اندیشهٔ دست درازی بخاك پدران او داشت و امیر سامانی پس از چشم زخمی که در جنك سرخس خورده بود چاره جز بن نداشت که در دفع ایلك خان از ترکان غز یاری بخواهد.

سرانجام ترکان غز بیاری او برخاستند و باو بجنك ایلك خان رفتند و جنگی نزدیك سمرقند در گرفت. نخست لشگر غز بر سپاه ایلك خان شبیخون زد و گروهی را اسیر کرد ، اما اسیران را چنانکه انتظار میرفت در اختیار امیر سامانی نگذاشتند و معروف بود که ترکان غز از جنك با ایلك خان که از خون و نژادشان بود پشیمان شده‌اند و میخواهند اسیران را باو باز گردانند و باوی بسازند.

چون امیر جوان دانست که غزان در اندیشهٔ آنند که باوی خیانت کنند نزدیک هفتصد سوار از نزدیکان خود را برداشت و از میان غزان رفت و چون بکنار جیحون رسید و آن رود یخ بسته بود شبانه فرمان‌داد کاه روی یخ ریختند و بدینوسیله از رود گذشت و چون لشکریان غز که او را دنبال میکردند دربی او بدانجا رسیدند روز شده و یخها آب شده بود و باو نرسیدند و امیر سامانی توانست بدینگونه بشهر آمل که در جنوب جیحون بود پناه برد.



این پادشاه جوان سامانی امیر زاده دلیر و هنرمند وادیب‌ودانشور بود . از نخستین روزی که در جوانی بتخت نیاکان بزرگوارخودنشسته‌بود پی دربی دوچار جان‌فرسائی های سخت و دشمنی‌هاوخیانت‌های گوناگون بوده است.

در سال ۳۸۹ یك سال پیش از آنکه بپادشاهی برسد هنگامیکه ایلك خان بر پدرش نوح بن منصور تاخته و شهر بخارا را گرفته بود ویرا با دوبرادر مهترش ابوالحارث منصور و عبدالملك وبرادر کهترش ابویعقوب و اعمامش ابوزکریا و ابوصالح غازی و ابوسلیمان وهمهٔ مردان خاندان‌سامانی گرفته وهریك از برادران‌را جداگانه در زندانی افکنده‌بود تا بایکدیگر همدست نشوند وسازش نکنند .

این امیر را درشهر اوزکند درخاك فرغانه در زندان نگاه میداشت وی چادر کنیزکی راکه خدمتکارش بود بسر کرد و از زندان‌گریخت و یکسر ببخارا رفت ودرآنجا مدتی درخانهٔ پیرزنی پنهان بود تا اینکه از یافتن‌او نومید شدند ووی ناشناس بخوارزم رفت وکسانیکه از کارگزاران دربار سامانی باقی مانده بودند بروگرد آمدند و وی سپاهی گرد آورد وبا ارسلان بالو که حاجب او بود بجنگ ایلك‌خان فرستاد و پس‌از چند جنك ایلك خان سرانجام عقب نشست و شهر بخارارا که مدتی‌بود دردست داشت‌رهاکرد وامیر سامانی باکارگزاران‌خود بپای تخت پدرانش بازگشت ومردم شهر بشادی هرچه بیشتر پیشباز او رفتند و بدینگونه وی در ۳۹۰ بتخت پدران خود نشست .

پادشاهی سامانیان که درصد وچهل سال نه‌تنها ناحیه بسیار وسیعی‌از خاك ایران آنروز را رهین آسایش ونعمت کرده بود بلکه پایهٔ استقلال ایران و رهائی کشور را از چنك استیلا جویان بیگانه تازی گذاشته وحس

ملیت و ایران دوستی را دوباره بیدار کرده بود .

هنگامیکه این جوان هنرمند برتخت نشست وارد در دورهٔ نکبت و ناتوانی سخت شده واز هرسوی دشواریهای جانکاه برآن چیره شده بود . از دیرباز ترکان با کشور سامانی همسایه شده و اندك اندك بدان رخنه کرده بودند .

نه تنها سلسلهٔ ترکان معروف بایلك خانی یا آل افراسیاب که بیشتر پادشاهان آن لقب « ایلك خان » داشته‌اند درحدود ۳۱۵ قسمت عمدهٔ از ماوراءالنهر راگرفته وبساحل جیحون رسیده و سپس از آنجا نیز گاه گاه بنواحی جنوب سیحون تاخت وتاز میکردند بلکه غلامان ترك که نخست به عنوان زر خرید درکودکی بپای تخت سامانیـان و دربار بخارا میآمدند اندك اندك برشمارهٔ آنها افزوده ودشواریهای جان فرسا فراهم ساخته بودند. این کودکان زرخرید نخست در خانه‌ها بکار های کوچك گماشته میشدند و همینکه شایستهٔ سلاح برداشتن و سواری میشدند آنها را درجرگهٔ سپاهیان و سلاحداران میپذیرفتند و اندك اندك پیش میرفتند تااینکه بکارهای بزرك وگاهی حکمرانی نواحی مهم وگاهی سپهسالاری لشکر سامانیان گماشته میشدند .

این کارگزاران زرخرید اندك اندك بزرگترین مانع پادشاهی سامانیان شدند و هریك هنگامی سربطغیان و سرکشی برافراشته وبیاری سپاهیان خود که آنها نیز ترکان مزدور بودند فسادهائی فراهم کرده بودند و اینك از چهارسال پیش محمود غزنوی غلامزادهٔ دیگری درجنوب کشور سامانی سربرافراشته وبدینگونه امیرجوان دلاور سامانی درمیان دو دسته از ترکان شریر و خونخوار که از شمال و جنوب کشور وی را احاطه کرده بودنـد گرفتار بود .

چون خبر بایلك خان رسید که ابو ابراهیم منتصر دربخارا بتخت نشسته است بار دیگر آهنك بخارا کرد ومنتصر باارسلان بابو بآمل واز آنجا از راه بیابان بابیورد و از آنجا بنیشابور رفت و دربیرون نیشابور با نصربن ناصرالدین سبکتکین که از جانب برادرش محمود غزنوی بحکمرانی آن شهر نشسته وخراسان را ضبط کرده بود جنگ کرد وچون نصر از عهدهٔ او برنیامد گریخت واز راه بوزجان بهرات رفت . چون خبر بمحمود رسید آهنك نیشابور کرد و منتصر که درخود یارای برابری با او نمیدید باسفراین گریخت واز آنجا بگرگان رفت که از قابوس پسر وشمگیر پادشاه معروف

خاندان زیاری بخواهد و قابوس هدیهٔ بسیار نزد او فرستاد و گفت بهتر آنست بشهر ری روی ومن پسران خود دارا ومنوچهر را بآنجا بیاری تو میفرستم وچون درری پادشاه توانائی نیست میتوانی بآسانی آنجارا بگیری واز آنجا سپاهی فراهم کنی و دوباره خراسان و ماوراءالنهر را تصرف کنی . امیر سامانی این پیشنهاد را پذیرفت وبا دارا ومنوچهر آهنگ ری کرد وچون نزدیك ری رسیدمردم آنشهر بارسلان بابو وابوالقاسم سیمجوری وامرای دیگر که با او بودند هدیه‌ها دادند و ایشانرا فریفتند وآنها رای امیر را زدند و گفتند انصاف نیست بامردمیکه پیروفرمانند جنك کنی. وی از ری بدامغان رفت وآنجا دارا ومنوچهر از وی روی گرداننده وبگرگان رفتند ومنتصر دوباره آهنك نیشابور کرد وچون بدانجا رسید نصر بار دیگر از آنجا گریخت و بپوزجان رفت .

بدینگونه درشوال ۳۹۱ منتصر دوباره نیشابور راگرفت و نصر از برادرش محمود یاری خواست و او اولتونتاش ترك راکه از سران سپاهش وحکمران هرات بود باگروهی بیاری او فرستاد ومنتصر هم ارسلان بابو وابوالقاسم سیمجوری‌را بجنك با ایشان مأمور کرد و درآنجنگ نصر پیش برد ونیشابور راگرفت .

منتصراز آنجا بابیورد رفت ولشکریان نصر تانزدیك گرگان دنبالش کردند وچون نزدیك آنشهر رسید قابوس دوهزار سپاهی روانه کرد و وی را از آنجا راندند و دربن زمان منتصر دانست که در نگرفتن شهرری خطا کرده و ارسلان بابو باو خیانت ورزیده‌است . نیز باو گفتند که‌درجنك نیشابور بواسطهٔ هم‌چشمیکه درمیان ارسلان‌بابووابولقاسم سیمجوری بوده ارسلان بابو آن چنانکه باید نکوشیده است و بهمین جهت امیرسامانی بر ارسلان بابو خشم گرفت و او راکشت . لشکریان ارسلان ازین کار آشفته شدند وابوالقاسم سیمجوری بسیار کوشید تاآنهارا آرام کرد وسپس آهنك سرخس کردند تا از پسرفقیه حکمران آن سرزمین یاری بخواهند .



هنگامیکه امیر سامانی از برابر لشکریان غز گریخت و شبانه از رود جیحون گذشت و بشهر آمل رسید پیش خود اندیشید که در میان این همهٔ دشمنان جان فرسای از کدام یك برای رفع دیگران یاری بخواهد و چون ایلك خان و غزان از هر حیث بـا او بیگانه بودنـد و

محمود غزنوی با همهٔ بیگانگی باز غلامزادهٔ پدرانش بود و امید میرفت که او را بخود جلب کند از آمل نامه‌ای باو نوشت وازحقوقی که سامانیان و پدرانش بگردن وی و پدر و برادرانش داشتند یاد کرد و از سرنوشت خود نالید و گفت حاضر است باو تسلیم شود.

پس از آن از بیم سپاهیان غز از آمل رفت و چون نزدیک مرو رسید کس نزد ابوجعفر خواهر زاده حکمران مرو فرستاد و ازو یاری خواست این ابوجعفرمعروف بخواهر زاده مرد فرومایه‌ای بود که دردوران سامانیان بدولتی رسیده و ناکس زاده بیش نبود و ناچار دعوت مخدوم زادهٔ دلیر خود را اجابت نکرد وچون او را ناتوان دید بنامردی بجنگ او بیرون آمد و شکست خورد.

اما منتصر راه ابیورد پیش گرفت و در ۳۹۴ بدانشهر رسید و در این زمان محمود از او دلجوئی کرد و برای او بدانجا هدیه فرستاد و پسر ابوجعفر خواهر زاده را که دست نشاندهٔ او بود مأمور خدمت او کرد و ابونصرحاجب که از کار گزاران محمود در آن نواحی بود نیز بیاری او برخاست ولی مردم نسا بخوارزمشاه نامه نوشتند و از او برای دفع ایشان یاری خواستند و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از بزرگان دربارش بود بدفعشان مأمور کرد و ابونصرهم بجنگ بیرون آمد و در روستای « استو » شبانه جنگی در گرفت و درآن جنگ ابونصر حاجب و پسر حسام‌الدوله تاش که پدرش از ترکان محتشم دربار سامانیان بود و گروهی از یاران منتصر کشته شدند و جمعی هم گریختند.

امیر سامانی ناچار باسفراین رفت،اما مردم شهر او را راه ندادند و وی ناچار با گروهی از مردم اسفراین که در سپاهش بود بسرخس رفت و چند روز آنجا ماند تا سپاهیان او که پراکنده شده بودند گرد آمدند و باردیگر از جیحون گذشت و بساحل « قسطوان » رفت.

در این هنگام شحنه بخارا که از جانب ایلک خان گماشته شده بود امیر سامانی بیرون آمد و باز منتصر از این جنگ جان بدر بود وبدربندنو رفت و شحنهٔ بخارا بشهر«دبوسیه» در خاک سغد رسید و از آنجا لشکری برداشت و باز بجنگ امیرجوان آمد.

منتصر از دربند نو بر آنها تاخت و باردیگر جنگ در میانشان در گرفت و چون آنها را شکست داد و پراکنده کرد « پسر علمدار » که سپهسالار سمرقند بود باسی‌هزار مرد بلشکرمنتصر پیوست وروٌسای سمرقند

هم سیصد غلام ترک نزد او فرستادند و از سپاهیان غز هم گروهی بلشگر او آمدند و باردیگر کار پادشاه سامانی بالا گرفت.

چون این خبر بایلک خان رسید باز بجنگ او بیرون آمد و در روستای «نورنمد» نزدیك سمرقند جنگی در گرفت و ایلک خان شکست خورد و سپاهیان غز که با منتصر بودند از لشکر او غنایم بسیار بدست آوردند و این واقعه در شعبان ۳۹٤ روی داد و سپس ایلک خان بدیار خود باز گشت و لشکر گرد آورد و باردیگر بجنك منتصر آمد. در آن میان لشکریان غز از امیر سامانی جدا شده و بخانه های خود باز گشته بودند و منتصر ناتوان تر شده بود و در این جنك که نزدیك «دزك» و «خاوس» در نواحی «اسروشنه» در میان لشکریان منتصر و ایلك خان در گرفت در گیرودار جنك حسن بن طاق که از فرماندهان سپاه امیر سامانی بود باو خیانت کرده و با پنجهزار مرد بسپاه ایلک خان پیوست و منتصر ناچار گریخت و ایلك خان در پی او تاخت و جمع کثیری از لشگریانش را در هنگام گریز کشت.

چون منتصر بکنار جیحون رسید آنجا کشتی نبود و درختی چند بهم پیوست و بدینوسیله از رود گذشت و بسوی شهر «اندخود» و از آنجا از راه بیابان پیل «راغول» رفت.

چون خبر بمحمود غزنوی رسید موقع را بسیار مناسب دید که بنامردی پادشاه سامانی را که ناتوان شده بود از پـای در آورد و بشتاب ببلخ رفت و فریغون بن محمد را که دست نشاندهٔ او بود با چهل تن از امیران خود بجنك منتصر فرستاد و امیر سامانی گریخت و بسوی قهستان رفت و چون آنجا رسید نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب حکمران طوس و طغانجق حکمران سرخس که از دست نشاندگان محمود بودند در پی او تاختند. وی از بیم ایشان بسوی جومند و از آنجا ببسطام رفت. در آنجا قابوس بار دیگر دو هزار سپاهی از کردان شاهجان بدفع او فرستاد تا وی را از بسطام برانند و وی نخست بسوی «بیار» در میانشهر کومش و شهر بیهق و از آنجا به شهر نسا رفت. در آنجا پسر سرخك سامانی که از کارگزاران دربارش بود بخیانت باو نامه نوشت و وی را بوعدهٔ دروغ فریفت و وعده کرد باوی یاری کند که بجنك ایلك خان رود و وی فریب خورد و بسوی بخارا رفت و چون به «حماد» رسید لشگریان او که از این همه جنگها و سرگردانیها خسته شده بودند و شاید خائنی ایشان را برانگیخته باشد از او بر گشتند و نزد سلیمان و صافی حاجبان ایلك خان رفتند و اورا از ضعف و ناتوانی او خبر کردند.

منتصر هنگامی ازاین خیانت جانکاه خبرشد که لشگریان ایلك خان سراپردهٔ اورا محاصره کرده بودند. امیر سامانی آخرین دلاوری خویش را هم بترکان نشان داد ویکساعت با چندتن از نزدیکان باآنهمه ترکان که گردش راگرفته بودند زد وخورد کرد وسرانجام ازپای درآمد وچاره جز فرار ندید.

با چندتن از برادران و خواص دربارش که باوی مانده بودند از آن میان گریخت و ایشان را در رباط بشری گرفتند وبشهر اوزکند بردند وخود چون بمنزلگاه بهیج اعرابی که پیشوای تازیان صحرانشین در آن بیابان بود رسید ماهروی که از جانب محمود غزنوی برآن تازیان عامل بود ایشان را برانگیخت وسرانجام خیانت ونمك ناشناسی کارگزاران محمود غزنوی کار خودرا کرد وچون شب رسید آن تازیان بروتاختند ودرربیع الاول یاربیع الثانی سال ۳۹۵ پس از پنج سال پادشاهی و اینهمه سرگردانی‌ها و جانفشانیهای شگفت این جوانمرد پاکزادهٔ بزرگوار را که آخرین امیرسامانی بود کشتند وپیکر اورا در «مایمرغ» درناحیه ررد بارزم بخاك سپردند.



یکی از شگفتی‌های بسیار دلخراش تاریخ ایران اینست که سرانجام امیر ابوابراهیم اسمعیل سامانی ملقب به منتصر که آخرین بازماندهٔ این خاندان بزرگ بوده است از حیث دشواریهای جانکاه و سرگردانیها و خیانت‌هائی که باو کرده اند و نیز جان سپردن در راه دیار خویش شباهت عجیبی باسرانجام یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی دارد که اوهم پس از سرگردانیها و جانفرسائی‌های دشوار درهمین نواحی مرو در کنار رودی کشته شد و کشته شدن او نیز بتحریك ماهوی نامی عامل مرو بوده‌است



امیر ابوابراهیم منتصر گذشته ازین دلاوریها و پایداریهای سخت که در برابر بیگانگان و بدخواهان ایران کرد مانند پدران و نیاکان بزرگوار خود امیری دانش دوست و ادیب وادب پرور بود و درراه ایران ورهائی آن از چنگال بدسگالان شش سال تمام شب و روز جان فرسائی کرد و گذشته از هنرهای دیگر شعر فارسی راهم خوب میگفت وبهمین جهت درادبیات هم عنوان خاصی دارد و نمونه‌ای از اشعاراو بما رسیده‌است.

طهران ۷ اسفندماه ۱۳۲۶

(ماه نخشب)

رستم پهلوان جهان

نام رستم بیش از آنچه ما تصور میکنیم جهانگیرست . کسانیکه از ادبیات جهان خبر ندارند می پندارند نام پهلوان سگزی تنها بگوش کسانی خورده که زبان فارسی میدانند وشاهنامه فردوسی خوانده اندو یا از ترجمه های زبانهای اروپائی (فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی ، روسی ، ایتالیائی ، دانمارکی ، لهستانی) ویا ترجمه‌های ترکی وعربی وهندی آن بدلاوریهای او آشنا شده اند .

شکی نیست که فردوسی و اثر جاودانی او رستم‌را جهانگیر کرده است چنانکه درزبان گرجی ترجمه‌های متعدد از قسمت‌های مختلف شاهنامه بنظم و بنثر باقی است که همهٔ آنهارا از روی داستان‌های شاهنامه کرده‌اند از آن جمله یکبار شاهنامه‌را درقرن دوازدهم میلادی (قرن ششم هجری) وباردیگر در قرن پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری) ترجمه کرده‌اندو ترجمه دوم از شاعر معروف گرجی سراپیونک کدلاووری Serapinok Kedelavouri است .

سپس در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) دیگری ازشاعران بزرك گرجستان که «خسرو تورمانیدزه» نام داشته این کتاب را بشعر گرجی نقل کرده وآخرین بار شاعر دیگر «ماموگاتاواکالاشویلی» Mamouga Tavakalachvili در قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) این کتاب معروف را بشعر گرجی ترجمه کرده است . بجزاین دو ترجمه کامل بعضی داستانهای شاهنامه را مانند رستم وسهراب وبیژن و منیژه و از ضحاك تا بهمن را جدا جدا بزبان گرجی درآورده‌اند که نام مؤلفان این ترجمه‌های منثور معلوم نیست وسپس همین ترجمه‌هارا شاعران دیگری نظم کرده‌اند، ازآن جمله دو منظومه‌است که درقرن هفدهم‌میلادی (قرن یازدهم‌هجری) بپایان رسیده‌ویکی ازآنها ازشاعر معروف «بارزین‌واچنادزه» Barzine Vatchenadze است و نام شاعردوم معلوم نیست. نام همهٔ حماسه‌هائی که بزبان گرجی سروده شده به «یانی» ختم‌میشود از آن‌جمله حماسه«خسرو تورمانیدزه» «روستومیانی» Rostomiani نام داردکه پیداست از کلمه رستم گرفته شده و شاعر دیگری کیخسرو نام حماسه ای سروده است بنام «اومانیانی» Omaïniani که از نام همای گرفته شده‌وشامل داستان‌همای شاهنامه است و نیزحماسهٔ دیگری بزبان گرجی‌هست بنام «سیرینوسیانی»

Sirinosiani که کاملاً شامل داستان گشتاسب از روی اشعاردقیقی و فردوسی است .

ترجمهٔ عربی شاهنامه از قوام الدین فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی است که در ٦۲۰ و ٦۲۱ هجری مشغول ترجمه آن بوده است ، درهندوستان گذشته از آنکه متن فارسی شاهنامه رواج کامل دارد در زبان مردم بنگاله نام رستم مثل شده است و در موقع نسبت بشجاعت ومردانگی برستم نسبت میدهند و نیز ترجمهٔ کامل از شاهنامه فردوسی بزبان بنگالی هست واخیراً یکی از ادبای بنگاله داستان رستم وسهراب را بزبان بنگالی نوشته ونیز در زبان گجراتی ترجمه شاهنامه و ترجمه هائی از داستان‌های جداگانه آن هست ومعروفترین آنها ترجمه «جمشیدجی مودی» است .

در بسیاری از لهجه‌های ترکی نیز ترجمه های شاهنامه فردوسی باقی است از آن‌جمله در زبان قزاقهای (کازاخها) شمال‌دریای خزر و در زبان ترکی جغتائی که در تاشکند در ۱۳۲٦ قمری چاپ شده است . در اقصای مشرق سرزمین ایران نیز نام رستم منعکس شده ودر زبان سغدی داستان های دلاوری اورایج وده‌چنانکه در زبان‌های مختلف کردی هم ازدیرباز داستان‌های رستم رواج داشته‌است . از سوی دیگر درشمال غربی شهرت رستم از کوههای قفقاز نیز گذشته و در میان طوائف کوهستانی «سوان» و «پشاو» و «چرك» داستان‌های رستم و بیژن زبانزد خاص وعام بوده‌است. ازآنجا نیز فراتر رفته ودر داستان‌های ملی مردم «کیف» شهر معروف روسیه نیز آشکار میشود .

در این داستانها نام کیکاوس به «کیر کوئوس» Kirkous و کیقباد به «کیر کودان» Kirkodan و زال‌زر به «زالازار» ورستم به «اروسلان» Urulan تبدیل شده وپوشکین شاعر معروف روسیه ازهمان داستان اورسلان منظومهٔ معروف خود «روسلان ولودمیلا» را اقتباس کرده است.

در ارمنستان نیز نام رستم از زمانهای بسیار قدیم و حتی در آغاز تاریخ رایج بوده است . چنانکه مورخ سریانی « مارآپاس کاتینا » که در حدود ۱۵۰ پیش از میلاد میزیست جایی که داستان «دورك» Dork نوهٔ « هایك » نیای ارمنیان را که در آغاز دورهٔ هخامنشی بوده است بیان میکند پس ازذکر خصائل او میگوید:

« اگر بخواهی دربارهٔ دورك افسانه ها و شگفتیهائی را خواهم آورد مانندآنچه ایرانیان درباره «روسدوم سکجیك» Rosdom Sakdjig

گفته اند که در باره اش گفته‌اند نیروی او برابر با نیروی صد و بیست پیل بود، ترانه های پر مغز در باره نیرو و ارزش دورك رواج داشت و نمی توانستند بهمان اندازه همان دو چیز را بشمشون و هرقل و سکجیك نسبت دهند.»

پیداست که کلمه روسدوم سکجیك ضبط قدیم همان کلمه « رستم سگزی » در زبان امروز است. موسی خورنی تاریخ نویس معروف ارمنستان که عصر زندگی او را باختلاف در قرن چهارم میلادی یا قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) دانسته اند در همین مورد گفته‌است:«اگر بخواهی دربارهٔ دورك افسانه‌ها و شگفتیهائی را خواهم آورد همچنانکه ایرانیان برای روسدوم سکجیک کرده اند و در بارهٔ او میگفتند که نیرویش با صدوبیست پیل برابر بود. ترانه های پر مغز درباره نیرو و ارزش دورك رایج بود و نمیتوانستند بهمان اندازه همان چیز را بشمشون و هرقل و سکجیك نسبت دهند.»

در داستانهای عامیانه ارمنی که از قرون وسطی باقیمانده و برخی از آنها را از کردان گرفته‌اند و در سرزمین « وان » پدید آمده است مطالب بسیار از داستانهای شاهنامه را میتوان یافت ، از آن جمله داستان رستم وَ پدرش زال و بیجن (بیژن) و سام و دیگران که نامهای آنها بهمان گونه درزبان ارمنی باقی مانده است .داستان رستم درزبان ارمنی بعنوان « رستم‌زال » معروفست.

در نتیجه تحقیقاتی که دانشمندان کرده اند مسلم‌شده‌است که‌داستان «رستم زال » را مستقیماً از شاهنامه فردوسی نگرفته اند بلکه مأخوذ از حماسه‌ایست که بزبان ارمنی برده و «بورزی» یا «بورزونامه» نام‌داشته و پیداست که «بورزی» یا « بورزو » همانست که در فارسی امروز برزو مینویسند . درین داستان زال پادشاه سرزمین ساسون در ارمنستان است و برادری بنام داوید و پسری بنام رستم دارد و بورزی پسرداویدو اوهان عم بورزی است.

این داستان شامل شش قسمت است ، در قسمت اول چنین آمده‌است که وقتی دو شاه بودند که یکی در ایران و دیگری درتوران فرمانروائی داشت . شاه ایران « کیوغاباث » و شاه توران « آلفاسیان چاپ پیشا » نام‌داشت. شك نیست که کیوغاباث همان کیقباد وآلفاسیان همان افراسیاب است و شاید چاپ پیشه را بتوان بفارسی چپ‌پیشه نوشت.

شاه‌توران، وزیر و زیردستان خود را خواست و گفت برویم ایران را ویران کنیم.

چون خبر بشاه ایران رسید او هم وزیر و زیر دستانش را خواند. دولشگر با هم روبرو شدند. لشگریان‌ایران شکست خوردند و گریختند و شاه توران را گرفت. زال پیربود و نیروی جنك نداشت اما رستم نام پسری داشت که همه امیدش باو بود. چون کودك بچهارده سالگی‌رسید پدر باو گفت رستم گرز ما در حیاط است و اگر بتوانی آنرا برداری من ترا بجنك میفرستم و گرنه تیر و کمانت را بردار و برو با کودکان بازی کن، آنگاه ما تا روز رستخیز اینجا میمانیم. رستم بحیاط رفت و گرزرا برداشت و بردوش گرفت و پیش آمد.

پدر برخاست و پیشانی رستم را بوسید و گفت سپاس خدای را که تو حس میکنی حاجت بجنك کردن‌داری، برو بستورگاه و اسبی برای خود باینجا بیاور. صد اسب از یکسوی و صد اسب از سوی دیگر بسته بودند. رستم دست بر پشت هر اسب گذاشت که بر آن سوارشودشکم‌اسب بزمین رسید. زال گفت مگر بتو نگفتم که کاری از توساخته نیست، برو با کودکان بازی کن. ما تا روز رستخیز دربند دشمن میمانیم.

رستم گفت: زال تو برای من اسب نگاه نداشته‌ای‌بلکه درازگوش اینجا بسته‌ای. زال گفت اگر چنین است برو هفت اسب روی تپه است یکی از آنهارا بگیرو بیاور.

رستم برخاست و رسن برداشت و بتپه رفت. در آنجا رمه ای از اسب دید در میان آنها کره‌ای بود وبخود گفت ممکن است باین کره محتاج شود. نزدیك پاسبان اسبان شده و گفت‌این کره رابرای‌من بگیر. پاسبان گفت:

این کره از تو نیست، رستم پرسید از کیست؟ گفت از رستم‌پسر زال است.

پرسید رستم را میشناسی؟ گفت نه؟ پرسید از کجا میدانی که این کره از اوست. گفت من اسبی را دیدم که از دریا بیرون‌میآمدو بامادیان جفت شد و دوباره بدریا رفت و درآن میان میگفت: بزودی کره‌ای می زاید آنرا بهیچ کس ندهید مگر رستم پسر زال. رستم گفت اگراینست این را بگیر و کره را برای من بیاور و مشتی زربپاسبان داد.

پاسبان گفت تو رستمی و برو کره را بگیر . اینجا داستان طول و
تفصیلی دارد و باین نکته میرسد که رستم سرانجام کره را گرفت و بر
بر آن‌نشست و درراه بنعلبندی رسید که باو تکلیف کرد با میخ‌زرین‌اسب
را نعل کند و این نعلبند فرشته‌ای بود که هنگام ناپدید شدن برستم گفت
تا این میخها در نعل اسب باقی است او هم زنده میماند . البته پیداست
که درمیان جزئیات این‌داستان وآنچه درشاهنامه است اختلافاتی‌هست .

قسمت دوم داستان رستم زال شامل دو بخش است .بخش‌اول پیداست
که از شاهنامه گرفته شده و بخش دوم از برزو نامه آمده است‌وپیداست
که در زبان ارمنی از این دو مأخذ مطالبی گرفته و با هم تلفیق کرده
اند . داستان سهراب که یکی از بهترین قسمتهای شاهنامه است در این
داستان ارمنی کوتاه و خشك است . از سوی دیگر در آنچه مربوط به
زناشوئی رستم وولادت و پرورش سهراب و پرورش سهراب و زناشوئی
او و وداع با همسرش در شاهنامه هست باداستان ارمنی تفاوت دارد که
این‌قسمت‌ها را هم از برزونامه گرفته اند . درجزئیات جنك‌رستم با سهراب
نیز بسیاری ازمطالب‌شاهنامه درین داستان نیست واینجا هم متن‌آن کوتاه
وخشك است .

بخش دوم این قسمت نیز گویا از برزو نامه گرفته شده و چنان می
نماید که برزونامه هم تقلیدی غیر مستقیم از شاهنامه و یا یکی او مآخذ
آنست. در برزونامه اندك شباهتی با داستان‌سهراب هست با این تفاوت
که برزو پس از جنك با « فراموورزا » (فرامرز) ورستم زنده میماند
و برزو پسر سهراب و زنی زیبا بنام شهرودست که پدر او را رها کرده
است و پس‌از چندی او را در کاخ « الفاسیان » (افراسیاب) میبابد و
الفاسیان را بجنك ایرانیان میفرستد .

قسمت سوم داستان رستم وزال زیباترین قسمت‌آنست ومطابق‌قسمتی
است که در شاهنامه شامل شرح شکار رستم در تورانست ولی باز جزئیات
با هم متفاوت است و درین قسمت نامهائی برده میشود که در شاهنامه
نیست و میبایست از حماسه های ارمنی « ساسون » آمده باشد واز آنجمله
« کاوخسبر » یعنی کیخسرو که در شاهنامه جنگی نکرده است در این
داستان جنك میکند.

در داستان ارمنی شرح جنگهای رستم با اژدها و دیو هست ولی در جزئیات آن اختلاف است و از آن جمله است این اختلاف در آغاز قسمت چهارم داستان :

دو کشور بود یکی ایران و یکی توران . شاه ایران « کوغسیر » (کیخسرو) نام داشت و او را دو وزیر بود یکی گو معروف بگودرزو دیگر توسی (طوس) معروف « بنازار » (نوذر). شاه گفت برویم در کنار دریا گردش کنیم . گو مرد بسیار بلندی و توسی مرد کوتاه قدی بود ـ بکنار دریا رفتند و در آنجا نیزار بود. گو بلند بود و نمیتوانست به آسانی در آن وارد شود ، اما توسی که کوتاه بود بآسانی از آن گذشت و بزودی بکنار دریا رسید. اژدهای خفته‌ای دید که سر را روی سینه زنی گذاشته است ، اژدرها چشم را باز کرد و چون توسی را دید که ایستاده است دست دراز کرد و او را گرفت و سرش را در میان دو پایش جاداد و پاهارا بهم نزدیك کرد و دوباره بخواب رفت.

توسی بنای فریادرا گذاشت اما بجائی نمیرسید . گو فریادهای اورا شنید وباخود گفت چه برسر توسی آمده ؟ بنا کرد نی‌هارا باشمشیر خود ببرد واز نیزار گذشت ونزدیك توسی رسید. دید که سر توسی درمیان پاهای اژدهاست وآنوقت سراژدها را از روی سینه آن‌زن برداشت وباحربه‌خود ضربتی بروواردآورد واژدها راکشت وبعد زن را برداشتند وباز گشتند .

گو آن زن‌رابخانه‌خود برد . آنوقت توسی پیش شاه رفت وگفت : آیا ممکن است چنین چیزی در دنیا پیش بیاید ؟ شاه پرسید چه خبرست ؟ گفت آن کسی که‌زورمندتراست همه‌چیز را برای‌خود برمیدارد .شاه‌پرسید آن کیست؟ گفت: من بکناردریا رفتم ، اژدهارا کشتم‌زنی بدست‌من آمدو گو چون ازمن‌زورش بیشتر بود آن‌زن را ازمن ربود .

گورا خواستند واوهم گفت : مگراژدهارا من نکشتم ؟ توسی میل دارد بامن دربیفتد ! شاه گفت اگر چنین‌است آن‌زن رادرمیدان کشتی ببرید وهرکه زورش چربید ازآن اوباشد . شاه‌نامهٔ برستم نوشت و باو فرمان داد زودبیاید .

رستم برخاست وبااینکه‌معمولا باپدرش‌مشورت‌میکرد آنروز باپدرشور نکرد . برروی اسب جست ورسیدودید که‌لشگریان گودرز ازیکطرف‌و سپاهیان توسی از طرف دیگرخیمه آراسته اند . کشتی گیران در میدان

مشغول کشمکش بودند . رستم نزدیك رفت وپرسیدچرا کشتی میگیرید ؟ گفتند مابرای‌خاطر این‌زن کشمکش‌دارم .

رستم زن‌را براسب‌خودنشاند وباخودش‌برد. آن‌دیگران‌هم پراکنده شدند ومیگفتند چه فایده دارد که‌برسر زنی باهم زدوخورد کنیم . رستم آن زن رابسراچهٔ شاه‌فرستاد وخود نزداو رفت . شاه‌گفت ، رستم چرا در پی توفرستادم ؟ گفت نه‌نمیدانم. شاه‌گفت برای‌زنی بود که‌توسی و گودرز سراو جنك داشتند. رستم گفت آن‌زن نه سزاوار توسی‌است و نه سزای گودرز و سزاوارشاهست .شاه‌ازاین پیش‌آمد بسیار شادشدوجشن‌زناشوئی را بپاکردند .

پس ازاین داستان عشق سیاوش وسودابه‌است و جزئیات آن نیز با جزئیات‌شاهنامه‌فرق‌داردودرینجا نیز داستان رستم زال ارمنی دارای‌فواید بسیار است . قسمت های‌یکم وششم‌این‌داستان‌ارمنی‌رابطهٔ مستقیم‌باشاهنامه ندارد وچنان مینماید که مأخوذ از حماسه‌های ارمنی «ساسون » میباشد که بیجهت‌آنرا در داستان رستم زال وارد کرده باشند . دانشمندانی که‌در این داستان مطالعه کرده‌اند باین‌نتیجه‌رسیده اند که‌داستان رستم‌زال‌ارمنی مستقیماً از شاهنامه سرچشمه نگرفته‌بلکه مأخوذ از يك‌سرچشمه آریاییست مانند کتاب معروف «ریگ ودا» درهندوستان که درحدود ٦٦٠ تا٥٧٢ پیش‌از میلاد بزبان پهلوی فراهم‌شده‌است و همین کتاب یکی از مآخذ شاهنامه فردوسی بوده است وبهمین جهة درحماسه‌های ملی ارمنی افسانه ها ومطالبی هست که از مآخذ آریائی گرفتهٔ شده وهنوز در قصه ها و ترانه های عامیانه ارمنی باقی است و بقایای آن‌درمیان حماسه‌های‌ملی وارمنی جنبه های ملی هم هست که آن ها را از حماسه‌های دیگرجدا می کند .

از زمانی که ارمنستان یکی از ایالات شاهنشاهی هخامنشی بوده است همواره درمیان ایرانیان وارمنیان روابط نزدیکی وجودداشته‌وعقاید وآرای دودولت بایکدیگر آمیخته‌شده وحتی دراحوال‌اولیای‌مذهبی‌ارمنستان مطالبی‌هست که پیداست‌ازایرانیان گرفته وداخل درمعارف‌عیسوی کرده‌اند و بدین گونه داستان های کهن نژاد ایرانی درقالب عقاید عیسوی ناحیهٔ آرارات وسرزمین وان‌ریخته‌اند .

از آن جمله است داستان معروف کارنامه اردشیر بابکان که شرح زندگی «گرگوار روشنگر» پیشوای معروف نصارای ارمنستان را از روی آن ساخته‌اند. رویهمرفته در تمام مطالبی که در بارهٔ اولیای نصارای ارمنستان در قرن چهارم و پنجم میلادی در آثار مورخین ارمنی و از آن جمله «آگاتانژ لوسی» و «فاوست بیزانسی» وحتی «لازار بارپتی» نفوذ داستانهای ایرانی آشکار است و نویسندگان معاصر ارمنی نیز دربن باره شك ندارند.

شاعر معروف قرن هیجدهم ارمنستان و گرجستان که از ۱۷۱۲ تا ۱۸۰۰ میلادی میزیسته کشیشی ارمنی بوده است بنام «ترستپانوس» و پدرش «ماهستی کاراپت» و مادرش «سارا» نام داشته است و باصطلاح ملل قفقاز «غاشوق» یعنی عاشق بوده باین معنی که بالبداهه شعر میگفته و بآهنك موسیقی میخوانده و دردربار هرقل دوم (اراکلی) پادشاه گرجستان میزیسته وبزبان ارمنی و گرجی و ترکی آذربایجان اشعار بدیهه میسروده و سرانجام اراکلی دوم واداشت مقام خلیفه باو دادند و اینك در میان ملل قفقاز و مخصوصاً درمیان ارمنیان بنام (سایات نووا» معروف و اشعار او بزبان ارمنی بسیار رایج وطرب انگیز است و آهنگهای موسیقی مخصوصی دارد. از آنجمله اشعار او بیتی است که ترجمه آن اینست :

« شاهی نیست که ترا مانند باشد ای رستم پسر زال » یا بیت دیگر که ترجمه اش اینست :«کسی که بتواند باتو سخن گوید نیست ای رستم شگفت انگیز پسر زال» .

در ادبیات گرجی نیز نفوذ داستانهای ایرانی بیش از آنست که تصور کنند. شاعر معروف قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) «موسی خونلی» حماسه معروفی به نثر نوشته است بنام «امیران‌دار جانیانی» که شرح دلاوری های جوانی بنام ایران پسر دارجان نامی است و کاملاً درتحت تأثیر داستان های ملی ایرانست و «مار» خاور شناس معروف روسی عقیده دارد که این کتاب ترجمه گرجی یکی از داستانهای ایرانی است که شاید اصل آن «امیراندرجنان» نام داشته است .

در هرصورت در این داستان حتی نامهای جغرافیائی نامهای ایرانی است مانند غزنه وبصره واستر آباد و یمن حتی نام مصر و چین هم برده شده است . درهمان زمان نفوذ ادبیات فارسی در گرجستان بجایی رسیده بود که شاعران گرجی ممدوح خود را بروش مدیحه سرایان ایرانی مدح میکرده‌اند چنان

که شاعر معروف آن زمان «ژوآنه شاوتلی» منظومه ای در مدح داوید شاه معروف گرجستان دارد که‌از ۱۰۸۹ تا ۱۱۲۵ میلادی (۴۸۲-۵۱۹ قمری) پادشاهی میکرده‌وجد«تامارا» ملکه‌معروف گرجستانست که ممدوح ومعاصر نظامی گنجوی بوده است.

این‌مدیحه راعیناً بسبك مدایح شعرای‌فارسی زبان ومخصوصاًشعرای آذربایجان واران درآن زمان سروده است ودر این مدیحه‌اورا «ابدول مسیا» نامیده است و پیداست که این کلمه همان لفظ «عبدالمسیح» تازی است و این پادشاه داوید همان کسی است که خاقانی شروانی هم القابی نظیر این باو داده و در دوقصیدهٔ‌خود مدح از او گفته واورا عظیم‌الروم و وعزالدوله وبمین‌عیسی‌و فخرالحواری‌وامین مریم‌و کهف‌النصاری ومخلص‌المسیحا لقب‌داده واز او درکارخود یاری خواسته است.

در داستان معروف پهلوان پلنگینه پوش اثر «شوتاروستاولی» که معروف‌ترین شاهکار شعری زبان گرجی است نیز نفوذ ایرانی دیده‌میشود وگذشته‌ازاینکه‌شاعر گویدقهرمان‌داستانش«تاریل» جامه‌ای‌از پوست پلنگ برتن داشت و این نکته در داستانهای ایرانی‌هم هست که‌پهلوانان‌پوست پلنك میپوشیدند. در میان برخی از نامهای پهلوانان این‌داستان‌وپهلوانان ایرانی‌شباهتی‌از‌آن‌جمله اینکه واقعه‌ای دردربارپادشاه‌عربستان«رستوان» نام داشته و از زنی فاطمه نام و پهلوانی فریدون نام اسم برده و دختر پادشاه هند هم «نستان دارجان» نام دارد وجزء دوم این نام همان کلمهٔ «دارجان» در نام حماسهٔ معروف «موسی خونلی» نام «امیران دار-جانیانی» است که پیش ازاین ذکر آن رفت. از همه‌مهمتر اینکه تمام پهلوانان‌این داستان مسلمانند و بسیاری از اصطلاحات اسلامی را شاعر در منظومهٔ خود بکاربرده و از‌آن جمله نام ستارگان همه نامهای پارسی و تازی آنهاست و بهمین‌جهت در زمانیکه شوتا روستا ولی این منظومه را بپایان رسانیده کشیشان‌گرجی آنرا کفرآمیز شمرده‌اند وحتی درقرن هیجدهم میلادی‌آنتونی جاثلیق گرجستان چند نسخه ازاین کتاب‌راسوزانیده است. همچنانکه در ایران‌قدیم داستانهای شاهنامه‌را تاریخ معتبری‌پنداشته و در آغاز کتابهای تاریخ عمومی جامیداده‌اند در ادبیات گرجی نیز در آغاز کتاب های تاریخ این‌داستان ها راکه از ایرانیان گرفته بودند جای داده‌اند. چنانکه در آغاز کتاب معروفی که بفرمان پادشاه کارتیل و اختانك ششم در آغاز قرن هیجدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری) از

مورخین سابق تدوین کرده اند و نام تاریخ و اختانك معروفست همین داستان‌ها را جا داده اند و تنها بعضی نامها در زبان گرجی اندك تغییری پذیرفته است. از آن جمله درین کتاب آمده است که پیشدادیان در گرجستان پادشاهی کرده اند و چون افریدون کشورخود را درمیان سه پسرش تقسیم کرد آنکه ایران را باو بخشید سرزمین کارتیل را هم باو داد و نامش «جارد» (ایرج) بود.

نام فریبرز درزبان گرجی «فاربورد» Farborod و نام سیاوش «شیائوش» ضبط شده و گرجیان عقیده دارند که سیاوش درترکیه کشته شده است. دراین داستان قصهٔ فریدون بدینگونه آمده که افریدون مرد بسیار تنومند بلند اندامی بود و «بورسپ اژدهاك» (بیوراسب اژدها) را در کوهی که کسی بدان راه نداشت با زنجیر آهنین بند کرده بود و درپایان این داستان صریحاً نوشته شده است که: «در تاریخ ایران چنین نوشته شده است.» داستان اسفندیار و گشتاسب دربن تاریخ گرجی چنین آمده: «مرد تنومند شگفت انگیزی بنام «اسفندیات روآلی» پسر «واشتاب» شاه ایران بجنك رفته بود. گرجیان و ارمنیان که نمیتوانستند با او برابری کنند دژهای خود را استوار کردند و منتظر آمدن او بودند... چند سال بعد شاه ایران پسر اسفندیات روآلی بنام «باآمان» (بهمن) معروف باردشیر که از همهٔ شاهان دیگر ایران تواناتر شده بود بابل را گرفت و آسور و یونان وروم راو اداشت که باو خراج بگذارند و گرجیان نیز خراج گزار او شدند.»

در میان مآخذ تاریخ و اختانك کتابی را نام برده‌اند باسم «تاریخ جووانشیر» که پیداست فارسی بوده و «تاریخ جوانشیر» نام داشته واینك ترجمهٔ ارمنی اختصار این کتاب در دست است وچاپ شده، دیگری بعنوان «زندگی گرجستان» بزبان گرجی هست که درآن ذکری از کیقباد و شاهان دیگر رفته است.

پس از دورهٔ واختانك ششم که رویهمرفته از ۱۷۰۳ تا ۱۷۲٤ میلادی (۱۱۱٤ - ۱۱۳٦ قمری) پادشاهی کرده و تاریخ منسوب باودر ۱۷۹۲ میلادی (۱۲۰٦ قمری) انتشار یافته است. بازچند کتاب دیگر درتاریخ گرجستان نوشته شده و در آنجا نیز داستانهای ایرانی را بمیان آورده و از آن جمله کتابی است از «مارسادان ژئورژیجانیدزه» که جامع عباسی، کتاب معروف شیخ بهائی را هم بزبان گرجی ترجمه کرده و مؤلف فرهنك گرجی بعربی وفارسی نیز هست. (سالنامه کشور ایران - سال سوم)

دکتر قاسم غنی

دکتر قاسم غنی بسال ۱۳۱۶ هجری در سبزوار بدنیا آمد. تحصیلات خود را در مدرسهٔ دارالفنون آغاز کرد و سپس برای تحصیل رشتهٔ طب ببیروت رفت. پس از اخذ دکترای طب بسال ۱۲۹۹ بسبزوار بازگشت و پس از اینکه سه سال در آنجا مقیم بود بپاریس عزیمت کرد تا در مسائل پزشکی مطالعات خودرا تکمیل نماید.



دکتر قاسم غنی

چون بایران باز آمد بطبابت پرداخت و در دوره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ بوکالت مجلس انتخاب شد، ضمناً در دانشکدهٔ طب و دانشکدهٔ علوم معقول و منقول علم النفس تدریس میکرد.

دکتر غنی چند بار بوزارت رسید و مدتی سمت سفیری ایران در ممالک مصر و ترکیه را داشت و نیز چند بار در کنفرانسهای بین المللی از طرف ایران شرکت کرد. وی یکی از اعضای پیوستهٔ فرهنگستان ایران میباشد.

تألیفات و آثار او : الف- فهرست کتبی که تألیف ویاتصحیح و تحشیه کرده است:

۱-رساله در شرح احوال وآثار «ابن سینا» (۱۳۱۵) ۲ - معرفة النفس (از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه) ۳ - مشارکت در تصحیح دیوان حافظ با مرحوم قزوینی (۱۳۲۰) ٤ - تاریخ عصر حافظ(جلداول) ۵- تاریخ تصوف در اسلام سال۱۳۲۲ (قسمت اول جلد دوم) ٦- مشارکت در تصحیح رباعیات خیام با مرحوم فروغی(۱۳۲۱)۷-مشارکت در تصحیح تاریخ بیهقی بادکتر فیاض (۱۳۲٤)

ب-فهرست کتبی که بفارسی ترجمه کرده است:۱ - طائیس اثر آناتول فرانس - ترجمه اززبان فرانسه(۱۳۰۸) ۲ -عصیان فرشتگان از آناتول فرانس ، ترجمه اززبان فرانسه (۱۳۰۹) ۳- بریان پزی ملکه سبا (از آناتول فرانس ، ترجمه از فرانسه (۱۳۲۳)

اینک نمونه‌ای ازنثراو:

تعریف تصوف

قبلا در موضوع پیدا شدن کلمهٔ « صوفی » و « تصوف » گفته شد که در اواخر قرن دوم هجری صوفیه بشکل حزب مخصوصی در آمدند و قهراً میبایستی باسم مخصوصی هم نامیده شوند و آن نام « صوفی » بود و مسلك آنها هم «تصوف» نامیده شد . در نتیجهٔ پیدا شدن علوم و فلسفه و تماس با ملل مختلف هرروز تصوف قدمی پیش رفته رنك خاص گرفته بمعنی تازه‌ئی در آمده است تا آنکه در اواخر قرن‌سوم و مخصوصاً قرن چهارم در تحت تأثیر عوامل مختلفه ئی که گفتیم مبانی واصول مهمهٔ تصوف گذاشته شد وتقریباً بحد کمال رسید و بشکل طریقه ومسلك معینی در آمد .

حالا میخواهیم ببینیم بعداز همهٔ این‌مقدمات تصوف را چگونه باید تعریف کرد. هرگاه تعریف تصوف غیر ممکن نباشد لااقل بسیار مشکل است زیرا تصوف هیچوقت نظراً و عملاطریقهٔ منظم ومحدودومعینی نبوده بلکه در هرعهدی مفهوم خاصی داشته است . بطوریکه گفته‌شد تصوف‌در ابتدا بر طبقهٔ زهاد اطلاق میشده که البته نمونهٔ آنهادر قرن های بعد هم در بین صوفیه بوده اند و بسیاری از تعریف هائیکه از تصوف کرده اند در حقیقت تعریف « زهد» است نه« تصوف » بمعنی خاص‌بعنی تعریف‌معامله است نه‌محبت ووصف‌مجاهده است نه معرفت.

شیخ فریدالدین عطار در آغاز کتاب تذکرة الاولیاء که یکی از قدیمترین متون فارسی است در شرح حال بزرگان صوفیه و در سادگی ولطف شیرینی یکی از بهترین نمونه های نثرفارسی است در ذکر کلمات صوفیه وسبب اینکه ازشرح و تفسیر آن گفته‌ها صرف نظر کرده می گوید:

« چون از قرآن و احادیث گذشتی هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست رحمة الله علیهم که سخن ایشان نتیجهٔ کار وحال است نه ثمرهٔ حفظ و قال است و از عیان است نه از بیان است و از اسرار است نه از تکرار است و علم لدنی است نه از علم کسبی است و از جوشیدن است نه از کوشیدن است و از عالم ادبنی ربی است نه از عالم علمنی ابی است که ایشان ورثهٔ انبیا اند...

دیگر سبب شرح نادان کلمات آن بود که اولیا مختلف‌اند بعضی اهل معرفت اند و بعضی اهل معاملت‌اند وبعضی اهل محبت‌اند وبعضی اهل توحید اند وبعضی همه اند وبعضی بصفتی‌اند وبعضی دون‌صفتی وبعضی بی‌صفت‌اند اگریك یك راشرح میدادم کتاب ازشرط اختصار بیرون میشد...»

بعد از زهاد قرن اول و قسمت معظمی از قرن دوم صوفی بردسته‌ئی اطلاق میشده که اساس شریعت وخدا پرستی را نه براميد بهشت نه برخوف از جهنم بلکه بر محبت وعشق میگذاردند بعد این مفهوم قدری روشنتر و وسیعتر شده رابطهٔ بین انسان و خدا را رابطهٔ بین «عاشق» و معشوق میدانستند بعد موضوع «وحدت وجود» پیش آمده آنگاه عقیدهٔ «فنا» و «بقا» از عقاید مهم صوفیه شده است. البته خوداین عقاید مختلفه هم از مراحل گوناگون گذشته یعنی هریك در ابتدا مفهومی داشته و بتدریج تحولاتی یافته و اندك اندك افکار صوفیان روشن تر گشته و روز بروز بر مایهٔ ذوق و حال ترقی کرده است اضافه بر اینها همه‌زمان ومکان دوعامل بزرك بوده اوضاع و احوال اجتماعی تأثیر داشته گاهی مشایخ بمقتضای زمان رعایت رسوم شرع را از شروط تصوف شمرده گاهی بظواهر اهمیت نمیداده اند و گاهی قیودی میگذاشته اند که شایدازماهیت تصوف خارج باشد.

دیگر آنکه مفهوم هردوره‌ئی از مسائل عرفانی مختلف بوده‌است مثلا مسئلهٔ فناءفی‌الله که بعد ها از مهمترین مسائل صوفیه شده است در ابتدا آنرا فنای اراده وسلب اختیار شخصی میدانسته‌اند. حاصل آنکه در

نتیجهٔ عوامل مذکوره بحدی تعریف های مختلف از تصوف شده که قدر جامع و مشترك یافتن کار مشکلی است.

شیخ فریدالدین عطار در طی شرح حال یکی ازمشایخ(۱) واقطاب صوفیه درتذکرة الاولیا یك سلسله اقوال و عقاید اورا درباب تصوف و تعریف آن ذکر میکند که از مجموع آن گفته ها این نتیجه حاصل میشود که تصوف مذهب و طریقهٔ لغزنده و متغیری است که نقطهٔ شروع آن زهد و پارسائی بوده و بالاخره بمبالغه آمیز ترین اشکال عقیده وحدت وجودی خاتمه یافته است و در بین این دو نقطه شروع و خاتمه انواع واقسام رنك های عقاید گوناگون و مسالك مخصوص فکری و تمایلات رنگارنك و گفته های متنوع پیداشده بطوریکه حرف صحیح همان است که خودشان گفته اند «الطرق الی الله بعدداً نفس الخلایق».

سهروردی در کتاب عوارف المعارف صدها تعریف درماهیت تصوف و صوفی و عارف و عرفان و معرفت میشمارد و نیکلسن با انتخاب چند تعریف برای تصوف در کتاب «صوفیهٔ اسلام» میگوید: «تعریف های بسیار در فارسی و عربی از تصوف شده ولی بعد ازهمهٔ آن گفته ها باید گفت که تصوف را نمیتوان تعریف کرد.» آنگاه قصه ئی را که جلال الدین رومی در مثنوی نقل کرده شاهد میآورد براینکه بعقیدهٔ صاحب مثنوی هم تعریف تصوف کار مشکلی است.

اما قصهٔئی را که مولاناء رومی در مجلد ثالث مثنوی تحت عنوان «اختلاف کردن در چگونگی شکل پیل درشب تار» گفته است این است که جماعتی از هندیها فیلی را بمحل تاریکی وارد کردند مردم بسیاری که نمیدانستند فیل چیست بحکم کنجکاوی برای دیدن فیل روی بآن محل آوردند چون محل تاریك بود و دید با چشم میسر نمیشد هر یك باو دست میگذاشت که بالمس بفهمد فیل چگونه موجودی است آنکه دست بخرطوم فیل رسانیده بود. گفت فیل چون ناو است، آنکه گوش حیوان را لمس کرده بود گفت

---

۱ - مجموعاً شرح حال و اقوال نود و هفت نفر عارف بزرك درتذکرة الاولیا مسطور است یعنی شرح حال هفتاد و دو نفر که باشرح حال امام جعفرصادق واویس قرنی شروع و بشرح حال حسین بن منصورحلاج خاتمه میابد وبعد درتحت عنوان «ذکر متأخران ازمشایخ کبار» شرح حال بیست وپنج نفرضمیمه است که باشرح حال ابراهیم خواص شروع و بذکرامام محمد باقر خاتمه میابد و باقرب احتمالات این قسمت ضمیمه هم تألیف شیخ فریدالدین عطاراست (رجوع شود بمقدمه های انگلیسی نیکلسن بر جلداول ودوم تذکرة الاولیای عطارچاپ لیدن).

پیل چون باد بیزن است آنکه کف بپای پیل سوده بود گفت فیل بشکل ستونی است آنکه دست بپشت او نهاده بود گفت فیل مثل تختی است و بقول مولانای رومی:

در کف هر کس اگر شمعی بدی — اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دست است و بس — نیست کف را بر همه آن دسترس

و از این حکایت چنان نتیجه میگیرد که اختلافات در عقاید و تنوع آراء و تعصب ها و جدالها همه نتیجهٔ همین نارسائی حس و کجی تعبیر است و با این اشعار شیوا که برای اهل حال و طالبین حقیقت هر بیت آن گرانبها تر از در شاهواری است موضوع را چنین توضیح میدهد که:

هوش را بگذار آنکه هوش دار — گوش را بر بند آنکه گوش دار
نی نگویم زانکه تو خامی هنوز — در بهاری و ندیدستی تموز
این جهان همچون درخت است ای کرام — ما بر اوچون میوه های نیمخام
سخت گیرد خامها مر شاخ را — زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخ هارا بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان — سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت گیری و تعصب خامی است — تا جنینی کار خون آشامی است

حاصل آنکه این مثل برای آنهائیکه خواسته‌اند تعریفی از تصوف بکنند صادق است و تصوف امری است درونی و از مقولهٔ احساسات شخصی است که هر کسی آن چیزی را تصوف میداند که خود احساس کرده است و با یک تعریف عمومی جامع و مانعی که مورد قبول همه باشد نمیتوانیم حقیقت تصوف را وصف کنیم . ما در اینجا بعضی از تعریف هائی را که بزرگان صوفیه از تصوف کرده اند از کتب معتبر عرفا از قبیل تذکرة الاولیاء عطار و کشف المحجوب هجویری و عوارف المعارف سهروردی وامثال آنها التقاط نموده و نقل میکنیم.

باهمه اختلاف و تشتتی که در این تعریف‌ها دیده میشود بازچون از وجهه های مخصوص تصوف ومميزات آن حکایت میکند بالاخره ازمجموع آنها میتوان قدر مشترکی یافت که کم یا بیش تعریف تصوف و عرفان محسوب شود:

« از ذوالنون مصری پرسیدند که صوفیان چه کس اند گفت مردمانی که خدایرا بر همه چیزی بگزینند و خدای ایشان را بر همه بگزیند. (۱)»

---

۱) تذکرة الاولیاء ج۱ صفحه ۱۲۳

از معروف کرخی پرسیدند «تصوف چیست گفت گرفتن حقایق و گفتن بدقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق(۲)».

جنید بغدادی که از صوفیان معتدل بغداد و باصطلاح صوفیه از پیشوایان طریق صحو است با عبارات ذیل از تصوف تعریف میکند : (۳)

« این راه را کسی باید که کتاب خدای بردست راست گرفته باشد و سنت مصطفی بردست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه دو مغاك شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت» .

« صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند و همه نیکوئی وی بیرون آید» .

« تصوف ذکر است باجتماع و وجدی است باستماع و عملی باتباع» .

« تصوف اصطفا است هر که گزیده شد ازما سوی الله او صوفی است » .... (٤)

« تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است گفتند نعت حق است یا نعمت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق » .

« تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند» .

« تصوف آن بود که باخدای باشی بیعلاقه»

« تصوف ذکری است پس وجدی است پس نه این است و نه آن تا نماند چنانکه نبود » .

« رویم پرسید از ذات تصوف گفت بر تو باد که دور باشی ازین سخن تصوف بظاهر میگیر و از ذات وی سئوال مکن پس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قومی اند قایم با خداوند چنانکه ایشانرا نداند الاخدای» .

عمرو بن عثمان مکی گفته : تصوف آنستکه بنده در هروقتی مشغول بچیزی بود که در آن وقت آن اولیتر» .

ابوسعید خراز گفته : « تصوف تمکین است از رقت» .

ونیز او گفته : « تصوف آنکسته صافی بود از خداوند خویش و پر بود از انوار و در عین لذت بود از ذکر» .

سهل بن عبدالله تستری گفته : «صوفی آن بود که صافی شود از کدر و پر شود از فکر و در قرب خدای منقطع شود از بشر و یکسان شود در چشم

---

۲) تذکرة الاولیا جلد۱ صفحه ۲۷۲ . ۳) تذکرة الاولیاء ج۲ در ذکر جنید بغدادی صفحه ۳٦—٥ ٤) ازاین جا قسمتی حذف گردید (۱۰۱)

اوخاك‌وزر » وهم‌او گفته: «تصوف اندك‌خوردن‌است‌و باخدای آرام گرفتن و ازخلق گریختن ».(۱)

ابوالحسین نوری گفت (۲): «صوفیان آن قوم اند که جان ایشان از کدورت‌بشریت آزاد گشته‌است و از آفت نفس صافی‌شده و ازهوا خلاص یافته تا در صف اول ودرجهٔ اعلی‌باحق بیار امیده‌اندوازغیراورمیده‌نه‌مالك بودند نه‌مملوك».

وهم او گفته: «صوفی‌آن‌بود که‌هیچ‌چیز دربنداونبود و اودربندهیچ چیز نشود».(۳)

و گفت : « تصوف دشمنی دنیاست و دوستی مولی ».

از ابوعبدالله بن الجلا پرسیدند : « که‌مرد کی مستحق اسم‌فقر گردد. گفت‌آنگاه که از او هیچ باقی نماند».(٤)

ابومحمد رویم گفته (٥):« تصوف مبنی‌است‌برسه‌خصلت‌تعلق ساختن بفقر و افتقار و محققق شدن ببذل و ایثار کردن و ترك کردن و اعتراض واختیار».

و گفت : « تصوف ایستادن است برافعال‌حسن».

و گفت : « توحید حقیقی آنست که فانی‌شوی در ولاء او از هواء خود و در وفاء او از جفاء خود تافانی کل‌بکل».

و گفت : « توحید محو آثار بشریت است‌وتجریدالهیت» .

و گفت:«عارف‌راآینه‌ئی‌است که‌چون درآن‌بنگردمولاء اوبدومتجلی شود و گفت تمامی حقایق آن بود که مقارن علم‌بود».

از ابن عطا پرسیدند که :«ابتدا این کار و انتهاش کدام است‌گفت ابتداش معرفت است و انتهاش توحید ».(٦)

سمنون محب گفته(۷) : « محبت اصل و قاعدهٔ راه است بخدای و احوال ومقامات همه بنسبت بامحبت بازی‌اند و درمحلی که‌طالب راشناسد زوال بدان روا باشد در محل محبت بهیچ‌حال‌روا نباشد مادام که‌ذات او موجود بود ».

و گفت : « تصوف آنست که‌هیچ‌چیز ملك تو نباشد و توملك‌هیچ چیز نباشی ».

---

۱) رجوع‌شودبه تذکرةالاولیای‌عطار درشرح‌حال هریکی ازعرفای‌مذکور.
۲) تذکرةالاولیای جلد دوم صفحه ٥٥- ٥٤ ۳) قسمتی‌حذف گردید .
٤) تذکرةالاولیای‌عطارجلد دوم‌ص ٦٤ . ٥) تذکرة الاولیاج ۲ ص ٦٦ .
٦) تذکرة الاولیاج ۲ ص ۷۳ . ۷) تذکرة الاولیاج ۲ ص ۸۲

ابومحمد مرتعش گفته : « تصوف خلق است ».
و گفت « تصوف حالی است که غایب گرداند صاحب آنرا از گفت و گوی و میبرد تا بخدای ذوالمنن و از آنجا بیرون گرداند تا خدای بماند و او نیست بشود » .
و گفت : « این مذهبی است همه جد بهزل آمیخته مگردانید » .
و گفت : « عارف صید معروف است که معروف او را صید کرده است تا مکرمش گرداند و در حظیرة القدس بنشاند ».
محمد فضل گفته « صوفی آنستکه صافی شود از جملهٔ بلاها و غایب گردد از جملهٔ عطاها » . از ابوالحسن بوشنجی پرسیدند :
« تصوف چیست گفت تصوف اسمی و حقیقت پدید نه و پیش از این حقیقت بود بی اسم ». و نیز او گفته که: « تصوف کوتاهی امل است و مداومت بر عمل ». عبدالله منازل گفته : « حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند دنیا و آخرت ». و نیز او گفته « عارف آنستکه از هیچ چیزش عجب نیاید ».
ابوبکر کتانی گفته :
« تصوف همهٔ خلق است هر که را که خلق بیشتر تصوف بیشتر ».
و گفت: « صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفار باید کرد » . شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن الخفیف گفته:
« صوفی آنستکه صوف بپوشد بر صفا و هوا را بچشاند طعم جفا و دنیا را بیندازد از پس قفا ».

و نیز گوید : « تصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و فرا گرفتن از دست ملك جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار ».
ابوسعید بن ابی الخیر گفته که :
« صد پیر از پیران در تصوف سخن گفته‌اند اول همان گفت که آخر و عبارات مختلف بود و معنی یك بود که التصوف ترك التکلف و هیچ تکلف ترا بتر از توئی تو نیست چون بخویشتن مشغول گشتی از او باز ماندی ». (۱)
« شیخ ما را پرسیدند که صوفیئی چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نرنجی ». (۲)
« از شیخ ما پرسیدند که صوفی کیست گفت که صوفی آنست که آنچه حق کند او بپسندد. تا هرچه او کند حق بپسندد ». (۳)
و نیز : « درویشی نامی است واقع چون تمام شد و بغایت برسید اینجا خود جز از خدای چیزی نماند ». (٤)

۱-۲-۳-٤- رجوع شود باسرار التوحید چاپ طهران صفحات ۱٦٤ ، ۲۳۸ ، ۲٤۳ ، ۲۳۹

ونیز : « تصوف عزتی است در ذل و توانگری است در درویشی و خداوندی است دربندگی و سیری است درگرسنگی و پوشیدگی است در برهنگی و آزادی است دربندگی و زندگانی است درمرك و شیرینی است درتلخی هر که دراین راه آید واین راه بدین صفت نرود هرروزی سرگردان تربود ». (۱)

ذوالنون مصری در تعریف عارف گفته است :

« عارف هرساعتی خاشع تر بود زیرا که بهرساعتی نزدیکتر بود ».

ونیز او گفته :

« عارف لازم یك حال نبود که از عالم غیب هرساعتی حالتی دیگر برو میآید تا لاجرم صاحب حالات بود نه صاحب حالت ».

و نیز : « زاهدان پادشاهان آخرت اند و عارفان پادشاهان زاهدانند». (۲)

هجویری در کتاب کشف المحجوب میگوید :

«واهل آن اندراین درجه برسه قسم است یکی صوفی ودیگر متصوف وسه دیگر مستصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود وبحق باقی از قبضهٔ طبایع رسته وبحقیقت حقایق پیوسته ومتصوف آنکه بمجاهدت ایندرجه را میطلبد واندر طلب خودرا برمعاملت ایشان درست همی کند ومستصوف آنکه از برای منال وجاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد و از این هردو وازهیچ معنی خبر ندارد تاحدی که گفته‌اند المستصوف عندالصوفیه کالذباب وعندغیرهم کالذئاب، مستصوف بنزدیك صوفی ازحقیری چون مگس بود وآنچه این کند بنزدیك وی هوس بود و بنزدیك دیگران چون گرگ بر فساد که همه همتش دریدن وسختی مردار خوردن باشد پس صوفی صاحب وصول بود ومتصوف صاحب فصول آنرا که نصیب وصل آمد بیافتن مقصود و رسیدن بمراد از مرادبی مراد شود واز مقصود بیمقصود و آنرا که نصیب اصل آمد براحوال طریقت متمکن شد واندر لطایف آن ساکن و مستحکم گشت و آنرا که نصیب فصول آمد از جمله باز ماند و بردرگاه رسم فرو نشست و برسم از معنی محجوب شد و بحجاب از وصل واصل باز ماند و مشایخ را اندرین قصه رموز بسیار است تاحدی که کلیت آنرا احصا نتوان

---

۱ - بصفحه ۲۴۲ اسرارالتوحید رجوع شود

۲ - برای سائر تعریفات رجوع شود بشرح حال هریکی از عرفای مذکور در تذکرة الاولیا

کرد اما بعضی از رموز ایشان اندراین کتاب بیارم تافایده تمامتر شود ان شاء الله
ذوالنون مصری گوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان نطقش حقایق
حال وی بود وچون خاموش باشد فعلش هم فقر».

« شبلی گوید صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند
بجز خدا».

«حصری گوید الصوفی لایوجد بعد عدمه ولایعدم بعد وجوده ، صوفی
آن بود که هستی وبرا نیستی نباشد ونیستی وبرا هستی نه یعنی آنچه بیابد
مر آنرا هرگز گم نکند وآنچه گم نکند مرآنرا هرگز نیابد».

« علی بن بندار نیشابوری گوید تصوف آن بود که صاحب آن ظاهراً
وباطناً خود را نبیند وجمله حق را بیند».

« محمد بن احمد المقری گوید تصوف استقامت احوال است باحق یعنی
احوال مرسر صوفی را از حال نگرداند وباعوجاج اندر نیفکند(۱)».

ابوحفص عمر بن محمد سهروردی در کتاب عوارف المعارف (۲) فقر
و زهد وتصوف را از یکدیگر تفکیك نموده میگوید :

تصوف غیر از فقر است و زهد نیز غیر از فقر است وهمچنین تصوف
غیر از زهد است ولی تصوف اسم جامعی است برای معانی فقر و زهد با
اوصاف واضافات دیگری که بدون آنها شخص ولو فقیر وزاهد باشد صوفی
محسوب نخواهد شد. آنگاه یك سلسله تعریفاتی ازقول مشایخ صوفیه نقل
نموده درهریك تحقیق مینماید و از مجموع این تعریفات قدر مشترك و
جامعی که بتوان بدست آورد این است که تصوف خدا پرستی است مبتنی
برمحبت .

صوفی رابطهٔ خالق ومخلوق را رابطهٔ عاشق ومعشوق میداند وهمین
عقیده است که غالباً موزد اعتراض شدید ظاهر بینان واقع شده است .

ابن الجوزی میگوید:

صوفیه که لفظ «عشق» بخدا اطلاق میکنند از سه جهت در اشتباهند

---

۱ — کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی صفحه ۴۰ - ۴۹، هجویری تعریف‌های
متعدد ازقول بزرگان عرفا بعربی و فارسی نقل کرده که هر که بتفصیل بخواهد بآن
مراجعه کند.

۲ — سهروردی نیز تعریفهای گوناگون ازتصوف ازقول مشایخ نقل میکند
(رجوع شود بعوارف المعارف که درحاشیهٔ احیاء العلوم غزالی درمصر بطبع رسیده است
الباب الخامس فی ماهیته التصوف صفحه ۲۸۱ ج احیاء العلوم)

اول اشتباه آنها درلفظ عشق‌است که نزد لغویون فقط برمورد قابل‌مناکحه اطلاق میشود دوم آنکه خدارا میتوان محب و محبوب نامید ولی عاشق و معشوق گفتن غلط است سوم آنکه چگونه بشری میتواند علم حاصل کند به اینکه خدا او را دوست میدارد.

البته وارداین بحث نمیشویم که‌اعتراض یکنفر حنبلی ظاهر بین‌خشکی چون ابن الجوزی تاچه اندازه بیمزه و حاکی از جمودت قریحه است وبا هزاران اعتراض‌دیگر شبیه‌بآن بجاست یانه ونیز باین کار نداریم که‌علمای علوم حیاتی ومتخصصین درمبحث علم النفس جز غریزهٔ شهوانی که طبیعت برای تولید مثل درنهاد هرجانداری بودیعت گذاشته وبرای ضمانت ادامه نوع هزاران دام باین منظور گسترده بعشق دیگری قائل نیستند یا آنکه فروید طبیب اطریشی وپیروان او هرعشق وهرزیبائی دوستی و هرشورو دلباختگی بجمال و موزونیت و هرشعر وسماع وموسیقی وبطور کلی هر صنعت لطیف را مظهری ازمظاهر غریزهٔ تناسل میدانند وجمیع احساسات عاشقانه را صدای انفعالات و عکس العمل های نفسی عشق مادی میشمرند که درشبه شعور ولاشعور واعماق وزوایای ذهن پنهان مانده است. آنچه مسلم است این استکه صوفی خداپرستی را براساس عشق ومحبت بنا نهاده واصطلاح «عشق خدائی» و «عشق روحانـی» را بوجود آورده و تمام خصوصیات وکیفیات عشق را دراین قسم خدا پرستی رعایت کرده وبحکم آنکه مجاز وحقیقت است تمام اصطلاحات وتعبیرات عشق وعاشقی را بکار برده وزبان جذاب مخصوصی درادبیات‌ایجاد نموده است که بعدها خصوصیات آنرا خواهیم گفت.

صوفی سر آفرینش را بااصل «کنت کنزاً مخفیاً فاجبت ان اعرف» ورابطهٔ‌بین خالق ومخلوق را با «یحبهم و یحبونه» بیان میکند وبا روش «استحسانی»(۱) مفهوم خودرا از ممکن وواجب وعشق ومحبت و معرفت وامثال آن اثبات مینماید یعنی یك سلسله اصول موضوعـهٔ مسلم و تعلیلات تهیه‌شدهٔ قبلی‌را نقطهٔ شروع بحث قرارداده همه چیزرا بدور آن میچرخاند ودر راه اثبات معتقدات‌خود بقرآن وحدیث وعقل ونقل وشعر وامور ذوقی

---

۱) ترجمه اصطلاح A priori

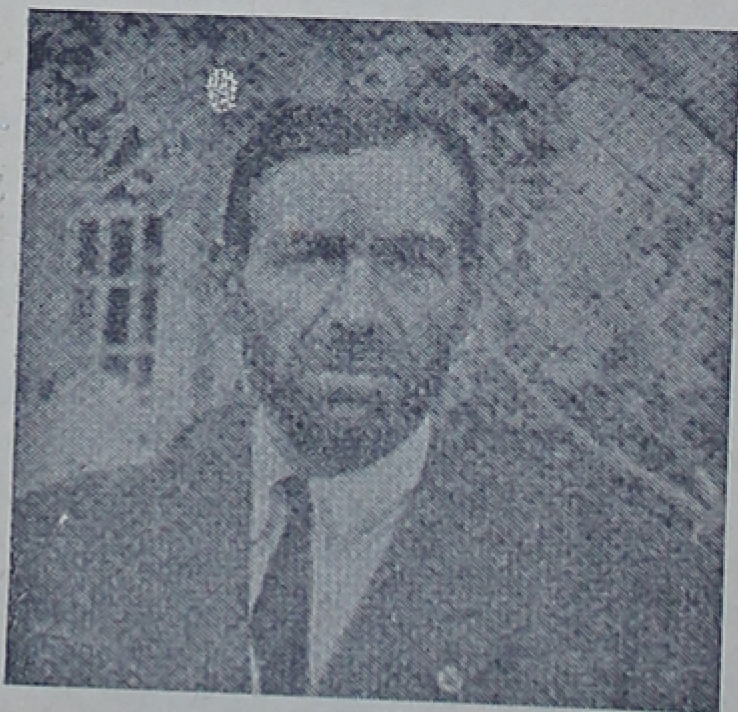
وسماع ووجد وحال ومکاشفه متمسك میشود ودرهمه جا زبان او سراپا زبان عشق است.

محیی الدین ابن العربی یك دوره توحید را با اصول وقواعد عشق در قالب الفاظ ریخته که ماحصل آن را فخر عراقی در کتاب لمعات بفارسی زبانان عرضه داشته است. شیخ عراقی که شاعری سوخته ودلباخته بوده و شیفتگی اش بجمال انسانی وهرزیبائی بدرجه‌ای بوده که بقول خودش هرجا جمال را بیابد پیروی از او خواهد کرد دراین کتاب شیوا با زبان مرموز صوفیانه توحید عرفا و وحدت وجود را با اصطلاحات عشق و عاشقی بیان نموده است وچنانکه خود درمقدمه میگوید کتاب را چنان ساخته وپرداخته تا «آینهٔ معشوق نمای هرعاشق آید».

(تاریخ تصوف دراسلام)

جلال همائی - سنا

جلال الدین همائی درسال ۱۳۱۷ هجری بشهر اصفهان متولد شده
پدرش وجدش متخلص بطرب وهما هردو از شعرای معروف بودند.خودش
نیز شعر میگوید و «سنا» تخلص میکند . تحصیلات مقدماتی را درمکاتیب
قدیمی وسپس درمدارس جدید اصفهان فراگرفت. بعد در مدرسهٔ «نماورد»
بتحصیل علوم قدیم خاصه فلسفه وحکمت پرداخت . چون از تحصیل فراغ



جلال همائی

یافت بتدریس مشغول شدوتاسال ۱۳۰۷ که بطهران آمد درمدارس اصفهان
حوزهٔ درس داشت . پس از اینکه بطهران آمد ازطرف وزارت معارف
جهت تدریس فلسفه و ادبیات در مدارس تبریز بآن صوب عزیمت کرد .
درسال ۱۳۱۰ بطهران بازگشت ودر مدارس این شهر بتعلیم پرداخت. در
هنگام تأسیس دانشگاهٔ طهران باستادی در دانشکدهٔ حقوق و دانشکدهٔ
ادبیات برای تدریس فقه وادبیات معین گردید. وی ازاعضاء پیوسته فرهنگستان
ایران نیز میباشد.

تألیفات و آثار :

الف - فهرست کتبی که تألیف کرده است: ۱ - تاریخ ادبیات ایران (دومجلد، چاپ تبریز ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹) ۲ - غزالی نامه (تحقیق دراحوال امام محمد غزالی - ۱۳۱۵) ۳ - دانش‌نامه (دیوان اشعار چاپ اصفهان - ۱۳۰۲) ٤ - رسالهٔ شعوبیه (مندرج در مجلهٔ مهر) ٥ - مشارکت در تدوین کتابهای فارسی جهت مدارس متوسطه (سه مجلد) ٦ - مشارکت در تدوین دستور زبان فارسی (دومجلد) ۷ - رسالهٔ « گفتار درصرف ونحو فارسی » (مندرج در مجلهٔ فرهنگستان) .

ب : اسماء کتبی که توسط وی تحشیه وتصحیح شده است: ۱ - نصیحة الملوك تألیف (امام غزالی) ۲ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم تألیف (ابوریحان بیرونی - ۱۳۱۸) ۳ - ولدنامه (بهاء الدین ولد ۱۳۱٦) ٤ - مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه (عزالدین‌محمود ۱۳۲۵) ٥ - منتخب اخلاق ناصری (۱۳۲۰) .

اینك نمونه ای ازنثر او :

شعوبیه

آغاز نهضت ایرانیان برضد عرب و اشکالی که این نهضت بخود گرفت .

دانستیم که رفتار ظالمانهٔ عرب در عهد شوم اموی نهضت ایرانیان را برضد عرب نتیجه داد ، ایرانیان در مدت قریب یك قرن نه بدان اندازه ازعرب مصیبت وآزار دیدند که باین زودیها فراموش شدنی باشد، ازینرو می بینیم باوجود اینکه بالاخره بحکومت وسیادت عرب خاتمه‌دادند بازهم خاطره های اندوه برای دوره نامیمون اموی از روح آنها بیرون نرفت.

سیاست خشن ورفتار تند امویان برای قوم عرب بیاندازه مشئوم و نامبارك افتاد ونه تنها برخسران عرب بلکه برضرر جامعهٔ اسلامی تمام‌شد. شق‌عصای مسلمین وتفرق کلمه وتشتت اهواء وپیدایش فرقه‌ها ونفاق‌خانمان برانداز میان‌مسلمانان وصدها امثال این‌لطمه های اساسی که بر پیکراسلام ومسلمین وارد شد همه ازنتایج همان سیاست ناهنجار امویان بود ویکی از ثمرات آن شجرهٔ ظلم داستان «شعوبیه» استکه مدتهای متمادی ملل مسلم را بجان یکدیگر انداخت ، و اگر رفتار امثال علی بن ابیطالب سرمشق خلفا وحکام بعدبود بزودی حکومت ازدست عرب بیرون نمیرفت‌وشوکت وقدرت مسلمین وبسط نفوذ اسلام دردنیا بهزار مرتبه بالاتر ازآن میرسید

که بود! بالجمله نهضت ایرانیان برضد عرب ازهمان عهد اموی آغاز شدو دنبالهٔ آن بدوره های بعد کشید ودر قرن سوم هجری بنهایت درجه اشتداد رسید واز آن ببعد هم حس کینه توزی وانتقام گاهی آشکارا و گاهی نهفته در روح ایرانیان جایگزین بود ودرهردوره‌ای باقتضای وقت بشکل مخصوصی اثر خودرا بروز میداد واین نهضت ازعهد اموی ببعداشکال گوناگون بخود گرفت وبصورتهای مختلف درآمد.

گاهی بصورت جنك باتیر وشمشیر ومحاربه وخونریزی ظاهر گشت، گاهی بشکل فرقه بندی واحزاب مذهبی جلوه‌گر، یك چند صورت تدبیر وحیله های سیاسی پیدا کرد، یك چند بشکل مناظرهٔ ادبی ومشاجرات علمی درآمد وبهرصورت که بود خواه بازور وشمشیر وخواه بحیله وتدبیر یابشکل علم وادب یابدسته بندیهای مذهبی واحزاب سیاسی وتشکیل حکومت های محلی، بالاخره تمام همت ایرانیان مصروف مخالفت باعنصر عرب بود و از هرچیز مؤثرتر در برانداختن سیادت عرب پیدایش احزاب «شعوبیه» استکه حکومت مطلقه عربی‌را ریشه کن ساخت.

نهضت های ایرانیان برضد عرب

گفتیم که مخالفت ایرانیان باعنصر عرب ازعهد اموی آغاز شد، واز آن تاریخ ببعد پیوسته بایکدیگر درجنك وکشمکش بودند وبالاخره ایرانیان غالب شده بمقصود خویش فیروز گردیدند ودانستیم که این مخالفت صورت نهضتهای گوناگون بخود گرفت و در هرزمان بشکل خاصی جلوه‌گر گشت. حال میخواهیم مظاهر نهضت های ایرانیان رابترتیب یادآورشویم:

قیام ایرانیان برضد عرب نخست بصورت «ادبی» و سپس بشکل «سیاسی» وبالاخره بصورت «علمی» ظاهر گشت. اینکه گفتیم بنظرعمومی اجمالی بود و اشکال دیگر این نهضت را در ضمن مطالب آتیه روشن خواهیم ساخت.

اولین جنبش ایرانیان برمخالفت عرب بشکل ادبی درآمد و ادبای ایرانی درآثار خود مفاخرت برجنس عرب‌را شروع کردند. اسمعیل بن یسار نسائی(۱) از بزرگان شعرای ایران ژاد در عهد اموی است که در اشعار

---

۱) اسمعیل بن یسار ازموالی بنی‌تمیم وازمخصوصین آل‌زبیر بود. بعداز اینکه امر سلطنت بر عبدالملك بن مروان قرارگرفت اسماعیل بخدمت اوشتافت ووی و خلفاء بعدازاورا بضرورت وقت وحال مدح میگفت وباطنا دشمن میداشت ودرسال ۱۰۱ هجری وفات یافت وازاخبار اودراغانی (ج ٤) بتفصیل نوشته شده است.

خود تغنی بمجد وجلالت ایران میکرد واز بزرگواری اجداه ونیاکان خویش یاد میاورد وفارس را برعرب ترجیح میداد ومیگفت:

رب خال متوج لی و عـم	ماجد مجتدی کریم النصاب
انما سمی الفوارس بالفر	من مضاهاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا	واتر کی الجورو انطقی بالصواب
واسالی انجهلت عنا وعنکم	کیف کنا فی سالف الاحقاب
اذ نربی بنـا تناوتد سو	ن سفاها نباتکم فی التراب

اسمعیل بن یسار بامثال این اشعار همه‌جا تغنی میکرد وآشکارا عرب را تحقیر مینمود وبشرافت حسب ونسب نیاکان خود برعرب مفاخرت میکرد واین معنی را از دلائل تمدن ودانش ایرانیان وجهل وسفاهت عرب میشمرد که «ما دختران خودرا تربیت میکردیم وشما ازجهل ونادانی دختران خودرا زنده بخاك میسپردید».

روزی اسماعیل بن یسار بضرورتی بملاقات (عمر بن یزید بن عبدالملك) رفت، وساعتی معطل شد تااجازه حضور یافت. چون بحضور رسیدمحض جلب توجه او برفع حاجت خویش خود وپدر خود را «مروانی» خواند. چون‌از پیش‌عمر بیرون‌آمد شخصی باو گفت تو وپدرت را بامروانیت چکار وشما را باآل مروان چه نسبت؟

اسماعیل جوابداد که‌ما اینگونه مروانی هستیم که آل مروانرا دشمن میداریم، زن آنکس مطلقه باد که مادرش هرروز بجای تسبیح آل مروان را لعن نمیفرستد!

اسماعیل بجای کلمه «لااله‌الاالله» میگفت «لعن‌الله مروان» ولعن و نفرین براین دودمان را بیشتراز کلمهٔ توحید سبب تقرب بخدا میدانست! — این خود نمونه‌ای از حالت ایرانیان بود نسبت ببنی‌امیه وآل مروان، وبر این قیاس اکثر ایرانیان در آن زمان جنس عرب خاصه حکام و پادشاهان خانوادهٔ اموی را دشمن میداشتند.

بالجمله اولین نهضت‌ایرانیان بصورت مفاخرت برعرب پدیدار گشت، ولی بنی‌امیه بهروسیله که ممکن‌میشد این صدارا خاموش میکردندو گلوی صاحبان این نغمه‌را بدست قهر یابوسایل دیگر میفشردند، وامثال اسماعیل بن یسار و برادرانش که همه شعوبی بودند همواره بابیچارگی در‌تعذیب و آزار حکام اموی میزیستند.

صاحب اغانی(۱) مینویسد که روزی اسماعیل بن یسار بر هشام بن عبدالملک وارد شد و این قصیده را خواند که مفاخرت نسبی خود ودلائل بزرگواری ایران را در برداشت :

انی وجدك ما عودی بذی خور ... عندالحفاظ ولا حوضی بمهدوم
اصلی کریم ومجدی لایقاس به ... ولی لسان کحدالسیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب ... من کل قرم بتاج الملك معموم
حجاجح سادة بلج مرازبة ... جرد عتاق مسامیح مطاعیم
من مثل کسری وسابور الجنود معاً ... والهرمزان لفخر اولتعظیم
اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا ... و هم اذلوا ملوك الترك والروم
یمشون فی حلق الماذی سابغة ... مشی الضراغمة الاسد اللهامیم
هناك ان تسألی تنبی بان لنا ... جرثومة قهرت عز الجراثیم

هشام از شنیدن این اشعار درخشم شد و گفت بر من مفاخرت میکنی ومدایح ومناقب خود ونیاکان خویش را درحضور من میخوانی ؟

پس امر کردتا اورا در برکه‌ای غرق کردند بطوریکه نزدیك بهلاکت رسید . سپس فرمان داد تا ویرا بیرون کشیدند و او را بحجاز تبعید کرد .

تدبیر سیاسی ایرانیان برضد عرب

بطوریکه گفتیم نهضت ایرانیان ابتدا بصورت ادبی ومفاخرت نسبی شروع شد . ولی امویان ازاین نهضت کاملاجلوگیری میکردند وحتی الامکان دهان مردم را میبستند و نمیگذاشتند که این صداها بلند شود . ایرانیان چون از پیشرفت مقصود بدین راه مأیوس شدند خط مشی خودرا تغییر داده بتدبیرها وحیل سیاسی متوسل گشتند وبدعوتهای سری برضد بنی امیه مشغول شدند . اقدامات نهائی آنها تدریجاً بصورت دعوت عباسی درآمد و منجر بقیام«ابومسلم» گردید .

یکی ازتدبیرهای بزرك سیاسی که ایرانیان برای برانداختن حکومت بنی‌امیه و انقراض سیادت عرب اندیشیدند این بود که از «بنی‌هاشم» حمایت کنند . ظاهر این امر صورتی بسیار خوش وزیبا داشت زیرا بنی‌هاشم هم عرب بودند وهم قرابت ونزدیکی آنها بپیغمبر از هرخانواده‌ای بیشتر بود. طرفداری از بنی‌هاشم درانظار مسلمانان رنك حمایت از دین ومذهب داشت ومقصود ایرانیان این بود که خودرا بحسب ظاهر حامی دین وپیغمبر نشان

---

۱) ج ٤ قصهٔ ملاقات اسماعیل باغمربن یزیدنیزمأخوذ ازهمین جزواغانیست.

بدهند ولی درباطن غرض دیگرداشتند . میخواستند که بدست‌خودشان کسی را روی‌کار بیاورند که دست نشاندهٔ آنها باشد وبدلخواهٔ آنان رفتار کند، مقصود نهائی ایرانیان این بود که حکومت را از دست عرب انتزاع کنند و خود زمامدار امور دولت باشند .

اما باقتضاء وقت مجبور بودند که شخص خلیفه وپادشاهٔ اسلامی‌راازْ همان جنس عرب انتخاب نمایند وپشتیبان مسند خلافت وی باشند تا بحسب ظاهر او حاکم باشد ودرباطن خودشان‌حکومت داشته‌باشند وبرای رسیدن بابن مقصود طرفگیری از بنی‌هاشم را در نظر گرفتند . بدیهی است که چون خلیفهٔ وقت دست نشانده وحفظ مسند سلطنت از هرحیث محتاج بوجود آنها گشت قهراً زمام حکومت بدست آنان خواهد افتاد و برای رسیدن باین نتیجه درنهانی جداً مشغول‌کار بودند وپیوسته‌گرد این غرض میگشتند که حکومت اموی را خاتمه دهند و دولتی تازه موافق دلخواه خود تأسیس کنند .

آنگاه که هنوز پرده ازروی مقصود نهفتهٔ ایرانیان برداشته نشده‌بود وکاملا درخفا مشغول کار بودند هم پاره‌ای از مردم هشیار زمان از غرض باطنی‌آنها آگاهی داشته بمکنون ضمیر آنان پی‌برده بودند . از آن جمله «نصربن‌سیار» بود که قبایل نزاریه‌ویمانیه‌را مخاطب‌ساخته آنهارا ازدشمن سخت داخلی یعنی ایرانیان تحذیر میکرد ومیگفت :

ما بالکم تلقحون الحرب بینکم	کان اهل‌الحجاعن رایکـم عزب
و تترکون عدواً قد اظـکم	مـا تأ شب لادیـن ولا حسب
قدماً یدنیون دنیا ما سمعت بـه	عن الرسول ولم تنزل به‌الکتب
فمن یکن سائلا عن اصل دینهم	فان دینهم ان تقتل العرب (۱)

یعنی شما سرگرم جنك وجدال هستید ودشمن‌اصلی خودرا رها کرده از آن بیخبرید ، دشمنی‌دارید که درقدیم دینی نداشت واکنون دین وآئین او همه کشته شدن عرب‌است . تحذیرات هیجان‌آمیز امثال نصربن‌سیاراتفاقاً سودی نداشت . چه ایرانیان اساس‌کار خود را طوری‌محکم گرفته ووسایل انقراض دولت اموی وختم سیادت عرب را بدانسان فراهم ساخته بودند که برهم زدن طرح آنها مشکل بود .

زیرا دعوت سری ایرانیان و اقداماتیکه بر ضد حکومت عربی کردند چنان مؤثر واقع شد که حتی جمعی‌از اکابر عرب نیزبا آنها هم آواز و

---

۱) العقدالفریدج۲ .

متحدالعقیده گشتند و بسیاری از زعماء و رؤسای نقبا ازجنس عرب(۱) هم درانداختن دولت اموی وتحقیر عرب با ایرانیان همصدا و همدست شدند.

قحطبهٔ طائی یکی‌از همان نقبا و متنفذین بزرک عرب بود که بالهجهٔ مؤثر عجیبی درخراسان خطبه میخواند و عرب را تحقیر میکرد وایرانیانرا بزرك میشمرد ودرطرفگیری ازایران‌شاید از پاره‌ای‌ازخود ایرانیان‌جدی‌تر و تندروتر بود.

طبری مینویسد(۲) که قحطبه‌طائی خطبه‌ای درخراسان خواند وروی بمردم کرده گفت:

ای مردم خراسان این مملکت‌از آن نیاکان وپدران شما وملك‌حقیقی شماست. نیاکان شما بعدل وحسن سیرت همواره بردشمنان‌خود فیروزبودند وچون ازطریق عدالت منحرف شدند خداوندعالم ذلیل‌ترین امم دنیا یعنی عرب را برآنان مسلط کرد وسلطنت و دولت اجداد شمارا بدانها داد. او نیز تا بعدالت وانصاف رفتار میکرد شایستهٔ حکمرانی بود، ولی عدل‌وداد راکنار گذارد و براه ظلم وجور رفت، اکنون خداوند عالم شماراتسلطی داده تا از عرب انتقام‌کشید و داد ازاین طائفهٔ جورپیشه بگیرید. ابراهیم امام بابی مسلم نوشت که تامیتوانی جنس عرب را درخراسان باقی‌نگذار و هر کس بعربی حرف میزند بقتل برسان وحتی بر کودکان ابقا مکن، قبیلهٔ مضررا نابود ساز واحدی ازآنها باقی مگذار.(۳)

رسالهٔ شعوبیه

(مجلهٔ مهر شماره ۳ سال ۲)

---

۱) برای‌اسامی و قبایل نقباکه طرفدار ایرانیان بودند رجوع شود بتاریخ طبری ج۹ص۹۸

۲) طبری ج۹ص۱۰۹.

۳) شرح نهج‌البلاغه ج۱

بدیع الزمان فروزانفر

بدیع‌الزمان فروزانفر بسال ۱۳۱۸ هجری در بشرویه از توابع خراسان پا بجهان گذاشت . علوم قدیمه را نزد اساتید زمان آموخت . در سال ۱۳۰۲ بطهران آمد و در وزارت معارف عضویت و در مدارس دارالمعلمین عالی ودارالفنون سمت معلمی ادبیات فارسی را یافت . چون دانشگاهٔ طهران تاسیس گردید وی بمقام استادی دانشکده های معقول و



بدیع الزمان فروزانفر

منقول و ادبیات نائل آمد. او چند سال است که ریاست دانشکدهٔ معقول و منقول وعضویت فرهنگستان ایران و شورای‌عالی‌فرهنك‌را در عهده‌دارد ونیزمدتی معاون دانشگاهٔ طهران بود.اکنونهم‌سمت‌نمایندگی‌درمجلس‌سنا را دارد میباشد . بدیع‌الزمان شعرهم‌میسراید.

تألیفات و آثار : ۱ — منتخبات ادبیات فارسی (این کتاب چند بار بچاپ رسیده است) ۲ — سخن و سخنوران ، سال ۱۳۱۲ (دو مجلد) ۳ — تاریخ ادبیات ایران ، سال ۱۳۱۷ (جزء انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه) ٤ — رساله در احوال مولانا جلال‌الدین (سال ۱۳۱۵) ٥-

فرهنگ تازی بپارسی ٦ - خلاصه مثنوی ، سال ۱۳۲۱ (مجلد اول - برای مدارس) ۷ - مشارکت در تدوین و تهیهٔ کتب فارسی کلاسهای متوسطه ۸ - مشارکت در تألیف دستور زبان فارسی ، سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۹ ب) ۹ - قدیمترین اطلاع از زندگانی خیام، سال ۱۳۲۷ ، چاپ تبریز.

اینک نمونه‌ای از نثر او :

شرح و توضیح ابیات مثنوی

ای برادر تو همان اندیشهٔ مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

تفسیر این بیت را از مولوی بشنوید که در فیه‌مافیه گوید «توباین معنی نظر کن که تو همان اندیشه‌ای اشاره بآن اندیشه مخصوص است و آنرا باندیشه عبارت کردیم جهت توسعه اما فی الحقیقة آن اندیشه نیست و اگر هست این جنس اندیشه که‌مردم فهم کرده اند نیست مارا غرض ازین معنی بود ازلفظ اندیشه واگر کسی این معنی را خواهد که نازلتر تأویل کند جهت فهم عوام بگوید الانسان حیوان ناطق و نطق اندیشه باشد پس درست آمد که انسان اندیشه است مابقی استخوان وریشه است». فیه مافیه چاپ تهران ۲۷۳

از موارد استعمال اندیشه و فکرت در کلام مولوی بدست میآید که مقصود او از این دو کلمه گاه معنی ولطیفهٔ شئی ودر این موضع لطیفهٔ انسانیت است که فکر واندیشه باصطلاح ما اخص آثار و نزدیکترین تنزلات آن می باشد و گاهی نیز آنرا برمرتبه نزولی معنی اطلاق کرده و بدین مناسبت جهان را فکرت عقل کل خوانده زیرا عالم یکی از مراتب تنزل و تحول آن جان جهان و حقیقت پنهان است چنانکه فکرت نیز یکی ازمراحل تطور و تنزل لطیفه انسانی است و پس از تمهید این مقدمه گوئیم که خواه اندیشه را کنایه از لطیفه انسانیت بگیریم و خواه آنرا بمعنی تفکر استعمال کنیم حقیقت انسان جز اندیشه نمیباشد چه آنکه انسان بنظر صوفیان این صورت مادی نیست بلکه لطیفهٔ غیبی و سرالهی است که از جنس عالم لطیف و کارفرمای بدن است و چون صورت بنظر صوفیان معتبر نیست پس انسان همان لطیفه است که مولوی او را اندیشه مینامند و اگر اندیشه را باصطلاح منطقیان بمعنی فکر ومرادف نطق بگیریم درآن صورت فصل ممیز انسان خواهد بود و پیداست که تحقق نوع بفصل است و بازهم میتوان گفت که انسان جز اندیشه نیست و بر این فرض هرگاه صور فکری انسان ازجنس فضائل و معانی والا وحق و صدق باشد خود درعین خوشی میزید و دیگران از وی خوشیها میبرند و اگر صور فکری او از قبیل رذائل و افکار مذموم

و ناپسند باشد وجود او مایهٔ پریشانی و چون خاری‌است که بخودودیگران گزند ها میرساند زیرا کیفیت افکار در اقوال و اعمال تأثیر کلی میبخشد و گفتار و کردار زادهٔ اندیشه و فکر است چنانکه در رسائل‌اخوان‌الصفا میآید که عمل از اراده ناشی گردد و اراده از خلق خیزد و خلق از اندیشه پدید آید و میتوان گفت که چون انسان بوسیله فکرواندیشه بوجود خود و کیفیات سائر اشیا پی میبرد و با فرض عدم‌فکر پیوند او از خود و اشیاء گسیخته میگردد بنا بر این همان‌اندیشه بیش‌نیست و بعض ازشارحان گفته‌اند که‌مراد ازاندیشه قصد وهمت‌است چنانکه درمثل میآید که‌قیمت‌مرد باندازهٔ همت اوست‌و این‌معنی باشرح مولوی‌وسیاق‌سخن‌او مطابق نمینماید .

تا ببینی عالم جان جدید عالم بس آشکار نا پدید

مراد از جدید در این‌مورد همان معنی لغوی است یعنی تازه و نوو آنرا نباید بمعنی حادث و مقابل کلمه‌قدیم فرض کرد چه‌منظورمولوی آنست که بوسیلهٔ تمسك بحبل طاعت و صبر برفرمان در جهان جانی که تازه و نواست وفرسوده وکهنه نیست و فوق آنچیزیست که ماتصور میکنیم‌ودارا هستیم میتوان رسید و این تعبیر نظیر گفته خاقانی است :

بردارزلفش‌از رخ‌تاجان تازه‌بینی وازنیم کشت غمزه‌ش‌قربان‌تازه‌بینی

که مقصود از جان تازه جانی است که سراپا لطف و تازگی و زیبائی باشد چنانکه درموقع‌شادی‌ورفع خستگی و رهائی ازرنج میگوئیم جان تازه یافتم یعنی از کوفتگی در آمدم و جزآن شدم که بودم و چون بعقیدهٔ صوفیان جان سالك براثرتصرف مرشدو سلوك روحانی‌مبدل‌میگردد پس در حقیقت راهرو جان تازه مییابد و بعالم جان جدید وارد میشود و ممکن است که در استعمال لفظ جدید تعریضی هم بگفتهٔ آن عده‌ازحکماء که جان راقدیم میدانند داشته باشد ولی این نظر را اگر قبول کنیم باز موجب آن نمیشود که جدید را بمعنی حادث برابر قدیم فرض نمائیم زیرا در آن‌صورت لطف معنی از میان میرود و خلاف اصطلاح نیز خواهدبود در صورتیکه این منظور بطریق تلمیح و ایهام از لفظ جدید بر میآید و چون عالم معنی وجهان جان مغزعالم صورت وجان جهان‌آفرینش‌وصورت ظهور معنی و تنزل جان است پس آنچه متصف بظهور میباشد جان است نه صورت ومغزاست نه‌پوست ولیکن چشم حس برخلاف معنی را پوشیده‌و صورت را آشکار میبیند پس عالم جان بحقیقت آشکار واز چشم‌صورت‌بین سخت ناپدید است و این تعبیر متخذ است از این آیه هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن . (خلاصهٔ مثنوی)

مجتبی مینوی

مجتبی مینوی در سال ۱۳۲۰ هجری بطهران متولد شد. پس‌از‌اتمام تحصیلات ابتدائی و متوسطه دورهٔ دارالمعلمین عالی‌را نیز بانجام رسانید وسپس بتدریس‌درمدارس طهران اشتغال یافت. درسال ۱۳۰۸ بسمت معاونت اداره سرپرستی محصلین ایرانی در پاریس معین گشت وبآنصوب عزیمت کرد و پس از آن مدتی هم سمت سرپرستی محصلین ایرانی درلندن باا‌و



مجتبی مینوی

بود. بیش از سه‌سال دورهٔ مأموریت او در اروپا بطول نیانجامید که بایران بازگشت.

وی در اوائل سال ۱۳۱۵ بسوی لندن رفت و تا اواسط‌سال ۱۳۲۹ در آنجا بود و بتحقیقات ادبی وتاریخی خودادامه‌داد. اکنون سمت‌استادی دانشکدهٔ ادبیات طهران را درعهده‌دارد.

تألیفات و آثار: ۱- صلاح الدین‌ایوبی و بنگیان (ترجمهٔ کتاب‌جرجی زیدان - ۱۳۰۴) ۲ - تصحیح و چاپ دیوان ناصرخسرو بامقدمه(۱۳۰۴)،

۳ - نامهٔ تنسر (۱۳۱۱) ٤ - تصحیح و مقابلهٔ شاهنامه (ج ۱ با مشارکت عباس اقبال - چاپ بروخیم) ٥ - اطلال شهر پارسه (ترجمهٔ خطابهٔ هرتسفلد) ٦ - وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان (ترجمه از فرانسه اثر کریستن سن) ۷- تصحیح ویس و رامین (۱۳۱٤) ۸- مازیار (بامشارکت صادق هدایت) ۹ - تصحیح و تحشیهٔ نوروزنامهٔ خیام (۱۳۱۲) ۱۰- شیر و خورشید (مندرج دریادبود نامهٔ دینشاهٔ ایرانی- چاپ بمبئی) ۱۱- رسالهٔ نصیرالدین طوسی در باب مالیات و مملکت داری (بضمیمهٔ ترجمهٔ انگلیسی آن توسط مینورسکی- لندن، ۱۹٤٥ میلادی) ۱۲ - اقبال لاهوری (نشریهٔ مجلهٔ یغما) ۱۳- تاریخ خط عربی فارسی (بزبان انگلیسی در کتاب نظری بصنایع ایران، چاپ اکسفورد).

اینك نمونه‌ای از نثر او :

منشأ نقش شیر و خورشید

در اینکه علامت شیر و خورشید فقط در زمان پادشاهان قاجار «رسمی» بمعنای اداری شده شکی نیست و دستور العملی که در ۱۲٥۲ درین باب بامر محمدشاه صادر شده در سالنامهٔ وزارت خارجه که در ۱۳۲۲ بطبع رسیده است موجود است. بعضی میگویند که این علامت را فتحعلی شاه قاجار «رسمیت» داده است. لیکن آنچه یقین است اینکه نقش و شکل و رنك علمها بر حسب موارد مختلفه متفاوت بوده است ودر زمان ناصرالدین شاه یازده شکل مختلف در دربار وجود داشته که اشکال و تفصیلات راجع بهریك را اینجانب بدست آورده و جمع کرده‌ام.

در باب اصل و منشاء شیر و خورشید آنچه بر اینجانب معلوم شده اینستکه نمیتوان آن را بعهد ماقبل اسلام منسوب کرد سهل است در اوایل عهد اسلامی نیز متداول نبوده و از زمانی هم که باب شده استعمال آن عام نبوده است و درزمان واحد از شکل و رنك پارچهٔ بیرق و نقش آن و رنك علامت منقوش باختلاف وصف کرده‌اند، ولی تنها قول صریحی که درباب ابتدای استعمال شیر و خورشید بایکدیگر قبل از زمان صفویه بدست آورده‌ام روایت ابن العبری صاحب تاریخ مختصر الدول است که میگوید چون سلطان غیاث الدین کیخسرو از سلاجقهٔ روم (قونیه) دختر شاه گرجیان را بزنی گرفت (بین ٦۳٥ و ٦٤۱ هجری) و مردی عیاش وهوسران بود میخواست صورت زن خویش را که بسیار دوست داشت برروی دراهم نقش

کند ، باو اینطور راهنمائی کردند که صورت شیر که بر بالای آن نقش خورشید باشد بردراهم بسازد تا مقصود حاصل شده باشد ولی هر کس آن صورت را ببیند گمان کند که این نقش طالع ولادت شاه بوده است . او همچنان کرد (۱)

اگر داستان سابق الذکر واقعاً باتمام جزئیاتش حقیقی باشد شکل خورشید معرف صورت یك دختر گرجی و این ترکیب نقش بیرق از بقایای آل سلجوق میشود و چنانکه بعد خواهیم دید شکل شیر تنها نیز که پیش از آن درروی بیرقها رسم میشده است از آثار قوم ترك است و بنابراین چنین نقشی لایق آن نیست که ملت ایران بدان بنازد ونگاهش دارد.

از تتبع در کتب حاوی تواریخ و قصص باز مانده ازدورهٔ ساسانی از قبیل شاهنامه، والتنبیه والاشراف، و تاریخ طبری ، و الآثار الباقیه ، و غرر ملوك الفرس ، والاعلاق النفیسه، و محاسن اصفهان ، و فتوح البلدان، و غیره معلوم میشود درفش دولتی و جنگی ایرانیان قبل از اسلام درفش کاویانی بوده است که در جنك قادسیه بدست عرب افتاد وسعد بن ابی وقاص آن را برای عمر بن خطاب فرستاد وی امر کرد آن را برهم زدند و پاره پاره کردند و میان گروندگان باسلام بخش نمودند.

درفش کاویان برحسب داستانهای ملی اینطور پیداشده بود که کاوهٔ آهنگر همینکه بخلاف ضحاك برخاست پارهٔ چرمی را که از پوست خرس و بقولی پوست شیر بود و آن را در هنگام کوبیدن آهن تفته برپیش میبست و پا های خود را بدان میپوشانید برسرچوب کرد و مردمان را درزیر آن «درفش» گردآورد . درفش کاویان که در دورهٔ ساسانیان بیرق دولتی بود بزر و جواهر آراسته بود و میگفتند این همان پارهٔ چرم بی بهاست که فریدون آنرا گوهر نشان کرد و شاهان پس از او بدان تبرك و تیمن میجستند و برجواهر آن میافزودند و از همین جهت بود که امتیاز حمل درفش را بخاندان قارن مخصوص کرده بودند که سلسلهٔ نسب خویش را بکاوهٔ داستانی میرساندند . شکل درفش کاویانی بردیوارهای ایوان کسری در مداین منقوش بوده است و بحتری در قصیدهٔ سینیهٔ خویش که دروصف ایوان کسری سروده است بدان اشاره کرده میگوید :

---

۱) از این سکهٔ شیرو خورشید سلطان کیخسرو معدودی موجود است و تصویری ازآن در دائرةالمعارف بریتانیا درتحت لفظ سکه‌ها ویکی هم در تاریخ ملت ارمن تألیف دمرگان گراوود شده‌است.

و المنایا مواثل و انوشروان، یزجی الصفوف تحت الدرفس.

شکل درفش کاویانی درنقش رستم درفارس نیزحجاری شده وامروز موجوداست و برآن صورت‌شیر یا حیوان‌دیگری‌منقوش نیست. فردوسی‌در شاهنامه در دوموضوع بیان درفشهای مختلف پهلوانان‌اساطیری ایران‌را متعرض شده است : در هنگامیکه هجیر و سهراب‌از بلندی‌مشرف‌بلشکرگاه ایران درباب یکایك آن پهلوانان سخن میگویندوسهراب سراغ خرگاهها وصاحبان آنهارا میگیرد هجیر میگوید :

۱ ـ سرا پردهٔ دیبهٔ رنگ‌رنگ — بدو اندرون خیمه های پلنگ
به پیش اندرون بسته صد ژنده پیل — یکی تخت پیروزه بر سان نیل
یکی زرد خورشید پیکر درفش — سرش ماه زرین غلافش بنفش
۲ ـ . . . . . . از میمنه — سواران بسیار و پیل و بنه
سرا پرده ای بر کشیده سیاه — زده گردش اندر ستاده سپاه
زده پیش او پیل پیکر درفش — بنزدش سواران زرینه کفش
. . . . . . طوس نوذر بود — درفشش کجا پیل پیکر بود
۳ ـ . . . آن سرخ پرده سرای — یکی لشکری گشن پیشش بپای
یکی شیر پیکر درفش بنفش — درفشان گهر در میان درفش
. . . . — سپهدار گودرز کشوادگان
٤ ـ . . . . آن‌سبز پرده سرای — بزرگان ایران بپیشش بپای
یکی تخت پر مایه اندر میان — زده پیش او اختر کاویان
درفشش ببین اژدها پیکر ست — بر آن نیزه برشیر زرین سرست

این خیمهٔ رستم بود و هجیر اندیشید که اگر نشان رستم را بسهراب بگوید ممکن است بی‌خبر سهراب براو بتازد وتباهش سازد. پس نام وی را از میان بیفکند و گفت این سرا پردهٔ مردی چنین است که بدرگاه شاه آمده .

٥ ـ . . . . . . از مهتران — کشیده سرا پرده ای بر کران
یکی گرگ‌پیکر درفش‌از برش — بابر اندر آورده زرین سرش
. . . . — . . . . گیو نیو
٦ ـ . . . ازآن‌سو که تابنده‌شید — بر آید یکی پرده بینم سپید
ز دیبای رومی بپیشش سوار — زده بر کشیده فزون از هزار
ز دیبا فرو هشته‌زیباجلیل . . . — یکی ماه پیکر درفشی بپای
فرابرز . . . فرزند شاهست — . . . .

۷ — ۰۰۰ آن زرد پرده سرای | درفشی درفشان ببیشش بپای
بگرد اندرش سرخ وزرد وبنفش | زهر گونه ای بر کشیده درفش
درفشی پس پشت پیکر گراز | سرش ماه سیمین و بالا دراز
۰ ۰ ۰ او را گرازه است نام | ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰

در این ابیات فردوسی هفت قسم نقش درفش را وصف میکند : نقش خورشید ، نقش شیر ، نقش اژدها برای درفش کاویانی ، نقش کرگدن ، نقش ماه ، نقش گوسفند نر (گراز) ، همچنانکه دیدن تمام جزئیات از راه دور و از پشت اشیاء حاجب ماوراء درین فصل شاهنامه بکلی شاعرانه و خیال انگیز است این اوصاف و تقسیم انواع درفشها نیز خیالی و ناشی از تصور است و بیشك منقول از هیچ سند قدیم نیست و اگر بتوان فرض کرد که ممکن است در عالم خارج یك روزی این اقسام نقوش بیرقها وجود داشته است بیگمان زمان خود شاعر بوده است همچنانکه وقتی فردوسی وصف چوگان بازی سیاوش را میکند نباید آن حکایت را طرز چوگان بازی در زمان خود فردوسی دانست .

در موضوع دومی که فردوسی اقسام نقشهای درفشها را یاد میکند موقع سان دیدن کیخسرو است لشکر خویش را ، درین مورد نقش پلنگ و آهو و همای را بر نقوش سابق میافزاید اما در دو سه مورد در نسبت دادن هر نقشی بپهلوانی برخلاف سابق سخن رانده مثلا خورشید پیکر درفش را بفریبرز و شیر پیکر درفش را شیدوش و ماه پیکر درفش را بگودرز گستهم نسبت میدهد .

نتیجه اینکه از روی این اقوال فردوسی! نمیتوان گفت که نقش شیر یاخورشید سابقهٔ تاریخی ماقبل اسلامی در ایران دارد همچنانکه از ابیات فخرالدین اسعد گرگانی درمنظومهٔ ویس ورامین چنان استنباطی نباید کرد. وی درضمن وصف یك جنك میگوید :

هوا چون بیشهٔ دد بود یکسر | ز ببر وشیر و گرگ و ببل پیکر
چو سروستان شده دشت از درفشان | چو دیبای درفشان مه درفشان
فراز هریکی زرین یکی مرغ | عقاب و باز باطاووس وسیمرغ
بزیر ماه درشیر آبگون رنك | تو گفتی شیر دارد ماه در چنگ

شکی نیست که این وصف نیز متعلق بزمان شاعر است ولو اینکه خود او آن را بزمان قبل از اسلام نسبت میدهد و عادتاً شعرا در این گونه تخیلات تابع مآخذ قدیم نبوده‌اند .

پس از این فقره فقط معلوم میشود که در دورهٔ زندگانی گرگانی یعنی در اواسط قرن پنجم هجری وموقعیکه سلطنت غزنویان بپایان رسیده وآل سلجوق بشاهی ایران نشسته بودند علمهای رنگارنگ مخصوصاً سفید ازدیبا بانقوش شیر وببر وکرگدن و پیل متداول بوده است و نقش شیر آن رنگ آبی داشته واز ابیات فردوسی نیز میتوان استنباط کرد که وی در دورهٔ غزنویان نقوش گوناگون درفشهای تیره های مختلف ترك وایرانی راکه جزء لشکر سلطان محمود بوده‌اند دیده بوده است.

زیرا چنانکه گفتیم درفش کاویانی ایران که علم دولتی وجنگی دورهٔ ساسانیان بود وصورت آن امروزه از مأخذهای متعدد بدست مارسیده صورت هیچ حیوانی نداشته واز آن گذشته درروی هیچیك از سکه‌هائیکه ازماقبل اسلام ایران مانده جز بر بعضی سکه‌های اشکانی صورت حیوان منقوش نیست وبرسکه های عهد ساسانی ازیکطرف صورت شاه را وازطرف دیگر نقش آتشکده را زده‌اند.

پس نقوش حیوانات برروی بیرقها از کارهای ایرانی نیست واز آن قومی است که هرتیرهٔ آن نسب خویش‌را بیك حیوان میرساند وآنراحامی خاندان خود میداند و میپرستد. بدین صفت قوم ترك را میشناسیم و اول موقعیکه استعمال این نقوش را دربیرقها میشنویم دورهٔ غزنویان و پس از ایشان دورهٔ سلجوقیان است.



اینك بترتیب تقدم تاریخی تقریبی بعضی از فصول وفقرات وابیاتی را که درآنها ذکر رایت شاهان ونقش آن خاصه نقش شیروذکر مسکوکات و نقش آن آمده واز بطون کتب و دواوین بیرون آورده ام بدست میدهم آنگاه به نتیجه میپردازم. (۱)



نتیجهٔ مقدمات سابق این شد که این نشان از بقایای ترکان است که شیر یکی از مقدسات بلکه یکی از پروردگان ایشان است، بلی ایرانیان پیش از ظهور زردشت آفتاب را میپرستیده‌اند و در آن اوان شکل آفتاب را برپارچهٔ بیرق نیز نقش میکردند وحتی در زمان ساسانیان نیز بنا بگفتهٔ

---

۱) متاسفانه بعلت تنگی جا فصول وفقرات و ابیاتی را که نویسندهٔ دانشمند مقاله برای تأیید مطلب آورده است نمیتوانم نقل کردو ناچار بدرج قسمت آخر مقالهٔ مزبور که نتیجه استنباطات نویسنده میباشد میپردازم. (ا.ا.)

ابوریحان بیرونی از آئین شاهان در روز مهرگان (فقط در روز مهرگان) گذاشتن تاجی بوده است که بر آن شکل خورشید و گردونه ای که بر آن سوار است (واسب آنرا میکشیده) منقوش بوده ، واز طرفی هم دروازهٔ شیرانی درهمدان از آثارعهد هخامنشی و نقش‌شیریکه چنك درپشت گوزنی زده و دندان درگوشت او فرو برده درخرابه‌های‌تخت‌جمشید باقیست لکن هیچیك ازاین امور ربطی بنقش‌شیروخورشید روی‌بیرق‌یاسکه ندارد چنانکه نقش صورت شیر در زمانهای مختلف روی بالش وبساط وچتر و شادروان و فرش وقالی وبالای درگرمابه و روی مجمر ونمد وغیره متداول بوده و مجسمهٔ‌شیر که ازدهان آن‌آب‌بحوض میریخته نیز درعمارات مجلل (ازجمله درقصر الحمرآء خلفاء اموی دراندلس) میساخته‌اند ولفظ شیر درمعنی‌شیر آب انبار وغیره هم از آنجا آمده است که آن مجرای فلزی راکه آب بیرون‌میدهد سابقاً بصورت شیر میساخته‌اند .

حتی محمد امین خلیفهٔ‌عباسی پنج کشتی کوچك در دجله داشته که‌یکی ازآنها بشکل شیر بوده و چهارتای دیگر بصورت‌فیل وعقاب ومار ودلفین، وازاینها گذشته نیز مورد استعمال نقش شیر بسیار فراوان بوده وحتی نقش شیروخورشیدهم درغیر مورد بیرق موجود است ولی آن نقشی نجومی‌است چه چنانکه معلوم است منجمین شیر را خانهٔ آفتاب‌میدانند و ابوالفرج‌رونی درشریطهٔ قصیده‌ای گوید :

تا برزمین نبات بود مایهٔ حیات   تا بر سپهر شیر بود برج آفتاب

وقطران گوید :

اگر بخانهٔ شیر آمده است شیر رواست
بدانکه خانهٔ شید است شیر برگردون

وچنانکه دیدیم نقش شیروخورشید بیرق وسکه نیز گاهی تصورشده است که مربوط بدین حالت نجومی است . حتی در افسانهای ایرانی متعلق بعهداسلامی خورشید آسمان راهم سوار شیر تصور میکرده‌اند (۱) چنانکه دراسکندرنامهٔ نثر که از آثار صفوی است آمده است که :

اسکندر با هفده پدر و پسرزاده روانهٔ کورهٔ آفتاب شدند ... تخمیناً

۱- این عقیده قطعاً در دورهٔ اسلامی و شاید از روی نقش شیرو خورشید بیرقهاو سکه‌ها پیداشده، ورنه عقیدهٔ‌ماقبل اسلامی عامه‌درایران این بوده که گردونهٔ خورشید رافرشته‌ای بصورت اسب می کشدو گردونهٔ ماه را فرشته‌ای‌بصورت گاو.

دوساعت به صبح مانده بجائی رسیدند که زیاده از آن نتوانستند پیش روند..
وبروایتی چشمه آبی وبروایتی چاهی دیدند که شرارهٔ از آن چاه درمیآمده
ارسطو عرض کرد ای شهریار این چاهی است که آفتاب بیرون میآید...
شعاع آفتاب ازچاه درآمد وبر روی شیری سوار بود آن شیر چنان نعره‌ای
کشید که تمام عالم بلرزه درآمد... اما از اثر خورشید همچنان بادی
میوزید که اسکندر را باسالارانش برداشته سه‌منزل در عقب انداخت...
ازآنجا برخاسته روانه شدند بازصبح بهمان مکان رسیدند در وقتیکه آفتاب
برآمد شاهزاده اصلان جستن نموده آن شیررا دربغل گرفت که آن شیر
بلندشد بقدر یك نیزه، شاهزاده دید که میسوزد دیگر خودرا نتوانست ضبط
کند مدهوش افتاد چون بهوش آمد سه‌منزل خودرا عقب دید...

بنا برعقیدهٔ نجومی مذکور از زمان بابلیان مرسوم چنان بوده استکه
چون منطقه البروج یاسبعهٔ سیاره‌را میخواسته اند نقش کنند صورت خورشید
را بر پشت شیر میساخته‌اند وبردیوارملی که درحدود قرن ششم هجری برای
جزیرهٔ ابن عمر (که شهری جزیره مانند است در کنار دجله) ساخته اند
نقش دوازده برج را ازسنك تراشیده اند وبرج اسد را بشکل شیری رسم
نموده‌اند که برپشت آن خورشید بصورت دایره‌ای قرارگرفته واشعهٔ نوربر
اطراف پراکنده.



از آنچه گذشت معلوم شد که نمی توان جنبهٔ ملی داستانی و
تاریخی برای نشان شیر و خورشید قائل شد، ونه بتاریخ قدیم
ایران (قبل از اسلام) ارتباطی دارد و نه قرائنی موجود است که
ایرانیان آنرا ایجاد وابداع نموده اند و اگر بااین تفصیل باز کسی نسبت
این علامت را بدورهٔ قبل‌از اسلام ایران بدهد آگاهی اورا باید باندازهٔ
محققین عهد محمدشاه قاجار دانست که درمقدمهٔ نظامنامهٔ نشان دولت علیه
(که درهمان زمان «باسمه شده وباطراف واکناف ممالك محروسه» فرستاده
شده بود) این عبارات مضحك رانوشته‌اند: «... ودولت علیهٔ ایران راهم
نشان شیر وخورشید متداول بوده است که قریب سه‌هزار سال بل متجاوز
ازعهد زردشت این علامت بوده وسبب انتشار آن شاید این باشد که در
آئین دین زردشت آفتاب‌را مظهر کل ومربی عالم میدانسته اند وبااین‌سبب
اورا پرستش میکرده‌اند وچون بتجربه وامتحان که قرارعلم نجوم برآنست
چنین یافته‌اند که کواکب سبعهٔ سیارهٔ دربعضی از بروج خوشحال‌اند ودر

بعضی بدحال باین معنی که در بعضی از بروج اثر خوب بارض وساکنین می رسانند ودر برخی اثر بد، پس هر کوکب در هر برج که خوشحال بوده واثر نیك باین عالـم بخشیده آن برج را بیت آن کوکب یاشرف آن کوکب نامیده اند وباین علت برج اسد را هم بیت وشرف شمس قرار داده ونشان دولت‌علیه‌ایران‌راشمس دراسد که شیر وخورشید (کذا) باشد قرارداده‌اند. شاید برای اینکه هرشخصی که خدمت میکرده خواسته بودند پایه و مرتبهٔ اورا هم بامثال واقران برتری دهند تصویر کوکب‌را درحالتیکه باعلادرجه سماء که بیت‌او باشد رسیده صورت آنرانیز درپشت‌شیر کشیده بآداب‌تمام‌باو میداده اندواین‌قاعدهٔ قویمه قرنها درین دولت متداول میبوده تا که دولت اسلام‌غالب واساس کفر ازمیانه رفت... ولیکن بواسطهٔ اینکه اکثر بلاد وبقاع‌ایران دراقلیم چهارم واقع‌است وحرکت شمس‌هم درفلك چهارم‌است ازاین جهت نشان شیروخورشید را تغییر نداد و همان قرار سابق متداول ومعمول‌به بود و هر کدام از نوکران دولت وچاکران حضرت که خدمت نمایان میکرده وباعطای نشان شیر وخورشید سرافراز میشد تاخدمت او برخلق‌معلوم‌شود ودیگران نیزشوق خدمت حاصل کنند... ولی درسنوات سالفه تا اواخر عهد خاقان مغفور اعطای نشان باسباب دیگر منوط گشت بناء علیهذا رای جهان‌آرای شاهنشاه... قرار براین‌گرفت که این‌قاعده تجدید وتحدید یابد وقانونی دراین خصوص مرقوم وبرای هرنوع ازخدمت ترکیب معینی ساخته شود...»

تنها خبر صحیح در این فصل دوجملهٔ اخیر است که تصریح دارد که نشان شیر و خورشید درابتدای شاهی محمدشاه قاجار وضع شد.

اینجانب بمناسبت تجسس‌ازبرای یافتن منشأ شیروخورشیدعلامات(۱) رسمی ایران راکه در دورهٔ هخامنشی واشکانی و ساسانی بحسب زمان و مکان درروی بیرقها وسکه‌ها نقش‌میکرده‌اند پیدا کرده‌ام واز همه بزرگتر و مهمتر درفش کاویانی یا «اختر فروزندهٔ کاویان» بود کـه بدست اعراب افتاد و درمسجد مدینه پاره وبخش گردید.

بنابراین اگر درباب جنبهٔ سیاسی این موضوع گفتگو و سئوال شود که آیااین علامت شیروخورشید را باید حفظ وتقدیس کرد یامیتوان‌تغییرش

---

۱) علامات ازآن میگویم که درآن دوره ها یك علامت ثابت متحدالشکل نداشتیم.

داد خواهم گفت بگمان من هیچ مانعی برای تغییر آن در اینعهد انقلاب حیات ملی ودورهٔ تجدید رسوم وشعایر قدیم ایرانی نیست وهمچنانکه بره وخرچنگ و کژدم را بفروردین و غیره بدل کردیم وخوک ومار و بوزینه را بـدیار عدم فرستادیم این یادگار دیگر قوم ترک را نیزخوب است واگذاریم و در اینصورت بهترین بیرق که رایت عظمت داستانی ما بوده همان درفش کاویانی است واز خوشبختی شکلش و ترکیب اصلی آن بواسطهٔ تعریف مورخین و بواسطهٔ باقی ماندن صورت آن در نقش رستم فارس وپیدا شدن شکلش در دوجای دیگر تاحدی بدست آمده است وپرفسور اوسکارمان مقالهٔ مختصری درباب آن دراولین شمارهٔ مجلهٔ کاوه نوشته است .

این بود خلاصه‌ای از آنچه اینجـانب درموضوع منشأ شیر وخورشید بدست آورده‌ام و تفصیل این اجمال را باذکر شواهد واسناد در رساله ای باعده‌ای تصاویر وفرهنگی حاوی لغات واصطلاحات مستعمله درموردجزئیات ومتعلقات علم وچتر ونظایر آنها درج کرده‌ام که شاید روزی بچاپ برسد .

لندن ، ۲۳ بهمن ماه ۱۳۰۸

(یادنامهٔ دینشاهٔ ایرانی)۱

۱- «یادنامهٔ دینشاهٔ ایرانی» مجموعه ایست مشتمل بر مقالات فارسی و انگلیسی که بسال ۱۹٤۳ در بمبئی نشر شده‌است.(۱۰۱)

نصر الله فلسفی

نصر الله فلسفی اصلش از سواد کوه است و بسال ۱۲۸٤ در طهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدارس اقدسیه و آلیانس و سپس در دارالفنون بپایان برد.

پس از فراغ از تحصیل در وزارت پست و تلگراف مشغول کار شد و بمدیریت مجلهٔ پست و تلگراف منصوب گردید. مدتی هم در وزارت عدلیه



نصر الله فلسفی

خدمت کرد تا اینکه بعضویت وزارت معارف درآمد و در مدرسه دارالفنون وغیره بتدریس پرداخت. از هنگام تأسیس دانشگاه طهران بمقام استادی دانشکدهٔ ادبیات برای تدریس تاریخ پیش از اسلام نائل آمد. وی گاه بگاه شعر هم میسراید.

تألیفات و آثار: الف – فهرست کتبی که تألیف کرده است:

۱ – تاریخ روابط سیاسی ایران و اروپا درعهد صفویه (مجلد اول –

۱۳۱۶) ۲ - شرح حال بزرگان ، سال ۱۳۱۸ (داریوش وانوشیروان)
۳ - اصول تعلیم وتربیت (سال ۱۳۱٤) ٤ - تاریخ اروپا (درقرن ۱۹ و ۲۰)
۵ - دورهٔ کامل تاریخ ایران واروپا (۵ مجلد برای کلاسهای مدارس متوسطه)
٦ - دورهٔ کامل جغرافیا (برای کلاسهای مدارس متوسطه - ۵ مجلد)

ب - فهرست مجلاتی که توسط او نشر شده است :

۱ - مجلهٔ پست وتلگراف (۱۳۰۳) ۲ - مجلهٔ « ایران » (نشریهٔ کلوب بین‌المللی) ۳ - مجلهٔ تعلیم وتربیت (۱۳۱۵ - مدت یکسال ونیم) ٤ - مجلهٔ مهر (۱۳۱۲ - مدت چهارسال) ۵ - مجلهٔ هفتگی امید (۱۳۲۲ - مدت ۳ سال)

ج - فهرست کتبی که ترجمه کرده است :

۱ - بیچارگان اثر ویکتور هوگو (ترجمه منظوم ، ۱۳۰۵) ۲ - ورتر (اثر گوته) سه‌چاپ ۳ - سلطنت قباد وظهور مزدك (اثر کریستن‌سن دانمارکی - قسمتی از اینکتاب را آقای احمد بیرشك ترجمه کرده است.) ٤ - تمدن قدیم (اثر فوستل دو کولانژ، ۱۳۰۹ - بسرمایهٔ آقای دکتر محمد مصدق بچاپ رسید) ۵ - انقلاب روسیه (اثر اوسیب لوریه - ۱۳۰۳) ٦ - داستانهای متعدد که نام بعضی از آنها دراینجا ذکر میشود :

هشتصد وسیزده - تودهٔ طلا - سرتنك بلور - دندان ببر (از آثار موریس لبلان)

اینك نمونه‌ای از نثر او :

بت سومنات

عقاید نویسندگان اسلامی :

بسیاری از مورخین اسلامی معتقد بودند که بت‌سومنات همان «منات» بت قبایل «اوس» و «خزرج» است که با «لات» بت بنی ثقیف و «عزی» بت قریش وبنی کنانته وبتان دیگر در کعبه بود وچون رسول اکرم آن‌بتان را بشکست کافران منات را ازمیان در ربودند واز راه دریا بشبهٔ جزیرهٔ گجرات که ازدیرباز مسکن کفاربود بردند. سپس اورا بتخانه‌ای بنا کردند و آن سنك را بجواهر رنگارنك بیاراستند و در جهان خبر افکندند که او خود از دریا برآمده است ونام او را سومنات نهادند که نام اصلی در آن مضمر بود .

بعلاوه چون منات باحتمال کلی صورت آدمی داشته مورخین اسلامی گمان داشتند که بت‌سومنات را نیزصورت آدمی بوده است .

اینعقاید همگی خالی از صحت است . ابوریحان بیرونی(۱) که در خصوص عقایددینی هندوان درعصر سلطان‌محمود تحقیقات کافی کرده و کتاب گرانبهای جامعی راجع بهندوستان نگاشته است راجع باین بت مطالبی مینگارد که بحقیقت نزدیکتر مینماید وبطلان عقاید سابق‌الذکر را آشکار میسازد .

در کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر نیز درین باب شرحی نگاشته شده‌است که درسطور ذیل نقل میکنیم ومؤید گفتهٔ ابوریحان‌است . آنچه مایهٔ تعجب‌است اینکه هنگام لشکرکشی محمود نیز همراهان وی‌دربارهٔ اصل بت بدینعقیده بوده‌اند وفرخی هم که خود بامحمود بسومنات رفته وقطعاً بت رادیده‌است سومنات را همان منات کعبه میشمارد .

گفتهٔ ابوریحان :

ابوریحان بیرونی‌درخصوص بت‌سومنات(۲) مینویسد که‌این‌نام‌مرکب از دو کلمه سوم ونات است .

«سوم» بمعنی‌ماه، نات‌بمعنی مخدوم‌یاصاحب، وسومنات یعنی‌صاحب‌ماه و در وجه تسمیه این نام شرحی‌از افسانه های هندی‌نقل میکند که مضمون آن اینست :

«... وگفته اند که منازل ماه دختران « پرجاپت » (۳) اند که ماه با ایشان مزاوجت کرد و پس‌از اندك زمانی از میان ایشان به «روهنی» (٤) بیشترمایل شد و دیگرخواهران پیش‌پدر از او شکوه بردند. پرجاپت ماه را پند داده که برجمله دختران بیك دیده نظر کند، ولی ماه‌پنداو نشنید پس او را نفرین کرد تا رویش پیس شد واز کرده پشیمان گشت و از گناه خویش استغفار کرد . پرجاپت او را گفت که از گفتهٔ خود باز نمیتوانم گشت . ولی رسوائی ترا در نیمی از ماه پوشیده خواهم داشت . ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من محو تواند شد . گفت بدان

---

۱) ابوریحان محمدبن‌احمد البیرونی فیلسوف وریاضی‌دان درسوم ذی‌الحجه سال ۳۶۲هـ . (سپتامبر ۹۷۳م.) در خوارزم متولدشد ودردوم رجب سال ٤٤۰ (۱۳ دسامبر۱۰٤۸م.)، در۷۷سالگی، درغزنین وفات‌یافت.

۲) بزبان‌سانسکریت Somanâtha

۳) بزبان‌سانسکریت Prajâpati بگمان‌هندوان ازمقامات روحانی‌بوده است. برای توضیح رجوع بکتاب « تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی‌العقل او مرذوله » بیرونی شود.

٤- سانسکریت Rohini

که صورت لنگ مهادیو (۱) را بر پا سازی و ستایش کنی . ماه چنین کرد ولنگ مهادیو همان سنك سومنات است . »

لنگ یا لنگا بزبان سانسکریت بمعنی آلت مردی است ، بیرونی در باب «لنگ مهادیو» که‌مورد پرستش ماه گردید ازمسموعات خود چنین مینگارد که روزی «رش»(۲) مهادیو(۳) را باژن خویش تنها دید وبدو بدگمان شد و او را نفرین کرد تا آلت مردی از او جدا گشت ولی رش پس از آن بر بیگناهی مهادیو پی برد واورا گفت که بجبران آنچه برتو رفت صورت عضوی را که ازتوساقط‌شده پرستشگاه آدمیان خواهم‌ساخت تا بدان توسل وتقرب جویند .»

درخصوص‌طرزساختن بت‌سومنات‌نیز بیرونی بنقل‌از کتاب« براهمر »(٤) میگوید « باید سنگی بی‌عیب بهراندازه‌ای که خواهند برگیرند وآنرا بسه قسمت کنند . ثلث زیرین را بشکل مکعب مستطیل درآورند وثلث‌میان‌را هشت پهلو سازند و ثلث اول را گرد و صاف کنند ، چنانکه مانند رأس لنگا شود .

هنگام نصب آن نیز باید ثلث مکعب مستطیل را در خاك کنند و ثلث هشت پهلوی میان را پوششی سازند که‌هندوان «پند» (٥) مینامند ، این پوشش باید از بیرون چهار پهلو باشد ، چنانکه برثلث مکعب مستطیل زیرین که درخاك است‌منطبق گردد ، و ثلث مدوررا از آن پوشش‌بیرون گذارند .»

ابن الاثیر نیز درتاریخ خویش بت سومنات را بصورتی که نگاشته شد وصف میکند وطول آنرا پنج ذراع مینویسد ومخصوصاً میگوید که از سنك‌سومنات سه ذراع‌مدور بیرون‌ازخاك ودوذراع‌دیگر درزمین بودوصورت خاص نداشت .

۱– سانسکریت Linga Mâhadeva

۲– رش(سانسکریت: Rishi) درهندوستان برحکمائی‌اطلاق میشده‌است که گرچه بشربودند بسبب دانش خود برفرشتگان برتری‌داشتند. (رجوع‌شود بکتاب «تحقیق ماللهند» طبع‌لایپزیك‌ص٤٥)

۳– دیو یا Devo یعنی فرشتگانیکه در آسایش وسعادت‌بسر میبرند و مهادیو نیزیکی ازمقامات روحانی بوده است.

٤– براهمر(بسانسکریت: Varahamihira)ازعلمای قدیم‌هندوستان‌بوده است وراجع بعقاید دینی هندوان واحکام نجوم کتابی داشته‌است.

٥– pindP

سپس بیرونی از عقاید باطلی که هندوان بدان بت داشتند سخن میراند وبنقل از کتاب براهمرمینویسد که : «هر گاه ثلث مدوربت را کوچك یا باریك سازند موجب فساد خواهد گشت و در میان مردم سرزمینی که بت آنجا ساخته شده‌است شری پدیدار خواهد شد و هر گاه آنرا باندازهٔ کافی در خاك فرو نبرند یا از سطح زمین کم بیرون گذارند مردم آن سرزمین دچار امراض گوناگون خواهند گردید. همچنین اگر هنگام ساختن بت میخی بدان زنند موجب اتلاف رئیس قوم وکسان او خواهد شد و هرگاه در موقع حمل بت ضربتی بـدان خورد واز آن ضـربت در بت اثری ماند سازندهٔ آن هلاك خواهد گشت و امراض گـوناگون آنسرزمین را فرا خواهد گرفت .»

پس از آن مینویسد که « ازاینگونه بت در شهر های جنوب غربی از بلاد ناحیهٔ سند ، در خانهای هندوان زیاد دیـده میشود (۱) ولی سومنات بزرگترین ومشهور ترین آنهاست که در سه میلی ساحل نهری مصب رود «سرستی» (۲) واقع شده است » . هنگام طلوع وغروب ماه بواسطه مد آب دریا این مکان رافرا میگرفت وبت در آب پنهان میشد و چون ماه بنصف‌النهار وبا نصف‌اللیل میرسید ، آب بازمیگشت وبت دگر باره نمایان می‌شد . هندوان گمان داشتند که ماه با شستشوی بت همواره بستایش او مشغولست . سبب عمدهٔ شهرت سومنات آن بود که دریا نوردان و کشتی هائی که بین «سفالة» (درسرزمین موزامبیك) ومملکت چین آمدوشدمیکردند در آنجا لنگرمیانداختند .

معبدسومنات

زمانی که سلطان محمود قصدسومنات کرد بگفتهٔ جمعی ازمـورخین هند قریب چهارهزار سال از آغاز بنای آن معبد میگذشت(۳) و هندوان گمان داشتند که کریشنا خدای برهمنان درآنجا پیدا وپنهان شده‌است.

۱- امروزهم سنگهائی بصورت لنگا در میان آثار ماقبل تاریخی محل موهنجودارو (Mohen-jo-daro) در ولایت سندکشف شده‌است و ازاینرو ثابت میشودکه پرستش لنگاازِ زمانی بسیارقدیم درهندغربی متداول بوده‌است.

۲- Sarasvati

۳- ابن‌خلکان مینویسد که درگوش بت‌سومنات سی‌حلقه بود وچون سلطان محمود ازآن حلقه‌ها پرسید گفتند که هرحلقه نشان هزارسال پرستش بت‌است، ازاینرو چنین برمیآید که هنگام حملهٔ سلطان محمود بسومنات سی‌هزار سال برآن بت گذشته بوده واین‌اغردی آشکاراست .

معبد سومنات بسیار بزرك وباشكوه بود . آنرادر كنار دریا ساخته بودند ، چنانكه آب دریا هنگام مدقسمتی از دیوارهای آنرا فرا میگرفت. بنیان معبد برتخته سنگهای بزرك استوار بود وسقف آنرا پنجاه وشش ستون ازچوب ساج كه از افریقا آورده بودند نگاه میداشت و ستونهاسراپا از صفحات قلعی پوشیده بود (۱). سقف معبد بشكل هرمی سیزده طبقه وبلند بود وبرفراز آن سقف چهار گنبد طلائی در تابش آفتاب میدرخشید وازراهی دور دیده میشد. كف معبد را نیزازتخته های چوب ساج پوشانده ودرشكاف تخته ها سرب ریخته بودند . درون معبدتاریك بود ، ولی از هرسو شمعهای فراوان در شمعدان های زرین وسیمین جواهر نشان میسوخت. بردرهای اطراف معبد پرده های زربفت گرانبهائی آویخته بودند كه هریك منسوب بیك تن از رایان و بزرگان معبد بود .

درمیان معبدسنك سومنات برپای بود. این بت پنج ذراع ارتفاع داشت كه دو ذراع آنرادرزمین فرو برده بودندوسه ذراع از كف معبد بیرون بود. پوششی ازحله بسیار نفیس كه صورت حیوانات برآن باجواهر و درر قلاب دوزی شده بود بت را از نظر ها مستور میداشت (۲) . وتاجی مرصع از جواهر گرانبها بر فراز سرآن از سقف فرو آویخته بودند وگرداگرد آن دالانها و راهرو هائی بود كه همگی بجایگاه بت منتهی میگشت ودر هریك ازآنها منزل های مخصوص برای خدام ومستحفظین بت ساخته بودند وخدام زائرین را بمعبد رهبری میكردند . موقوفات بتكدهٔ سومنات بده هزار قریه(۳) مشهور وآبادان میرسید.ودرخزائن آن اموال وجواهر بسیار گردآمده بود. قریب هزار مرد از برهمنان خدمتگر خاص بت بودند. شغل سیصد كس(٤) تراشیدن سر وریش زائران بود .

سیصد نوازنده وپانصدزن رامشگر پیوسته در آن بتكده بنوازندگی ورامشگری میگذرانیدند وحقوق این جمله ازموقوفات وعوائد بتخانه میرسیدو

---

۱) درتاریخ الفی نوشته شده استكه «هریكی ازستونها بانواع جواهر نفیس مرصع بود، ومنسوب براجهٔ ازراجهای هندكه استوارساخته بود»، در مجمع الانساب شبانكارهٔ مسطوراست كه «اصل بتخانه ازمس بود ودیواروستونهای آن همه اززر...»

۲) درتاریخ مجمع الانساب شبانكارهٔ چنین نوشته شده است: «...وبتی بوددر آنجا ازسنك رسته وهفت پرده برآن بسته بودند وبت مرصع وپردهای مرصع درآنجا نهاده بودند وشمعها ومشعلها وعودو عنبر ومشك وزعفران..»

۳- بقولی دوهزار

٤- بقولی دوهزار كس.

در برابر بتکده زنگی آویخته بودند که وزن زنجیر طلای آن دویست من هندبود وآن زنك را هنگام عبادت مینواختند . در کنار بتخانه نیز مخازنی انباشته از جواهر گوناگون وبتان زرین و سیمین بود (۱) . مورخین قیمت آنچه را که در بتخانه سومنات بوده است قریب بیست میلیون دینار نگاشته اند. در کنار بتکده نیز چشمه‌ای بود که هندوان میگفتند از بهشت جاری است وشفادهنده مفلوجان ومبتلایان امراض مزمن است .

عقاید هندوان درباره بت سومنات

بت سومنات از بتان معروف و بزرك هند بود و مردم آنسرزمین بدو ایمان کامل داشتند . گمان میکردند که آن بت را قوهٔ خدائی است ، چنانکه میتواند جان دهد وهلاك سازد وسهم هر کس را از لذات دینوی تعین کند وهر گونه مرضی را شفا بخشد . میگفتند که ارواح چون از بدنها جدائی گرفتند بر این بت گردمیآیند وسومنات هریك از آن ارواح را درجسمی تازه میدمد ونیز میگفتند که جزر ومددریا نشانهٔ آنستکه ماه ودریا آن بت راستایش میکنند . همه سال گروهی بیشمار ازشهرهای دورونزدیك ،مخصوصاً هنگام گرفتن ماه بزیارت سومنات میآمدند . برخی ازمورخین عدهٔ زائرین رادرمواقع خسوف ازدویست هزار برتر نگاشته اند. دریکی ازروزهای ماه «شراین»(۲) ازماههای هندی نیز بنام سومنات روزه میگرفتند وبسیاری ازرایان هند برای اینکه بدان بت تقرب یابندهمهٔ سال خود بزیارت آن میآمدند ونذور بسیار می آوردند وگاه دختران خود را وقف خدمت سومنات میکردند . همه روز بوسیلهٔ مأمورین معینی ظرفی بزرك از آب مقدس رودگنك که بیش از دویست فرسنك ازمعبد سومنات دوربود برای شستن بت بدان معبد میآوردند ویك سبد گل نیزاز کشمیر برای تزیین آن میرسید .

چنانکه پیش از این نیز اشاره کردیم، سبب عمده شهرت سومنات آن بود که میانهٔ راه دریائی افریقا وچین قرارداشت ولنگرگاه بسیاری از کشتی های تجارتی چین وافریقا بود وشاید تجاروسیاحان آن بت را حامی و نگاهبان خویشتن میدانسته اند. مردم هند سایر بتان آنسرزمین راز بردست وفرمانبردار بت سومنات می پنداشتند وچون سلطان محمود قسمتی ازقلاع وشهرهای شمال غربی هندوستان را فتح کرد وبتان بسیار سرنگون ساخت شهرت افکندند که چون سومنات ازآن بتان ناخرسند بود مسلمین را برآنان چیره کرد .

رسالهٔ فتح سومنات (مجلهٔ مهر شماره ۴ سال ۱)

---

۱) درزین الاخبار نوشته شده است «...و گنجی بود اندر زیر بتان» ص ۸۷ ۲) Sravana

دکتر مهدی بهرامی

دکتر مهدی بهرامی بسال ۱۲۸۴ در طهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌رادر زادگاه خویش‌بپایان آورد واز مدرسهٔ دارالمعلمین فارغ التحصیل گردید. در سال ۱۳۰۸ با اولین هیأت محصلین اعزامی برای تحصیل باستان شناسی بفرانسه رفت. ابتدا درمدرسهٔ تخصصی موزهٔ



دکتر مهدی بهرامی

«لوور» وسپس در مدرسهٔ هنر «سربن» بفرا گرفتن باستان شناسی پرداخت وباخذ درجهٔ دکترا نائل آمد. وی بسال ۱۹۳۳ میلادی ازپاریس ببرلین رفت ودرموزهٔ شهرمزبور بکارمشغول شد.

دکتر بهرامی درسنهٔ ۱۳۱۶ بطهران بازگشت ودر موزهٔ ایران باستان بکار اشتغال یافت. اکنون استاددانشگاه است ودر دانشکدهٔ ادبیات (شعبه باستانشناسی) تدریس میکند وموزه دار صنایع پس‌از اسلام میباشد.

تألیفات و آثار: ۱- صنایع ایران،ظروف سفالین(۱۳۲۷) ۲- گنجینهٔ قرآن (بامشارکت آقای دکتر مهدی بیانی-۱۳۲۸).

3- Musée Cernuschi Iran, Pièces du musée de Téhèran Paris, 1948.

4- Gurgan Faïences, Cairo, 1949.

5- Iranian Art; New york, 1949.

6- Recherches sur les Carreaux de Revétement lustré dans la Céramique Persan du XIII au XV siècle Paris, 1937.

اینك نمونه‌ای از نثر او

کاسهٔ سفالین زرین‌فام

از اشیاء تازه‌ای که در بازار عتیقهٔ طهران دیده میشود ظروف زرین فام (طلائی) زیبائی است که در ناحیه گرگان بدست آمده و از حیث نقش وجلوهٔ لعاب با آنچه تاکنون در کاشان وری وساوه پیدا شده و تا اندازه ای نزد اهل فن مشهور میباشد اختلاف دارد...

اینك پس از شرح مختصری راجع بظهور ظروف سفالین با لعاب زرین (مشهور بنوع طلائی) بمعرفی یك نمونه که دارای امضاء و تاریخ می باشد اکتفا میکنیم. در قرون وسطی ظروف سفالین وچینی ساخت چین رقم عمدهٔ محصول آن کشور را تشکیل میداده که بایران و از ایران بکشور روم (بیزانس) حمل ونقل شده است. مورخین اسلامی آنرا جزء «الطرائف الصینیه» می شناخته وفروشندگان چین در بازار دارالخلافهٔ بغداد مکان ومحلهٔ خاصی داشته‌اند.(۱)

ارتباط چین باایران در آنوقت هم از راه خشکی وطریق ترکستان ومرو شاهجان و نیشابور (راه ابریشم) بوده و هم بوسیلهٔ راه های هندوستان وخلیج فارس وبنادر سیراف وبصره صورت می گرفته است. (۲)

اندیشهٔ رقابت اقتصادی باپیشرفت روز افزون ظروف چینی پیش از اسلام خیال هنرمندان ایران را آسوده نگذاشته و پیوسته درصدد شکست بازار آن برآمده حتی درهمان اوقات ترقی ظروف چینی در آغاز قرن سوم هجری که مصادف با پادشاهی سلسله تانگ (۶۱۸-۹۰۶ میلادی) در چین بوده است در مراکز مختلف صنعتی کشور مانند نیشابور و ری

---

۱) رجوع شود بکتاب البلدان تالیف ابن الفقیه الهمدانی طبع لیدن ۱۸۸۵ میلادی وهمچنین نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس مشهد

۲) Heyd, Histoire du Commerce du Levant, Leipzig, 1924.

واصطخر وشوش دست بتقلید وساختن ظروفی زده‌اند که‌در لعاب ودرنقش بابهترین نمونه‌های کارچینی قابل مقایسه میباشد .

در دورهٔ تانگ درچین ظروف سفالینی ساخته میشد که‌بیشتر بلعاب رقیق و روان رنگارنگ یا آبی نیلی زینت یافته و در میان چینی ها نمونه هائیکه دارای لعاب زخیم رنك سلادن (۱) یا سفید بوده و بنقش کنگره (۲)یا مخط (۳) بگل و بوته های تزئینی آرایش یافته بودند بسیار در آسیای مرکزی و ایران رواج داشته است. شرح وبیان شگفتی های بسیاری که از هنرمندان کشور خاصه استادان خراسان و کاشان و ری در تاریخ‌سفال سازی بهمچشمی ورقابت کارهای چین بوجودآورده‌اند دراز است ، همینقدر میتوان اشاره نمود که‌درطی این مبارزه کارگاههای بزرگی در کشور تشکیل گردید و گذشته ازتهیهٔ ظروف سفالین بسبك چین بکشف و ابتکار سبك های تازه ای نیز موفق آمدند که ازهمه مهمتر و معروفتر طرز مینائی و زرین فام بوده است .

ظروف‌سفالین که در قرن ششم و هفتم هجری ساخته میشده دارای جدار بسیار نازك‌وخمیرسخت و درخشنده میباشند که باسنگ سائیده‌وخرده شیشه وگل سفید (لوری یا رکانی منسوب بدهات گل خیز)ساخته شده‌اند. لعاب زرین از آغاز قرن سوم در ایران شناخته شده بود ونخستین نمونه های آن که بکبری طلائی شهرت دارند در استحکام با ظروف ساخت‌قرن ششم و هفتم قابل مقایسه نیست و از حیث ترکیب مواد نیزباآنها کاملا اختلاف دارند و بنظر میرسد که اولین سبك طلائی تا پایان قرن چهارم بیشتر دوام نکرده و چون هیچ نمونه‌ای در قرن پنجم سبك طلائی ساخته نشده‌است نمیتوان که این سبك طلائی را دنبالهٔ اولی دانست . بنظر ما ظروف زرین فام که در قرن ششم‌وهفتم هجری درکاشان وری‌و گرگان ساخته شده درتاریخ هنرهای زیبای کشور بی نظیر بوده بلکه در تاریخ سفال سازی دنیا نیز مقام ارجمندی دارند وما درهیچ کشوری نمونه‌های زیبا تر از آن که بدان‌سبك‌ساخته شده باشد نمی شناسیم و بهمین مناسبت این ظروف در تمام دنیای قدیم مورد توجه بوده و بتقلید آن در اسپانیا نوع زرین فام مشهور بزلیلج را ساخته اند ولی‌بتصدیق یکی از مسافرین

1) Céladon
2) Décor gravé sous l'émail
3) Genre incisé

همان کشور یعنی ابن بطوطه طنجه ای نمونـه های ساخت اسپانیا از کار ایران پست تر است .

چنانکه میدانیم دربار سلاجقه وخوارزمشاهیان مرکز اهل هنرودانش محسوب میشده ودر آنجا فن خوش نویسی و نقاشی بسیار مورد توجه مردمان بوده است ، استادان سفال ساز نیز از همکاری با ایشان کوتـاهی نکرده و زادهٔ ذوق و زحمت خودرا اغلب ببهترین وجهی باشمار دلچسب و تصاویر زیبا آرایش میداده اند . در این هنرهم کار کوزه وعمل ساخت آن بسیار دشوار بوده است وهم ترکیب خمیر وتهیهٔ کالبد گلی آن. درباب طرزساخت لعاب ظروف مؤلف رسالهٔ «کاشی گری» (غضاره) یعنی ابو القاسم عبدالله بن علی بن ابی طاهر چنین مینویسد :

« وسیاقت لیقه بدین تفصیل باشد : فراگیرند زرنیخ زرد و سرخ یك جزو و نیم مرقشیا ذهبی یا فضی یکجزو و زاج زرد طبسی یا قبروسی نصف جزو معجون مدقوق مسحوق چهاردیگراز او بشش درم نقره محرق بگو گرد برصلایه دوشبانروز مسحق کرده ومهیا شده باقدری دوشاب حل کرده آلات را نقش کنند چنانکه خواهند و باز درشاخورهٔ ثانی نهند که برای آن کار ساخته باشند و سه شبانه روز دود میدهند تا رنك دو آتشی مثل طلا گیرد و چون سردشود بیرون کنند و بخاك باریك بمالند صبغی مثل زر از وی درخشد و گروهی دیگر برین لیقه ادویهٔ چند زیادت می کنند چون برنج و زنجار اما بجای همه شادنج مفرد با نقرهٔ محرق همین کار میکنند وآنچه از آن آتشی معتدل یافته باشد مثل زرسرخ درفشد و مانند روشنی آفتاب درخشد» (۱).



کاسه‌ای که ما امروز از نظر خوانندگان محترم میگذرانـیم دارای پایه و دیواره کوتاه و لعاب سفید رنك است که بسبك طلائی برروی آن نقاشی شده. (۲) نقش درون ظرف عبارت از چهار ترنج گلابی شکل میباشد که بدور ترنج گردی در میان کاسه قرار گرفته ودر فواصل آنها مجلس گفتگوی دو نفر جوان چهاربار تکرارشده است . هریك از ترنجها بتصویر پیکر گاو بزرگی آرایش یافته و در بیرون نوشتهٔ بخط نسخ شکسته دور

1) H. Ritrer, J.Ruska‹ F. Sarre, R. Winderlich; «Orientalische steinbucher und Persische Fayencetechnik» (Istanbule Mitteilungen, H.3,1935,p. 29-30

۲) فراخی دهنه ۲۰،۵ وبلندی آن ۹،۵ سانتیمتر است.

لبهٔ ظرف را فرا گرفته است، بخشی از آن از بین رفته و آنچه باقی‌مانده شامل اشعارفارسی است که بامضاء ذیل ختم میشود:

« محمدبن ابی منصورالکاشی بتاریخ صفراحدی وستمائه‌هجریه (۶۰۱).

اهمیت این ظرف تنها بمناسبت نام سازنده وتاریخ ساختنش نیست بلکه سبك کار آن شیوهٔ تازه‌ای‌را نشان میدهد که‌با اسلوب استادان کاشان وری‌و ساوه فرق دارد ونخستین کار ساخت گرگان را که‌تاکنون شناخته شده بما مینماید. باآنکه پسرابومنصور خودرا از اهل کاشان میداندنه‌نام او نه‌نام پدرش هنوز درشمار خاندان کاشی گران کاشان‌دیده نشده‌است‌حتی سبك کارش هم وطن اصلی او را ابداً بیاد نمیآورد چه‌از لعاب‌سفیدرنك و سبك‌ترکیب بندی نقش‌درست نمیتوان شخصیت صنعتگررا مبرز کردبلکه تنهاازملاحظه‌جزئیات‌کاراست که‌میتوان اختلافیکه‌میان‌شیوهٔ‌محمدبن‌ابومنصور باکارهای کاشان وری موجود است پی برد.

مثلا درصورتیکه هنرمندان کاشان چهرهٔ اشخاص را درشت واعضاء آنرا کاملا واضح نموده بنمایش‌زیبائی آنها توجه خاصی‌معطوف داشته‌اند تصاویر اشخاصی که‌در این کاسه دیده میشود هیچکدام مبین فکری نیست بلکه از جهت اختصار بسبك کاراستادان ساوه مشابهت دارد. همچنین بر روی سرجوانان کار کاشان نیم تاجی دیده میشود که‌در فراز پیشانـی به مرواریدی آراسته شده‌وبرروی جامهٔ آنها نیز گل‌وبوته‌های تزیینی گواه مخصوص توجه نقاش بنمایش طبیعت است. آرایش زلف سردر روی کاسهٔ مابسیار ساده است وموها دردوطرف پیشانی تقسیم‌شده وازاین‌لحاظ هم‌ابا شیوهٔاستادان ری وساوه اختلاف‌دارد.

در کاشان در آغاز قرن‌هفتم هجری دو استاد مشهور کاشی گر بوده‌اند که نام آنها برروی ظروف و کاشی‌ها دیده میشود واین‌دوهریك سبکی جداگانه احداث کرده بودند یکی بزرگترین استاد کاشی گرکاشان ابوزید محمدبن ابوزید نقاش مشهور به بطه (کذا) که خود او در تهیهٔ کاشی و محراب حرم حضرت رضا علیه‌السلام در مشهد و پدرش درساختن مزار متبرك حضرت معصومه علیهاالسلام شرکت نموده، دیگری سید شمس الدین‌الحسنی که بهترین کارش همان بشقاب بزرك متعلق به مجموعهٔ

امورفوبولس(۱) است که‌مجلس ملاقات خسرو وشیرین رانشان‌میدهدوتاریخ جمادی‌الاخر سنة ۶۰۷ هجری‌است .(۲)

بااینکه این دواستاد همزمان هریك در کارخوداستقلال فکری دارند باز درسبك نمایش انسان وآرایش مجلس بین‌ایشان بستگی فاحشی‌موجود است که‌همان نماینده و گواه شخصیت شیوهٔ معمول کاشان میباشد . بنابر این محمدبن ابی‌منصور را نمیتوان از نظر صنعت ازمردم کاشان‌بشمارآورد وانتساب اورا باین‌شهر مخصوص کاشی‌گران برای شناسائی کار او کافی دانست بلکه بشرحی که گفتیم گرگانی‌دانستن او اولی‌است .

(مجلهٔ یادگارشماره ۶ سال ۱)

---

1) Eumorfopulos

۲) برای مزیداطلاع بمأخذ ذیل‌رجوع شود:

M. Bahrami, Le Problème des atelies etc. (Rev. des Arts Artistiques) , 1943 A.Pope, A Survey of Persian Art , 1918, vol. vpl. 708.

پرویز بهنام

پرویز (عیسی) بهنام بسال ۱۲۸۵ در طهران متولد شد . پس از اتمام تحصیلات ابتدائی و متوسطه برای تکمیل تحصیلات باروپا رفت . ابتدا در مدرسهٔ لوور و پس از آن در دانشگاه «سربن» بتحصیل باستان شناسی پرداخت و موفق باخذ لیسانس دررشتهٔ مزبور گردید . وی بسال ۱۳۱۷ بطهران بازگشت و درمدرسهٔ «ژاندارک» بکار تعلیم اشتغال یافت.



پرویز بهنام

از آن وقت تا کنون در دانشکدهٔ ادبیات (رشته باستان شناسی) تدریس میکندو چندسالی هم درموزهٔ ایران باستان سمت موزه داری (قسمت پیش از تاریخ) با او بود ومدتی نیزجریدهٔ «ژورنال دوطهران» (بزبان فرانسه) را اداره می کرد .

تألیفات و آثار: ۱ — صنایع و تمدن مردم فلات ایران پیش از تاریخ (سال ۱۳۲۰) ۲ — تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی (از انتشارات دانشگاه تهران — ۱۳۲۷) ۳ - رسالهٔ تاریخ لباس در ایران

(مندرج در سال دوم مجلهٔ سخن) ٤ - وی مقالات متعددی راجع بمسائل باستان شناسی نوشته است که در مجلات ایران امروز، مهر ،پیام‌نو، سخن، راه نو ، جهان نو درج میباشد .

اینک نمونه‌ای از نثر او

تاریخ ایران از روی آثار گذشته

تا چند سال قبل کسی از تاریخ ایران در ازمنهٔ پیش از هخامنشی اطلاعی نداشت.

در اواخر قرن اخیر در نتیجهٔ کشفیات فراوانی که در خاك مصر شد تاریخ آن کشور تا حدود ۷۰۰۰ سال پیش از میلاد روشن گردید، سپس تاریخ سرزمین بین‌النهرین و ارتباط آن با مصر تدوین و بسیار مطالبی که در ازمنهٔ گذشته برای جهانیان تاریك بود جزو تعلیمات گشت . خطوط « هیروگلیف » مصر را خواندند و بعد از آن خط ایران زمان هخامنشی و خط آشوری و بابلی نیز قرائت شد و در نتیجهٔ زحمت فراوان چند نفر اززبان شناسان معلوم شد ریشهٔ خطوط میخی در خط سومری و ایلامی است ویکی از زبانشناسان فرانسوی (شل) خطوطی را که در حدود ۵۰۰۰ سال قبل مردم شوش و شهرهای اطراف آن بکار می‌بردند و تعداد زیادی علامات جزو آن بود قرائت کرد و ترجمه های آن بزبان فرانسه در چندین جلد بطبع رسید که مطالعهٔ آن بسیار مفید است و ما را از احوال مردم آنزمان آگاه میکند.

بنا بر این تاریخ قسمت مغرب ایران بیش و کم آشکار شده بودولی معلوم نبود که قسمت مرکزی و شمالی و شرقی آن مورد سکونت چه‌نوع مردمانی بوده است.

اما کاوش های چندین تا اندازه‌ای تاریخ فلات ایران را روشن کرد که بتواند با مصر و بین‌النهرین همسری کند ، باین معنی که معلوم گردید تمدنی که در شوش از ۶۰۰۰ سال پابر جا بوده منحصر باین نقطه نیست و در تمام نقاط ایران عمومیت داشته ، بعلاوه احتمال داده شد که مردم نواحی شوش و بین النهرین از ایران بآن سرزمین ها رفته باشند بطوریکه امروز قدیمیترین قفسهٔ موزه قفسه مربوط باشیاء کاشان است و شوش از حیث قدمت در درجهٔ دوم واقع شده ، ولی کاشان تنهانقطهٔ قدیمی ایران که تاریخش به ۶۰۰۰ سال قبل میرسد نیست بلکه ازهمین شهرری

که در مجاورت تهران واقع شده نیز آثار هفت هزار ساله بیرون آمده و باز نقاط دیگری بدون شك در ایران هست که قدمت آنها باین پایه میرسد، ولی متاسفانه در تمام نقاط ایران عمل حفاری انجام نشده است. بنابراین باید منتظر آینده بود.

در ناحیهٔ ترکستان یعنی شمال خراسان نیز آثار صنعت چند هزار ساله بدست آمده و از اینجا معلوم میشود اقوامی که هفت هزار سال پیش در کاشان وری و سائر نقاط ایران مسکن داشته‌اند در ترکستان هم بوده‌اند وحتی ممکن است احتمال داد که از ترکستان بسوی فلات ایران آمده باشند.

ممکن است بعضی بگویند چه اصراری دارید که از نقطهٔ دیگری بایران آمده باشند، بنابراین متذکر میشویم در نقاطی مانند شوش و کاشان و ری وقتی کاوش کنندگان تمام طبقاتی را که حاوی آثار انسانی بوده و غالباً تا ۱۵ یا ۲۰ متر از سطح اصلی زمین بالاتر بوده برداشته اند و بنقطه‌ای از زمین رسیده اند که دیگر اثری از انسان دیده نشده، طبعاً اشیائیکه در آن عمق ۱۵ یا ۲۰ متر بدست آمده متعلق باولین مردمانی بوده است که آن نقطه را مورد سکونت خود قرار داده اند.

این اشیاء با این قدمت (۶۰۰۰ سال قبل از میلاد) بقدری ظریف و زیبا هستند که ناچاریم بگوئیم مردم آخرین طبقهٔ آن محل تاریخی مردم وحشی و خالی از هرگونه تمدنی نبوده اند و حتی دوره های اولیه عصر حجر را طی کرده وظروف منقوش بسیار زیبا و مجسمه های کوچك استخوانی میساخته‌اند و زنهایشان گردن بند های زیبا از سنك و یا صدف دریا یا سنگهای رنگین بگردن میانداخته‌اند.

پس لازم است که مردم آخرین طبقهٔ کاشان یا ری مدتهای مدیدی (شاید دو هزار سال) در نقطهٔ دیگری از این سرزمین باتمدن ممتازی زندگی کرده باشند.

اکنون باید تجسس کرد این مردم از کجا آمده‌اند و باید محلی پیدا کرد که در زیر طبقات ۱۵ یا ۲۰ متری باز طبقاتی موجود باشد که مردم آن دارای اشیاء سنگی صیقلی نشده (مانند قبایل نیمه متمدن) و ظروف خشن‌تری باشند و آثار خشت و خانه و غیره نیز پیدا نشود. چنین آثاری تا کنون در خود فلات ایران پیدا نشده ولی ظاهراً آثاریکه در ترکستان بدست آمده از آثار کاشان و ری قدیمی‌تر است. پس شاید بتوانیم بگوئیم که این مهاجرت از شمال بجنوب انجام شده، در شوش نیز

این امر صدق میکند باینمعنی که اشیائیکه در آخرین طبقهٔ تپه شوش و مستقیماً روی زمین‌بکر بدست آمده بسیار ظریف و با سلیقه ساخته‌شده‌و حکایت از تمدن ممتاز و باسابقهٔ صاحبان آن‌هامیکنند.

بهر حال تاکنون در فلات ایران آثار مردمی که بتوان گفت بومی آن سرزمین اند یعنی از ابتدای خلقت در اینجا زندگی کرده باشند بدست نیامده است .

البته ممکن است چنین آثاری وجود داشته ولی بعللی که بر مامعلوم نیست از بین رفته باشدو شاید چنین آثاری‌روزی بدست آید . غالباًدراخبار خارجی میخوانیم که جمجمه های متعلق بعصر حجر و حتی قبل‌ازآن متعلق بده‌ها هزار سال قبل از مردمیکه دارای هیچ نوع تمدنی نبوده اند و در غارها زندگی میکرده‌اند در بعضی نقاط اروپای شمالی یاچین و غیره پیدا شده ، جمجمه‌های نامبرده غالباً شبیه به‌جمجمهٔ میمون میباشد و خط پیشانی آنها نسبت‌بخط بینی ودهان یك زاویه حادی تشکیل‌میدهد . چنین‌جمجمه‌ای تاکنون در ایران بدست نیامده و جمجمه‌های ۷۰۰۰ سالهٔ ایران تقریباً شبیه بجمجمه های امروزی ایران است ، پس‌واضح است که متعلق بانسان‌متمدن بوده است .

اینك آثار هفت هزار سالهٔ کاشان در اولین قفسه موزه ایران‌باستان محفوظ است و هر کس میتواند آنهارا ببیند و از روی آنها راجع بتمدن مردم آن نقطه قضاوت کند .

در موزهٔ ایران باستان قفسه ایکه شماره ۲ روی آن گذاشته شده متعلق بیکی از نقاط پیش از تاریخ ناحیهٔ «مرودشت» است و از این نقاط در ایران بسیار زیاد است و شاید تعداد آن از چندین هزار تجاوز کند . خصوصیات مردم این‌ناحیه که نام‌امروزی‌آن «تل‌بیگم» است بقرارزیراند:

۱ - ظروف زیبائی که دراین شهر کوچك درنتیجهٔ حفاری هیئت‌علمی آمریکائی بدست آمده متعلق به ۳۶۰۰ پیش‌ازمیلاد تا ۳۳۰۰ سال پیش‌از میلادند و هیچگونه‌اشیاءفلزی همراه این ظروف نبوده ، بنابراین بایدتصور کرد که در حدود ۳۳۰۰ پیش از میلاد بعلتی که برما معلوم نیست (هجوم قبایل - زلزله - ناخوشی و غیره) این اقوام ناحیه تل بیگم را ترك کرده اند .

٢ — صنعت مردم تل بیگم بی اندازه ظریف وزیبا بوده ونقوش بسیار زیبائی روی ظروفشان دیده میشود .

٣ — این مردم بقدری باذوق وسلیقه بوده‌اند که با اینکه کاملا واضح است که میتوانسته‌اند از طبیعت تقلید کنند ولی موضوع طبیعی را مصنوعاً نقاشی کرده‌اند. مثلا شاخ حیوانی‌را چند برابر خود حیوان بزرك کرده‌اند وآن‌را بصورت یك نقش‌تزیینی بسیار زیبائی درآورده‌اند.

٤ — این قوم خورشید پرست بوده وخورشیدرا ابتدا بصورت طبیعی میکشیده اند ولی تدریجاً آنرا بصورت مصنوعی نقش کرده‌اند و بشکلی نظیر صلیب و سپس نظیر صلیب شکسته (بران نشان دادن حرکت دورانی خورشید) درآورده‌اند .

(مجلهٔ جهان‌نو شماره ١٦ سال ٣)

دکتر مهدی بیانی

دکتر مهدی بیانی درهمدان بسال ۱۲۸۵ متولد شد ، اما اصلش از فراهان میباشد . پس‌از اتمام تحصیلات مقدماتی و متوسطه، بتحصیل فلسفه و ادبیات در دانشسرایعالی مشغول شد .

سپس دورهٔ دکترای ادبیات دانشگاه طهران را بانجام رسانیده ودر سال ۱۳۲۵ باخذدرجهٔ دکترا موفق گردید. موضوع رسالهٔ ختم‌تحصیل دوره



دکتر مهدی بیانی

دکترای او « تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب شاعر ، منجـم ، مورخ گمنام قرن نهم » میباشد .

هنگامیکه‌دوره دانشسرایعالی‌را بپایان‌برد ابتدا بکتابداری کتابخانهٔ دانشسرایعالی معین‌شد وسپس‌بترتیب بریاست فرهنگ اصفهان، معاونت‌اداره آموزش وزارت اقتصاد ملی و ریاست کتابخانه ملی منصوب گردید، اکنون نیز ریاست کتابخانه ملی درعهده اوست .

تألیفات و آثار

الف: فهرست کتبی که‌تألیف وتدوین کرده‌است: ۱-شرح بزرگترین آثار

ملی(۱۳۱۸)۲- نمونهٔ سخن فارسی (جلداول ـ نثر، سال۱۳۱۸) ۳-فهرست نمایشگاه‌خطوط خوش کتابخانهٔ ملی (۱۳۲۸) ٤ – راهنمای گنجینهٔ قرآن (باهشارکت دکترمهدی بهرامی-۱۳۲۹) ٥- فهرست‌نمایشگاه نمونهٔ‌خطوط خوش کتابخانهٔ سلطنتی (۱۳۲۹)

ب : کتبی که بوسیله او تصحیح و تحشیه شده است :

۱ – «دورسالهٔ فارسی سهروردی ، سال۱۳۱۷ (فی‌حالةالطفولیه -روزی باجماعت‌صوفیان) ۲ – رسالهٔ «عقل سرخ» ازسهروردی(۱۳۱۹) ۳ – رسالهٔ «السوانح فی‌العشق» از غزالی ، سال ۱۳۲۲ – اصفهان ٤ – رساله: «فی‌الحقیقةالعشق» از سهروردی (مندرج درمجلهٔ‌پیام نوسال‌دوم-۱۳۲۵) ٥ - رسالهٔ «آواز پرجبرئیل» از سهروردی (مندرج درمجله پیام نو سال دوم – ۱۳۲۵) ٦ – بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان تألیف افضل الدین ابوحامد بن حامد کرمانی (۱۳۲٦ – از نشریات دانشگاه)

اینک نمونه‌ای از نثر او :

یك نسخهٔ نفیس ازمجمع‌التواریخ حافظ‌ابرو

از جملهٔ مؤلفات متعدد و مبسوط شهاب الدین‌عبدالله‌بن لطف‌الله‌خوافی مشهور بحافظ ابرو که عموماً در تاریخ یـا جغرافیا میباشد مجموعه ایست بعنوان «مجمع‌التواریخ‌السلطانیه» که تألیف آن بسال ۸۲۰ هجری بنام بایسنغربن شاهرخ‌بن امیر تیمور گورگان باتمام رسیده واین تاریخ بزرك بچهار «ربع» تقسیم شده‌است بدینقرار :

ربع اول – تاریخ انبیاء وسلاطین ایران پیش‌از ظهور اسلام

ربع دوم - تاریخ‌وفات حضرت‌محمدبن‌عبدالله‌وخلفاء راشدین‌و بنی‌امیه وبنی عباس تاخلافت المستعصم بالله

ربع سوم - تاریخ ایران پس از سقوط خلافت عباسی تامرك‌ابوسعید و این ربع خود بدو قسم تقسیم شده است :

قسم اول – تاریخ سلسله‌های‌مختلفی که بعد از ظهور اسلام‌درایران سلطنت کرده‌اند و در همین قسم تاریخ‌خلفا تا قتل مستعصم ثبت شده‌است

قسم دوم – تاریخ مغول‌تامرگ ابوسعید(سال۷۳٦)

ربع چهارم - که مستقلا عنوان«زبدةالتواریخ بایسنغری»دارد بدو قسم تقسیم شده‌است بدینقرار :

قسم اول – تاریخ امیرتیمور گورگان .

قسم دوم - تاریخ شاهرخ تا وقایع سال ۸۳۰



راجع بحافظ ابرو و مؤلفات او بحث های مفصل و انتقادات فراوان شده است و با اینکه نگارنده جز آنچه تاکنون گفته اند دراین خصوص مطالبی گفتنی دارددر اینجا بدون ورود دربحث کیفیت تألیف فقط بتوصیف وتعریف یك جزء ازاجزاء چهارگانهٔ مجمع التواریخ می پردازد وآن یك نسخهٔ بسیارنفیس از ربع سوم این دورهٔ تاریخ حافظ ابروست كه‌در كتابخانهٔ‌ملی طهران میباشد .

این نسخه در جلد میشن سرخ روی کاغذ بخارائی جدول‌دار باندازهٔ ۱۷×۲۵ بقطع ۲۵×۳٤ سانتیمتر در ٤۷٥ ورق است وهرصفحهٔ آن۲۹ سطر دارد .

این نسخه رقم ندارد و تاریخ تحریر آن ۸۳۰ بخط نستعلیق خوش قدیم و عناوین آن بسرخی نوشته شده است . چون اوراق کتاب شماره گذاری قدیم دارد مسقطات آن مشخص وبدینقرار است :

هشت‌ورق ازاول کتاب ، دو ورق از تاریخ صفاریان ، شش ورق از تاریخ دیلمیان، چهار ورق ازتاریخ سلاجقه ، سه ورق از تاریخ قراختائیان که مجموعاً ۲۳ ورق می‌شود وصفحهٔ اول موجودچنین شروع شده‌است:

« گفت وگوی واقع می شد و همدگر را می کشتند وتا مدتی باین طریق بوذ که نه‌علی باهواز میامد ونه خضر می شد . ناگاه علی‌بن ابان لشکری برسر خضر کشیذ وجنك آغاز کرد وبسیاری از این لشکر خضر درین جنك تلف شد وخضر بگریخت وبعسکر مکرم شد وعلی وجماعتی‌را بدورق فرستاذ وایشان را نیز درآن حوالی بسی از اصحاب یعقوب بکشتند و یعقوب برادر خضر فضل را بمدد خضر فرستاذ.... » و چنین خاتمه یافته است .

«... واین واقعه هائله در ثالث عشر ربیع الاخر سنهٔ ست و ثلثین سبعمائه بوقوع بپیوست واز مراثی آن پادشاه چند بیت که ذکر تاریخ در آن آورده اند ایراد میرود....(۱) بمبارکی و فیروزی باتمام رسید ربع سیوم ازتاریخ عالم چاشتگاه روز چهارشنبه نهم ذی‌الحجه الحرام سنهٔ‌ثلثین وثمانمائه هجریه».

---

۱) ازنقل‌اشعار خودداری‌شد. (ا.ا.)

ودرپایان نسخه یکی ازمالکین آن بخط شکسته تعلیق چنین نوشته است:

«من عواری الایام لدی الفقیر الی الله الصمد العلام الباری ابن حجة الاسلام جلال الاسلام المشتهر بمحمدبن عبدالغفار الغفاری العلیشاهی سبط صاحبی.... عفاالله تعالی عنهما بمحمد وآله اجمعین.» ومهری دارد که مورخ بسال۹۰۳ و سجع آن اینست:

توکل کرده بر لطف عمیم وعفو غفاری　　　　جلال اسلام ابن حجة الاسلام غفاری



موجباتی که نگارنده‌را برانگیخت تا بمعرفی این نسخه بپردازد بقرار ذیل است:

۱ — این نسخه در زمان حیات مؤلف یعنی بسال ۸۳۰ که تاریخ اتمام تألیف آنست و چهار سال قبل ازمرك حافظ ابرو (سال۸۳٤) است کتابت شده.

۲ — این نسخه همان نسخهٔ اصلی است وبرای کتابخانهٔ شاهرخ بن امیر تیمور تحریر شده ومورد مطالعهٔ شخص وی بوده است.

۳ — نمونه ای ازخط این امیر گورگانی درآن هویداست و شاهرخ بخط ورقم خود درحاشیهٔ یکی‌از صفحات یادداشتی دارد.

٤— پس‌از شاهرخ این نسخه بدست یکی‌از بزرگترین وزرای سلاطین گورکانی یعنی صاحب دیوان خواجه شمس الدین محمد بن سیدی احمد بن خواجه عبدالملك بن شمس‌الدین محمد وزیر الغ بیك بن میرزا شاهرخ و میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان‌بن میرزا شاهرخ ومیرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه افتاده و یادداشت های فراوانی در حواشی این کتاب بخط ورقم او موجود است که شرح حال و گذارش زندگانی او را (که خود موضوع مقالهٔ جداگانه ای است) روشن می سازد.

۵ — با اینکه ازسه ربع دیگر این دوره تاریخ وسایر آثار حافظ ابرو نسخه های متعدد در کتابخانه های داخلی و خارجی موجود است با مراجعه بفهرست های بزرك وتفحص در کتابخانه های داخلی فقط بوجود دو نسخهٔ دیگر ازاین ربع اطلاع یافته ایم که یکی نو نویس وبسال۱۲۷۲ هجری کتابت شده ودر کتابخانهٔ ملك موجود است، دیگری در کتابخانهٔ قاضی عسکر محمد مراد در اسلامبول است وچنانکه آقای فلیکس تونردر

فهرست نسخ تواریخ خطی کتابخانه های اسلامبول درضمن شمارهٔ ۳۹ضبط کرده است این نسخه فقط مسوده ایست که صورت کتاب مضبوط ندارد ، در صورتیکه نسخه ما با اینکه چند سقط دارد اصل و کامل ترین نسخه‌های موجود جهانست.

۶ - مهمترین اجزاء اربعهٔ مجمع التواریخ وشاید مفید ترین تألیفات حافظ ابرو همین ربع سوم است ، زیرا که در اینجاست که مجموعه ای از تواریخ سلسله هائی که پس از ظهور اسلام در ایران سلطنت کرده اند میتوان یافت و با اینکه میدانیم از تواریخ سلسله های ایرانی صدر اسلام مقدار قابل ملاحظه ای در دست نیست ، این مجموعهٔ نفیس بسی مغتنم است .



نگارنده در بدو آشنائی باین جلد مجمع التواریخ ظن قوی داشت که سراغ جلد دیگر آنرا در کتابخانه های خصوصی وعمومی میتوان گرفت وپیوسته در جستجوی آن میبود تا براهنمائی آقای احمد سهیلی بربع چهارم این دوره که بالاختصاص بزبدة التواریخ بایسنغری موسوم است در کتابخانهٔ سودمند آقای حاج حسین آقا ملك راه یافت وبا مطالعه ومعاینه آن نسخه اطلاعات سودمند اندوخت .

نسخهٔ کتابخانه ملك ازحیث خط وقطع وجدول بندی وکاغذ و حتی جلد کاملا مطابق ومشابه نسخه ماست وتا سال ۹۰۳ هر دو جلد (وشاید دوجلد اول آن که اکنون نمیدانم در کجاست) در تملك شخصی واحد بوده است .

یعنی تقریباً همین عباراتی که جلال الاسلام غفاری سابق الذکر در آخر نسخه ما نوشته دراین جلدنیز نوشته وبهمان مهر موشح ساخته است. این جلد نیز سقطاتی دارد و از جمله آخر آنست که یك ورق از تاریخ دیالمه بسهو درصحافی ثانوی درآخر جای داده شده است (وهمین ورق ازجملهٔ سقطات نسخهٔ ماست). از توصیفی که مرحوم بلوشه درفهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ازیك نسخه از ربع اول مجمع التواریخ که تاریخ تحریر آن ۸۲۹ میباشد کرده است (ص ۲۱۰ ازجلد اول آن فهرست) بنظر میرسد که آن نیز درسلك این دوره باشدولی البته تارای العین نباشد بصحت آن حکم نمیتوان کرد .

(مجلهٔ یادگار شماره ۹ و۱۰ سال ۴)

دکتر مَهِمَد مُغدَم ☆

دکتر محمدمقدم بسال ۱۲۸۷ درطهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌را درمدرسهٔ شرف مظفری و کالج البرز امریکائی بپایان رسانید. سپس برای ادامهٔ تحصیلات عالی بامریکا رفت، اما تحصیل خودرا تمام



دکتر محمد مقدم

نکرده بود که بایران باز گشت ودروزارت امورخارجه بسمت مترجم استخدام شد. مجدداً بسال ۱۳۱۰ برای تکمیل تحصیلات بامریکا رفت واز دانشگاه پرینستون در رشتهٔ زبان شناسی درجهٔ دکترا گرفت. چون بایران بازآمد در وزارت کشور بکار اشتغال یافت.

☆) دکتر محمد مقدم، معتقد است که ریشهٔ نام او اززبانهای ایرانی است و بایدنامش بصورت مذکوردرفوق نوشته شود. (ا.ا.ا.)

وی بعد از بازگشت از امریکا در دانشکده ادبیات دروس اوستا و زبان شناسی را تدریس می کند . از سال ۱۳۲۳ شمسی بمشارکت آقایان ذبیح‌الله بهروز و دکتر ص. کیا انجمنی موسوم به «ایرانویج» تأسیس کرده و مجموعه هائی بنام «ایران کوده» نشر میکند .

تألیفات و آثار :

الف - تدوین و انتشار مجموعهٔ «ایران کوده» که از سال ۱۳۲۳ تا بحال ۱۲ مجلد آن نشر شده است و چند مجلد آن محتوی آثار خود اوست بشرح زیر :

۱ - نمونه‌ای از نوشته های هخامنشی و ریشهٔ واژه های فرهنگی زبان عربی (ایران کوده ۱) ۲ - یادداشتی دربارهٔ الفبای روسی (ایران کوده ۳) ۳ - چند نمونه از نوشته های فارسی باستان (ایران کوده ٤) ٤ - داستان جم بامشارکت دکتر ص. کیا (ایران کوده ٦) ٥ - یك سند تاریخی از گویش آذری تبریز (ایران کوده ۱۰) ٦ - گویشهای وفس و آشتیان و تفرش (ایران کوده ۱۱) ۷ - سرود بنیاد زرتشت (ایران کوده ۱۲).

ب - سایر کتبی که او تألیف ونشر کرده است:

۱ - راز نیمشب (شعر آزاد ، دوچاپ ، ۱۳۱۳) ۲ - بانك خروس (شعر آزاد ، ۱۳۱۳) ۳ - بازگشت بالموت (شعر آزاد ، ۱۳۱٤) ٤ - رستم وسهراب (مستخرج از شاهنامه- ۱۳۱۳) ٥ - رهنمای زبان فارسی (سال ۱۳۱۹) ٦ - فهرست نسخ خطی ترکی ، فارسی ، هندی دانشگاه پرینستون بامشارکت دکتر ارمجانی (بزبان انگلیسی ، ۱۹۳٦ میلادی، چاپ پرنیستون).

اینك نمونه‌ای از نثر او :

دربارهٔ زبان عربی

«. . . در ضمن یادداشتهائی که برای شناخت ریشهٔ پاره ای از واژها داده شد از همریشه های عربی نیز ذکری بمیان آمد . در بیان این همبستگی میان گویشهای ایرانی و عربی چند سطر ذیل افزوده میشود .

چنانکه گفته شد (۱) هرگاه گویشی در اثر پیش آمدها نا گزیر شود نقش زبان را بعهده بگیرد از زبان رسمی ادبی و فرهنگی خود را

---

۱) بصفحه ۱۵۸ ایران کوده شماره ۱۱ رجوع شود.(ا.ا.)

پر میکند ودر آن غرق میشود. (۱) روی این اصل و با در نظر گرفتن این نکته که زبان ایران قرنها زبان رسمی و علمی شاهنشاهی با فرهنگی از مدیترانه تا سر حد چین بوده و عربی گویش چند قبیله بوده که در «حوزه فرهنگی» ایران میزیستند نگارنده پنج سال پیش بررسی در باره عربی آغاز نمود و نخستین یادداشت را در شماره ۲ ایران کوده « ریشه واژه‌های فرهنگی زبان عربی » نشر داد. ولی پیش‌از آنکه بتوانم دنبالهٔ آن گفتار را بگیرم دریافتم که نفوذ زبان ایران فقط در واژه‌های فرهنگی نیست بلکه سراسر عربی را فرا گرفته است و واژه‌های اصل نمای عربی نیز ازاین میدان بیرون نیست. (۲)

در شماره های گذشته ایران کوده بطور پراکنده بریشهٔ برخی از واژه های عربی اشاره شده است. (۳) آیا با این وصف میتوان عربی را یك گویش ایرانی شمرد؛

بنظر نگارنده فرق برجسته وشاید تنها فرق اساسی میان زبانهای ایرانی (مثلا فارسی) و عربی اینستکه درفارسی برای بیان معنی (یاواژه سازی) یك ریشهٔ اصلی (و گاهی دو یا بیشتر)را باوندها(پیشوند وپس‌وند ومیان وند) « سر هم میکنند » (پس فارسی زبانیست «سر هم کرده » =«همکرد» = سنسکریت) در صورتیکه درعربی و گویشهای همجنس آن «قالب» هائی‌هست که برای واژه‌سازی، مادهٔ اصلی‌را درآن‌قالبهامیریزند.

---

۱) یك‌نمونهٔ روشن‌و تاریخی، زبان انگلیسی است که ازحالت یك گویش ناچیز میان گویشهای دیگر در جزیرهٔ انگلیس بصورت یکزبان دامنه‌دار درآمده و ناگزیر شده‌است گنجینهٔ زبانهای یونانی ولاتینی و زبانهای دیگر رایکجا در «واژه‌دان» خودسرازیر کند.

۲) درچهل سال گذشته چندتن اززبانشناسان اروپا دربارهٔ همبستگی این زبانها بررسی‌پرداخته‌اند. تازه‌ترین آنهاالبرت کونی‌است.

Albert Cuny: Etudes Prégrammaticales sur le domaine des langues indo-européennes et chamito-sémitiques, 1924; Recherches sur le vocalisme, le onsonantisme et la formation des racines en «nostratique», 1943; Invitation a l'étude comparative des langues indo-européennes et des langues chamito-sémitiques, 1946.

درباره بررسیهای او در یکی ازشماره‌های آینده‌ایران کوده گزارشی داده خواهد شد.

۳) نگاه کنیدبفهرست واژه‌هادر آخرشماره‌های ٤و٦و٧و٩ «ایران کوده».

ریشه های عربی (یا بهر حال بیشتر آنها) در اصل دو حرفی بوده و با افزوده شدن وندهای گوناگون (چنانکه در زبانهای ایرانی بوده و یك نمونهٔ آن در صفحه ۱۳۹ داده شد) بصورت «قالبی» سه حرفی در آمده است.(۱) برای نمونه ریشهٔ کت = ایرانی کت (نگاه کنید بصفحه ۱۲۶ ذیل کـماق) داده میشود . با در نظر گرفتن بدل شدن ك و ق و خ و د و ذ و ت و ط و ض (و ص و س) وافزودن پسوندها ، واژه‌های ذیل رادر عربی داریم که همه بمعنی بریدن و پاره شدن و ریز ریز کردن و کشتن و شمشیرزدن و سفتن و شکافتن و قسمت کردن است : کت ـ کتع ـ کده کصر ـ کسر ـ کس ء ـ کسف؛ قت ـ قتع ـ قتل ـ قد ـ قدف ـ قذ ـ قط ـ قطع ـ قطل ـ قطم ـ قطف ـ قطب ـ قض ء ـ قض ّ ـ قضب ـ قصع ـ قصم ـ قصر ـ قصف ـ قصل ـ قسم قسط؛ خد ـ خدب ـ ختن ـ خصل ـ خسف . بامیان وند «ر»: فارسی «کارد» و اوستا (۲) و عربی « قرض » و با در نظر گرفتن بدل شدن حرفها یك رشتهٔ دیگر از این واژه ها در عربی داریم و باینها میتوان رشته های دیگری نیز افزود.

ازطرف دیگر این قالب سه حرفی میتواند اصل دیگری داشته باشد. مثلا ریشهٔ اوستائی رپ ‖ رف بمعنی یاری کردن و شاد ساختن [عربی رف ّ: نیکی کردن ـ رفد: یاری کردن ـ رفیغ: خوش ـ رفه (رفاه) ..] باپسوند (پهلوی) میشود «رفیق» . سپس این وزن «رفیق» قالبی میشود فرض کرد که قالب اصلی «رفق» بوده است و از این یك رشته واژه های «اصلی» سه حرفی قالب زد . (این قالـب «فعیل» باپسونـد اوستائی، پهلوی، نیز بدست میآید :

بر وزن وزیر و گزیر ، اوستا) نتیجه اینست که پسوند های ایرانی مانند ایروایك در عربی بصورت وزن وقالب درآمده و معنی اصلی خود را از دست داده و بجای آن بخود«قالب» معنی چسبانده شده و بکار رفته است.

عربی و «زبانهای» همجنس آن از همین جا سرچشمه میگیرند و آنها را نمیتوان گویشهای ایرانی شمرد بلکه میتوان گفت که در آغاز بصورت «لوتر»

---

۱) نیز نگاه کنید به — E.Renan, Hist. générale er système comp. des lang. sém. p.97.

۲) متاسفانه بواسطهٔ فراهم نبودن حروف اوستائی و پهلوی نقل لغات اوستائی پهلوی ممکن نشد.(۱۰۱)

میان یك طبقه یادستهٔ خاص رواج گرفته وبعدها پیش آمد های گوناگون نقش زبان را بآنها واگذار کرده است.
(گویش وفس و آشتیان - ایران کوده شماره ۱۱)

سرود بنیاد دین زردشت

« زردشت در داستان جهان نخستین کسی بود که این
« دلیری را داشت که فکر کند دین راستین چیست و آنرا
« ساده وآشکار بگوید ».
میلز

واژه اوستا از مادهٔ « وید » آمده و آن بمعنی آگاهی و دانش است ، بویژه آگاهی خوب و مژده ، وواژه « نوید » از همین ماده است.

اوستا نوید رهائی مردمان از زشتی و خشم ومنش بد و نوید شکست دروغ و پیروزی و فرمانروائی حق و منش به است.

آورنده این نوید یا اوستا زردشت و آنچه از نوید او بما رسیده سرود هائی است که باهنگی میخواندند و آنهارا « گاهان » مینامیدند . از گاهان یا سرود هائی که نوید زردشت را در برداشته آنچه امروز در دست است ۱۷ « آیه » است که از روی وزن سرودها به پنج « گاه » بخش شده است .

زبان این سرود ها نمونهٔ کهنی از زبان ایرانی است و اززمان آنها بیش ازسه هزارو پانصد سال میگذرد .



پیشنهادهٔ این گاهان زندگی مینوی (معنوی) مردمان وپرورش وپرداخت آن زندگی باکوشش و از خود گذشتگی هر کس در راه آراستن جهان برای بر پا ساختن شهریاری حق و منش به است.

دریافت و پذیرش دین مینوی زردشت که بنیادش بر رای و خواست و میهنش در دل هر مرد و زن بود برای جهان آنروز سخت بود و هنوز هم برای جهان ما دشوار است.

پس از زردشت زردشتیان از دین و داد پیشینیان و آئین زندگی آنان چیز هائی بر گرفتند و با رنگ زردشتی آنها را بدین نوین زردشت افزودند و با گذشت زمان آن داد و آئین با دین زردشت آمیخته گشت.

گاهان بنیاد نوید یا اوستای زردشت است . سرودهای جشن ایزدان (یشت ها) و آئین و داد وندیداد (« ویدیوداد » یاداد ضد دیو) ازسرایندهٔ گاهان نیست.

سرود های جشن ایزدان از زمان بسیار کهن بیادگار مانده و با رنك زردشتی بما رسیده است.

همچنین آیینهای وندیداد و مانند آن پیش از زردشت و در زمان او رواج داشته و سپس با دین معنوی زردشت در آمیخته است. این دستور ها برای آن زمان سودمند بوده و بیشتر آنها هنوز بکارمیآید و با رنگهای گوناگون در دینها و آیینهای کنونی دیده میشود. در این باره استاد میلز مینویسد:

« این بخشهای اوستا بهداشتی را نشان میدهد که بهتر است بجای آنکه آنرا زیرپا گذاریم و سرزنش کنیم از آن پیروی نمائیم. این دستورها پیشرو بسیاری از نظرهای امروزه دربارهٔ بهداشت بوده است و برخی از مردمان بیطرف برآنند که این دستورها به لاویان تورات راه‌یافته است.»



پیام درونی و ژرف گاهان چنانکه سرایندهٔ گاهان‌خودمیگویدبرای آگاهان و نوید یافتگان است. فشردگی سخن و کهنگی زبان وگذشت زمان فهم آن سرود هارا چندان دشوار ساخته که پژوهندهٔ گاهان چه بسا سرگردان و ناامید در میماند. با این همه با خشنودی میتوان گفت که نکته های برجستهٔ نوید گاهانی از میان تاریکی‌ای که آنها را فرا گرفته است میدرخشد و جوینده را بیافتن مغز آن پیام امیدوار میسازد. بر پایهٔ این‌نکته‌های روشن‌وبرجسته است که گزارش کوتاه زیر دربارهٔ سرود بنیاد دین زردشت فراهم شده است.



پیداست که برای دریافتن دین زردشت باید آنچه رااز گاهان باز مانده بررسی و جستجو کرد. چنین جستجو هائی پژوهنده را بچند نکته بنیادی میکشاند که دین زردشت بر آنها استوار است. بر جسته ترین این نکته ها در آیهٔ ۳۰ یسن آمده و این آیه را میتوان‌سرود بنیاددین‌زردشت خواند، بویژه که در این سرود (بندنهم) آرزوی پیشرفت دادن جهان بالا و نو ساختن آن (فراشکرد) که پیشنهادهٔ دین زردشت است بیان شده. دربارهٔ این سرود و بند نهم آن استاد میلز میگوید:

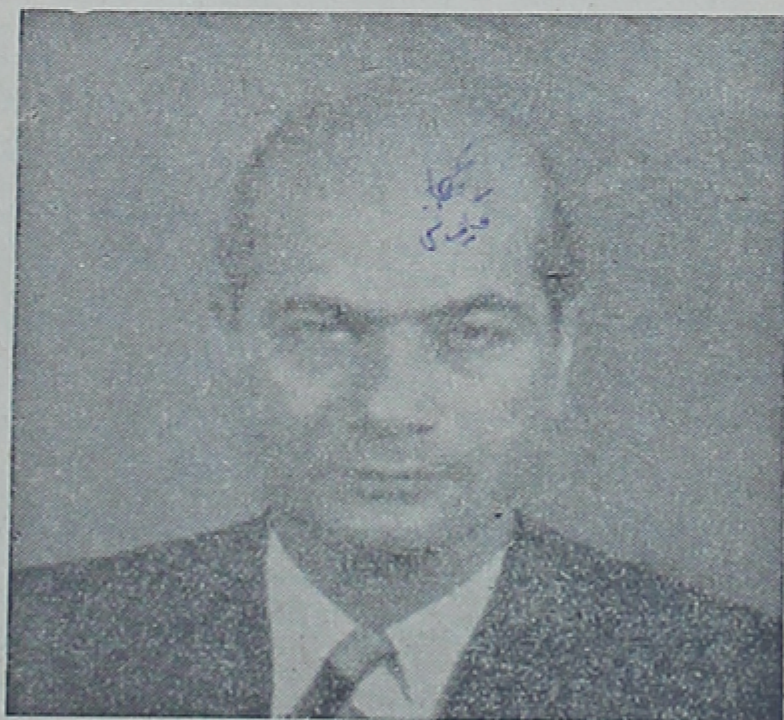
« زبان فکری درخشان تر و بلندتر از این بیان نتواند کرد. شگفت نیست که چنین سرودی را جاودانه گرامی شمرند که بیان یکی از پاك ترین و پرداخته ترین و یکی از نخستین آرزوهای نژاد مرد است.»

پیشگفتار سرود بنیاد دین زردشت

(ایران کوده شماره ۱۴)

دکتر ذبیح‌الله صفا

دکتر ذبیح‌الله صفا بسال ۱۲۹۰ در شهمیرزاد از توابع سمنان متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در بابل بپایان رسانید و سپس برای ادامه تحصیلات بتهران آمد و دوره ادبی را در مدرسه دارالفنون تمام کرد. تحصیلات عالیه‌را هم‌در دانشسرایعالی بانجام‌رسانیدو پس‌از آن دوره‌دکترای ادبیات‌فارسی را بپایان برد و باخذ درجه دکترا در ادبیات فارسی نائل



دکتر ذبیح‌الله صفا

شد. وی مدتی در دبیرستان شرف‌وبعد از آن چندی‌دردبیرستان‌دارالفنون بتدریس ادبیات فارسی اشتغال داشت و ازسال۱۳۲۲ بدانشیاری‌دانشکدهٔ ادبیات منصوب گردید ونیز مدتی ریاست‌اداره‌دانشسراهای‌مقدماتی‌وتعلیمات عالیه‌درعهده‌او بود. اکنون‌دبیر کل کمیسیون‌ملی‌یونسکودر ایران‌میباشد. وی‌بندرت شعرهم میسراید.

تألیفات و آثار : ۱ — مجله «مهر» از اواخر دورهٔ چهارم تا هفتم ۲ — رافائل (ترجمه از فرانسه — اثر لامارتین — ۱۳۱۸ و ۱۳۲۸) ۳ — مرگ سقراط (ترجمه از فرانسه — اثر لامارتین، دو چاپ)

٤ - حماسه سرائی در ایران (رسالهٔ دکترا ١٣٢٤-) ٥ - رساله در احوال‌ لایب‌نیتز، ١٣٢٩ (چاپ‌دوم) ٦- رستم‌واسفندیار (مستخرج‌ازشاهنامه) ٧ - مجلهٔ شیر و خورشید سرخ از سال ١٣٢٦ بـعد ٨ - روزنامه شباهنگ که مدتی درطهران نشرشد.

اینک نمونه‌ای از نثراو:

بیمارستان گند شاپور
(جندیسابور)

ملت کهنسال و سربلند ایران در ابواب مختلف تمدن‌و کمال‌چندان سابقهٔ ممتد و آشکار دارد که نمیوان در هیچ باب از آنها درحد معـینی از قدمت متوقف ماند و راجع به‌پیش از آنروزگار بسلب‌ونفی‌حکمی کرد. یکی از این ابواب مهم توجهی است که این ملت ازقدیم الایام بعلوم و فنون مختلف خاصه طب داشته و از اینجهت بعداً یعنی در دورهٔ تمدن اسلامی نیز شهرت و مقام عالی خود را حفظ کرده است.

ایرانیان وارث تمدنهای بزرگی مانند مدنیت آشور و بابل ویونان و تمدنهای آسیای علیا بوده اند و توانستند این تمدن های درخشان‌و مهم را با قدرت عالیهٔ التقاط بهم در آمیزند و مبتکرات خودرا بر آنها بیفزایند و از آن‌میان تمدن بزرك خود را پدید آرند.

در ایران قدیم مهمترین مراکز علمی آتشکده ها بوده و بسیاری‌از کتابخانه های آنروزگار منسوب بهمین مراکز مذهبی بوده است و بااین حال بنا بر آنچه از ظواهر امر بر میآید در ایران قدیم کتابخانه‌های‌مهم دیگری نیز وجودداشت که‌یکی‌از آنهارا دراوایل قرن‌چهارم در «ساروبه» از شهر جی (١) اصفهان کشف کردند (٢) و کشف این کتابخانه نشانهٔ بزرگی از بقایای آثار علمی و ادبی پیش از اسلام است. از کتب مختلف که در دورهٔ اسلامی از لهجه و خط پهلوی بعربی نقل شد و نیز از قرائن مختلف تاریخی ثابت میشود که توجه بعلوم مختلف خاصه طب‌وریاضیات‌و نجوم و فلسفه در ایران بکثرت رایج بوده است.

مهمترین مرکز علمی ایرانیان که تا مدتی از عهد اسلامی نیزدنبالهٔ اهمیت سابق را از دست نداده بود « گند شاپور» است.

١- معرب‌ گی‌یکی ازدو قسمت‌بزرك اصفهان بوده‌است.

٢- تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض والانبیاء حمزة اصفهانی‌ص١٢٧ چاپ‌برلین.

گند شاه‌پوهر(۱) که نام آن در ادبیات سریانی « بث‌لپت » (۲)
و معرب آن «جندیسابور» است شهری بود در خوزستان واقع در مشرق
شوش و جنوب شرقی دزفول و شمال غربی شوشتر کنونی . بانی این‌شهر
بنابر مشهور شاپور اول پسر اردشیر پابکان است و او ازاسیران رومی
دسته ای بزرك بداخلهٔ ایران برد و از آنجمله گروهی در خوزستان به
موضعی که یاد کرده ایم آورد و شهری بدست آنان ساخت که بنام او
«گندشاه‌پوهر» نامیده شد . گند شاه پوهر از همان اوایل امر مرکزیت
علمی یافت و چنانکه در تاریخ ابی‌الفداء (۳) می بینیم شاپور فرمانداد
که عده ای از کتب یونانی بپهلوی نقل شود و آنها را در شهر مذکور
گردآوردند. گندشاه‌پوهر در عین آنکه از مراکزعلمی بود مرکزیت
دین مسیحیان نیز داشت و نخست از جملهٔ اوك نشین (٤) های
مسیحیان ایران بودو سپس بعنوان متروپولی‌تن (٥) یا حوزهٔ دینی
شناخته شد (٦) و این امر یکی از عوامل مهم‌وموثر تکمیل حوزهٔ علمی
گندشاپور گردید. از باب‌توضیح میگوئیم که : دردورهٔ‌ساسانیان‌آئین‌مسیح با
سرعتی بسیارازطریق بلاد شمالی بین‌النهرین مانند شهرادس (۷) و حران
ونصیبین بشاهنشاهی ساسانی رخنه کرد وهمواره بردایرهٔ رواج و انتشار
آن افزوده میشد و کلیساهای آنان‌در بسیاری ازنقاط ایران‌مفتوح‌میگشت
چنانکه رئیس روحانیون عیسوی ایران که نخست عنوان «کاتولی کوس»
(جاثلیق) داشت از سال ٤٢٤ میلادی‌عنوان «پاتریاك» (بطریق) که‌عالی
ترین مقام‌روحانی در نزد مسیحیان بود ، یافت و سراسر شاهنشاهی‌ساسانی
به‌پنج حوزهٔ‌دینی (متروپولی‌تن) تقسیم‌شد .

مراکزحوزه های دینی عیسویان ایران که‌ازآئین زردشتی یاسایر
مذاهب آنزمان باین‌کیش‌در آمدندازحیث علمی اهمیت بسیارداشت وچون
معمولا عیسویان ایران ازباب ارتباط با عیسویان شمالی بین‌النهرین با زبان
سریانی سروکار داشتند بهمین‌سبب با مدارس وحوزه‌های علمی معروف آن
نواحی مانند دارالعلمهای قنسرین وحران ونصیبین وادس (رها- اورفه)
مربوط بودند .

مدارس مذکور هم چنانکه آگاهیم غالبا سرگرم علوم و معارف

۱- Gundêshâhpuhr ۲-Beth-Lapat ۳- ج ۱ ص ٥٠ ٤-Evéché
٥) Métropolitian ٦)Ar.Chrisnsen: L'Iran sous les Sassanides,265 ۷) Edesse

یونانی وترجمه وشرح وتفسیر آثار بزرگانی از قبیل ارسطو وافلاطون و جالینوس وبقراط ونظایرایشان بودند وبهمین سبب گندشاپور علاوه بر آنکه اساساً از دورهٔ شاپور اول مرکزیت علمی داشت در نتیجهٔ داشتن عدهٔ زیادی عیسوی بامدارس سریانی شمال بین النهربن مربوط گشت واین ارتباط طبعاً مایهٔ تشدید فعالیت علمی آنجا گردید.

موضوع دیگری که براهمیت علمی گندشاپور بیش از پیش افزود پناهنده شدن گروهی از فلاسفهٔ معروف یونانی است درعهدخسرواول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) بایران. توضیح این مقال آنستکه در دورهٔ امپراطوری یوستی نین (۵۲۷-۵۶۵ میلادی) برروم شرقی (بیزانس) عده‌ای از مدارس یونانی وغیر مسیحی درآتن واسکندریه وادس بفرمان وی بسته‌شد. براثر این اقدام هفت تن از نخبهٔ دانشمندان آن‌عهد که بیشتراز پیروان فلسفهٔ افلوطین (۱) و فرفریوس (۲) یعنی از طرفداران فلسفهٔ افلاطونی نو بودند ناچار بترك خاك امپراطوری بیزانس شدند.

این هفت تن که بقول اگاثیاس (۳) مورخ معروف یونانی شکوفه هائی دربوستان فلسفهٔ یونان بودند عبارتنداز داماسیوس (٤)، سمپلیسیوس (۱۵) اولامیوس (٦) پریسین (۷)، ایزودور (۸)، هرمیاس (۹)، دیوژن (۱۰) فینیقی انوشیروان مقدم این دانشمندان بزرك‌را گرامی‌داشت و بایشان مجالس بحث ومناظره تشکیل داده وآنانرا بتألیف کتبی درطب ومنطق وفلسفه واداشت. وجوداین دانشمندان در دارالعلم گندشاپور بینهایت مؤثر افتادو باعث کمال ورونق عمده‌ای درآن گردید.

مهمترین قسمت گندشاپور که‌درروزگار پیش‌از اسلام و تامدتی از دورهٔ اسلامی دارای اهمیت شایان بود بیمارستان آنجاست. بیمارستان گندشاپور بیش‌ازهمهٔ قسمتهای‌دیگر این دارالعلم شهرت واهمیت داشت. بیمارستان‌ها درایران پیش‌ازاسلام وبتقلید از آن در ممالك اسلامی دو خاصیت داشت؛ نخست خاصیت تداوی، یعنی‌محلی بود برای‌علاج واحیاناً نگاهداری بیماران بی‌آنکه‌حقی ازآنان گرفته‌شود. دوم‌خاصیت تعلیمی بدین‌معنی که دربیمارستان همواره عده‌ای از پزشکان که هریك در رشته‌ای خاص مهارت‌داشتند بسر میبردند واین طبیبان رئیسی داشتند که ضمناً ریاست بیمارستان نیز برعهدهٔ

---

۱) Plotin ۲) Porphyrie ۳) Agathias ٤) Damascius
۵) Simplisius ٦ Eulamius ۷) Priscien ۸) Isidore ۹) Hermias
۱۰) Diogèue

او بود . نزد اطباء این بیمارستان بفراخور مقام و مرتبهٔ آنان شاگردانی بفراگرفتن فن طب مشغول بودند ومحل تدریس وعمل آنان هم بیمارستان بوده است . در این بیمارستان شاگردان قسمتی از اوقات تعلم خود را صرف مطالعه در اصول علم طب و داروشناسی میکردند وما بقی اوقات خود را در مداوای بیمار های ساده صرف مینمودند .

این رسم در دورهٔ اسلامی جاری بود و عموم بیمارستانها بهمین ترتیب اداره میشد وحتی نام این مؤسسات را هم از زبان فارسی گرفته و آنرا در زبان عربی بیمارستان یا مارستان وجمع آنرا بیمارستانات یا مارستانات میگفته اند. در بیمارستان گندشاپور از تجارب ملل مختلف یعنی ایرانیان وهندوان و یونانیان و اسکندرانیان و سریانیان استفاده میشد ولی همهٔ آن ها بنا برآنچه در مقالهٔ دیگری راجع بطب در ایران پیش از اسلام خواهیم نگاشت باتصرفاتی قبول شده بود . در بیمارستان گند شاپور عده‌ای از اطباء هندی میزیستند که بآموختن اصول طب هندی اشتغال داشتند وعلاوه بر این چنانکه در الفهرست ابن الندیم می بینیم چند کتاب از آثار طبی هند بپهلوی توجمه شده بود که بعداً بعربی در آمد .(۱)

هنگامیکه در قرن پنجم میلادی عیسویان نسطوری از امپراطوری روم شرقی بایران رانده شدند عده ای از دانشمندان واطباء آنان در بین النهرین وایران پراکندند وبوسیلهٔ آنان مدارسی در این نواحی پدید آمد ومهمترین مرکز طب که در آن از وجود آنان استفاده شد بیمارستان و دارالعلم گندشاپور بود .

در بیمارستان گندشاپور تنها ایرانیان بتحصیل علم طب مشتغل نبوده اند بلکه از ملل مجاور نیز محصلانی بآنجا میرفته اند و یکی از آنان حارث بن کلدهٔ ثقفی است که از عربستان بگندشاپور رفته وپس از فراغ از تحصیل بموطن خود باز گشته بود .

وی اندکی پیش از اسلام و در دورهٔ ظهور پیغامبر میزیست و اگر چه اسلام نیاورده بود ولی پیامبر دراو بدیدهٔ احترام مینگریست .

بیمارستان گند شاپور اهمیت ومقام خودرا تامدتی از دورهٔ اسلامی نیز حفظ کرد وتاقسمتی از عهد عباسی ازمشهورترین مدارس طب بود ورئیسان این بیمارستان همواره از بزرگترین طبیبان زمان شمرده میشدند چنانکه چون ابوجعفر منصور بن محمد دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی در سال ۱۴۸ به

۱) رجوع شود بفهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۴۲۱

بیماری معده گرفتار شده وهمهٔ پزشکان بغداد از معالجت او مأیوس گشتند
ویرا برئیس بیمارستان مذکور یعنی جرجیس پسر بختیشوع که ازعیسویان
نسطوری بود راهبری کردند . این مرد در عهد خود چندان مشهور بود
که نظیری در طب نداشت و کتابهائی بزبان سریانی در باب طب تالیف
کرده بود .

خلیفهٔ عباسی چون ازمقام شامخ جرجیس پسر بختیشوع درطب آگهی
یافت کس بطلب وی فرستاد لیکن جرجیس ریاست بیمارستان را برخدمت
خلیفه رجحان مینهاد و بعزیمت بغداد حاضر نمیشد . فرستادهٔ خلیفه چون
ابرام جرجیس را درعدم اعتنا بامر خلیفهٔ عباسی مشاهده نمود او را بقتل
تهدید کرد و جرجیس ناگزیر ریاست بیمارستان را به پسرش بختیشوع که
او نیزاز بزرگان پزشکان زمان بود واگذاشت وببغداد رفت وچون بخدمت
منصوردرآمد اورا بزبان پهلوی وعربی تحیت گفت وپس از معالجت منصور
نزد وی تقرب بسیار یافت وباصرار خلیفه دربغداد بماند .

این مرد یکی از دوستداران تألیف وترجمه بود وچون یونانی وپهلوی
وسریانی و عربی را نیك میدانست چندین کتاب درطب از زبانهای مذکور
بعربی درآورد .

پسر جرجیس یعنی بختیشوع تازمان خلافت هارون در گندشاپور بریاست
بیمارستان و معالجهٔ بیماران و تربیت شاگردان خویش اشتغال داشت ولی
درعهد خلیفهٔ مذکور ببغداد خوانده شد وجای پدر را در ریاست پزشکان
درگاه گرفت وازاعقاب او افرادی دیگر مانند جبریل بن بختیشوع و بختیشوع
بن جبریل وجبریل بن عبیداله وعبیداله بن جبریل دردستگاه خلافت عباسیان
شهرت یافتند و مدتها پیشوائی پزشکان بغداد باآنان بود واغلب افراد این
خاندان بزرك ایرانی درتألیف کتب طب وترجمهٔ آثار پزشکی از یونانی و
سریانی وپهلوی بعربی رنج میبردند وحتی بسیاری ازمترجمان معروف آن
زمان را در کنف حمایت خود داشتند .

(مجلهٔ شیر و خورشید سرخ شمارهٔ ۲ تیر ۱۳۳۷)

دکتر محمد معین

دکتر محمدمعین بسال ۱۲۹۱ در رشت متولد شد . تحصیلات خود را در مدارس ابتدائی رشت آغاز کرد و دورهٔ متوسطه را در مدرسهٔ دارالفنون بانجام رسانید.

سپس بدانشسرایعالی وارد شد ودر رشتهٔ فلسفه و ادبیات بدریافت



دکتر محمد معین

درجهٔ لیسانس نایل آمد وبسال ۱۳۲۱ از دانشگاه طهران دکتر درادبیات زبان فارسی شناخته شد .

وی پس ازاتمام‌دوره دانشسرایعالی بترتیب بریاست دانشسرای‌مقدماتی اهواز ومعاونت دانشسرای مقدماتی طهران و بمعلمی زبان فارسی درشعبهٔ تاریخ وجغرافیای دانشسرایعالی انتخاب گردید . اکنون در دانشکده‌ادبیات بتدریس متون ادبی ونقدالشعر اشتغال دارد و درآموزشگاه ایران شناسی هم (تازمانیکه دایربود) پارسی باستان تدریس میکرد .

تألیفات و آثار :

۱ - ستاره و ناهید (شعر، ۱۳۱۸) ۲ - حافظ شیرین سخن (جلد اول - ۱۳۲۰) ۳ - روان شناسی تربیتی ۱۳۱۶ (ترجمه از عربی اثر علی الجارم و مصطفی امین) ٤ - یکقطعه شعر در پارسی باستان (۱۳۲۲) ٥ - یوشت فریان و مرزبان نامه (۱۳۲٤) ٦ - رساله درشرح حال پور داود وتدوین مجموعهٔ یادنامهٔ پور داود (۱۳۲٥) ۷ - ارداویراف نامه (۱۳۲٥) ۸ - روزشماری درایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی (۱۳۲٥) ۹ - منتخب چهار مقالهٔ عروضی (۱۳۲٦) ۱۰ - مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی (۱۳۲۷) ۱۱ - حکمت اشراق و فرهنگ ایران (۱۳۲۹)

اینك نمونه‌ای از نثر او :

جام جهان نما

۱- جام ایرانی

گفتم : « این جام جهان بین بتو کی دادحکیم؟ »
گفت : « آنروز که این گنبد مینا میکرد . »
« حافظ »

در نظم و نثر پارسی بارها از جامی بنام « جام جهان‌نما » واسامی دیگر (۱) یاد کرده‌اند و فرهنگ نویسان گفته اند : جامی بوده است که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم‌میشود (۲)

کیخسرو شهریاری که بنام کیخسرو در داستانهای ملی ایران از پادشاهان بزرك کیانی بشمار میرود نام وی در اوستا کوی هوسروه (۳) و در ودا (کتاب مقدس‌هندوان) سوشروس(٤) است و بنا بر این از بزرگان دورهٔ هندو ایرانی بوده است که پیش‌ازجدا شدن هندوان از ایرانیان ومهاجرت آنان بسمت سند در داخلهٔ فلات‌ایران میزیسته (٥) . فردوسی در شاهنامه ، در « داستان بیژن و منیژه » پس از تشریح زندانی شدن بیژن بامر افراسیاب در چاه و جستجوی گیو،

۱- جام کیخسرو ، جام‌جم ، جام‌جمشید ، جام گیتی نمای ، جام‌جهان‌بین ، آئینه سکندر وغیره . ۲- غیاث‌اللغات : جام‌جم ، جام جهان‌بین ، جام کیخسرو

۳) Kevei Husravah ٤) Sushravas

٥- رك : شاهان کیانی وهخامنشی درآثار الباقیه بقلم نگارنده : مجلهٔ آموزش وپرورش سال پانزدهم شماره ۸-۱۰ ص ٤۳-٤٤.

پدر وی و مایوس شدن او ، در عنوان « دیدن کیخسرو بیژن‌را در جام گیتی نمای » گوید: (۱)

چو نوروز خرم فراز آمدش — بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان (۲) — ز بهر پسر گوژ گشته، نوان
چو خسرو، رخ گیو پژمرده دید — دلش را بدرد اندر، آزرده دید
بیامد ، بپوشید رومی قبای — بدان تا برد پیش یزدان ثنای
خروشید پیش جهان آفرین — بر خشنده بر، چند کرد آفرین
ز فریادرس زود فریاد خواست — وز اهریمن بد کنش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد بگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید — در و هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند — همه کرد پیدا، چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره — نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان، چه هرمز چه بهرام و شیر — چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودنیها بدو اندرا — بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همی بنگرید — که آید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید — بفرمان یزدان، مر اورا بدید
بدان چاه بسته ببند گران — ز سختی همی مرگ جست اندر آن

بنا بر این «جام گیتی نمای» در نظر مؤلفان خدا ینامك پهلوی، که شاهنامه مع الواسطه مقتبس از آنست ، جامی بوده است که صور نجومی و سیارات و هفت کشور (هفت اقلیم)(۳) زمین بر آن نقش بود وخاصیتی اسرار آمیز داشت چه وقایعی که در نقاط دوردست کرهٔ زمین اتفاق میافتاد، بر روی آن منعکس میشد.

جمشید

این نام مرکب است از جم و شید . جزء دوم همانست که در «خورشید» نیز دیده میشود و بمعنی تابان و درخشنده است.

جزء اول جم در اوستا ییمه (٤) ودر ودا، یمه (٥) آمده . در کتاب اخیر وی پسر خورشید (٦) و نخستین بشری است که

۱- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ٤ صحنهٔ ۱۰۹۹ ۲- گیو
۳) رك: شماره هفت و هفت پیکر نظامی در مجله پشوتن، بقلم نگارنده صفحهٔ ۳۰-۳۳
٤) Yima ٥) Yama
٦) مفهوم درخشندگی جمشید (جم + شید) نیز از اینجا ناشی شده.

مرك براو چیره شده ، بر دوزخ حکومت میکند(١) . در اوستا (وندیداد، فصل‌دوم) او نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را بدو سپرد ، و در روایات داستانی [ایران ، جم یکی از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی است که «جام جهان نما» را بدو نسبت داده اند . در شاهنامه ذکری از انتساب جام بجمشید نیست ولی چون شهرت‌جم بیش‌از کیخسرو بوده است و از سوی دیگر مسلمانان او را با سلیمان پیامبر بنی اسرائیل یکی دانسته‌اند (٢) و همچنین در روایات ، پیدایش شراب بجمشید منسوب بوده است (٣) ، « جام کیخسرو » را « جام جم » و « جام جمشید » خواندند و این انتساب ظاهراً در قرن ششم هجری پدید آمده‌است.شبستری در کنزالحقایق گوید: (٤)

یکی جم نام وقتی پادشا بود — که‌جامی‌داشت‌کان‌گیتی نما بود
بصنعت کرده‌بودندش‌چنان‌راست — که‌پیدا میشداز وی‌هرچه‌میخواست
هرآن‌نیك‌وبدی‌کاندرجهان بود — درآن‌جام ازصفای آن‌نشان‌بود
چو وقتی‌تیره جام اززنك گشتی — شه گیتی از آن دلتنك گشتی
بفرمودی که دانایان این فن — بکردندی بعلمش باز روشن
چوروشن گشتی آن‌جام‌دل‌افزای — بدیدی هرچه‌بودی درهمه‌جای

و اوحدی کرمانی در مصباح‌الارواح گوید : (٥)

هریك جمشید کرده از گل — صد جام جهان نمای‌حاصل

برخی از فرهنك نویسان خواسته اند بین این دوروایت تلفیقی کنندو گفته اند : « مناسبت‌جام بجمشید از آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی‌ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی ، چنانچه ازخطوط و رقوم و دوایراصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین از آن‌جام‌حوادث‌روزگار‌معلوم کردندچنانچه‌در کتب‌تواریخ‌مسطوراست» . (٦) فخرالدین عراقی در قصیده ای بمدح مراد خویش شیخ بهاءالدین‌زکریای مولتانی گوید :

---

١) درداستانهای‌ملی‌ما نیز آمده‌است که مدت سیصد سال در زمان جمشید ومرك نبود تا او گمراه شد وجهان برآشفت وبیماری ومرك بازگشت . (شاهنامه)
٢) رك: ممدوحین سعدی بقلم علامهٔ مرحوم قزوینی در « سعدی‌نامه »
٣) رك: مزدیسنا‌و‌تاثیرآن‌درادبیات‌پارسی، بقلم‌نگارنده صفحه ٢٦٧-٢٧٥.
٤) نسخهٔ‌خطی متعلق بنگارنده. رك: مزدیسنا صفحهٔ ٥٣٤
٥) نسخهٔ‌خطی متعلق بآقای‌افشار شیرازی. رك مزدیسنا صفحه ٥١١
٦) غیاث‌اللغات

جام کیخسرو بکف داریم بس زیبد که ما
دمبدم در بزم وصل یار جام جم زنیم

باعتباری جام جم را جام سلیمان دانسته اند. (۱)

سلیمان

در داستانهای اسلامی، سلیمان و جمشید را با هم خلط کرده‌اند (۲) زیرا ایرانیان مرکز جمشید داستانی را کشور فارس دانسته اند و آثار باقیماندهٔ داریوش و خشایارشا و دیگر پادشاهان هخامنشی را در تخت جمشید از آن جم دانسته‌اند چنانکه نام « تخت جمشید » خود حاکی از آنست. (۳) از سوی دیگر در نتیجهٔ افسانه های مذهبی تشابه کامل بعض احوال و اعمال منسوب بجمشید و سلیمان مانند استخدام دیوان و جنیان و طاعت جن و انس از ایشان و سفر کردن در هوا، موجب این توهم گردیده که جمشید و سلیمان یکی است، ازاینرو فارس را تختگاه سلیمان و پادشاهان فارس را قائم‌مقام سلیمان ووارث ملك سلیمان خوانده‌اند (٤) و حتی آرامگاه کورش بزرك را مشهد مادر سلیمان نامیده اند.

بنا بر آنچه گذشت جام جم را نیز در ادبیات پارسی گاه بسلیمان نسبت کرده اند. (٥) حافظ گوید:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
زخاتمی (٦) که دمی گم شود چه غم دارد؟

هرمانوس

جامی در منظومهٔ « سلامان وابسال » در عنوان « آگاه شدن شاه از رفتن سلامان و خبر نا یافتن از حال وی و آئینه گیتی نمای را کار فرمودن و حال وی دانستن». آورد:

گفت ازهرجاخبر جستند باز — کس نبود آگاه ز آن پوشیده راز
داشت شاه آئینه‌ای گیتی نمای — پرده زاسرار همه گیتی گشای
چون دل عارف نبود ازوی نهان — هیچ حالی از بد و نیك جهان
گفت کآن آئینه افتادش نظر — یافت از گم گشتگان خود خبر

۱- فرهنك فارسی بانگلیسی فرانس جانسن. ۲- رك: مزدیسنا صفحهٔ ۸۳ و ۱۸۱ حاشیهٔ ۳۰٤- وبدیهی است که ازابنیهٔ مزبور اعجاب داشتند وبنای آن رابدیوان انتساب میدادند.

٤- توضیح درخصوص ملك سلیمان بقلم علامهٔ قزوینی درسعدی نامه، ضمیمهٔ مجلهٔ تعلیم وتربیت ۱۳۱٦ صفحهٔ ۷۸۸- ۷۹۱ ٥- فرهنك فارسی انلگیسی جانسن.
٦- خاتم منسوب بسلیمانست.

هردوراعشرت کنان دربیشه دید — از غم ایام بی اندیشه دید (۱)

جامی در آغاز داستان مزبور فقط گوید : شهریاری بود در یونان زمین ، و نام وی را یاد نکرده است اما خواجه نصیرالدین طوسی درشرح اشارات نام اورا هرمانوس پادشاه ممالك یونان و روم و مصر (۲) آورده است وشاید وی همان ارمانوس یاارمانیوس مذکور درتواریخ (۲) باشد .

نامهای مختلف

در ادبیات ما جام مزبور را گاه «جام جم» خوانده اند . خاقانی گوید :

عمر جام جم است کایامش — بشکند خرد، پس ببندد خوار

و گاه «جام جمشید» و خاقانی راست:

خسرو جمشید جام ، سام تهمتن حسام
خضر سکندر سپاه ، شاه فریدون علم

وزمانی «جام کیخسرو» (امثلهٔ آن گذشت) و گاه «جام جهان نما» بطور اطلاق یادشده .فخرالدین عراقی گوید :

ون چام جهان نمای ساقی — بنمود مرا لقای ساقی
ماشد که شود دل عراقی — چون جام جهان نمای ساقی

وهنگامی «جام جهان بین» . حافظ گوید :

همچوجم جرعهٔ ما کش که زسر هردوجهان
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

تعبیرات

بدیهی است که خردمندان باریك بین وجود چنین جامی سحر آمیز را نمیتوانستند باور کنند ، از اینجهت در پی تعبیر آن برآمدند :

۱ ـ حکیمی گفت : جام آب بود آن (۳)

آب رود ودریا نخستین آینهٔ بشر بود (٤) . لطافت آب و انعکاس صورت اشیاء واشخاص در سطح آن موجب گردید که علاوه برشرب، آب را بعنوان مظهر ومجلای اشیاء بکار برند . ازسوی دیگر ثالس ملطی (٥) از حکمای یونان باستان وپیروان اوآب ـ شاید دریا که زائیده آنست ـ را منشاء پیدایش جهان شناخته است (٦) . بنابراین برخی آب را جام جهان

---

۱) سلامان وابسال بتصحیح آقای رشید یاسمی صفحه ۹۲-۹۳.
۲) Romanus ۳) از کنزالحقایق شبستریست دردنبالهٔ قطعه‌ای که پیشتر نقل شد. ٤) چنانکه آب در پارسی بمعنی درخشش وتلالو ولمعان بسیار بکاررفته. رك: لغت نامهٔ دهخدا ۱. ٥) Thales de Milet ٦- وجعلنامن الما کل شیئی حی (سورهٔ ۲۱ آیه ۳۱)

نما دانسته اند که کلیهٔ صور جهانی بصورت استعداد در آن مکنون است .

٢ — منجم گفت : اصطرلاب بود آن .

اصطرلاب(١) اصلا کلمه ایست یونانی مرکب از Ostron بمعنی ستاره و Lambanein بمعنی گرفتن ومفهوم ترکیبی آن تقدیر ستارگانست وآن آلتی است برای مشاهدهٔ وضع ستارکان وتعین ارتفاع آنها وتشخیص اوقات بکار میرفته است . اختراع اصطرلاب را بابرخس (٢) دانشمند قرن دوم پیش ازمیلادنسبت داده‌اندولی علمای اسلام در تکمیل آن کوشیدند و گویا ابواسحق ابراهیم بن حبیب فزاری (قرن‌دوم هجری) نخستین کسی است در اسلام که‌اصطرلاب‌ساخته وآنرا دراعمال نجومی بکار برده است . بطلیموس (٣) معروف (قرن دوم میلادی) کلمهٔ اصطرلاب را بنقشهٔ دو نیمکرهٔ زمین اطلاق کرده‌است واغلب‌مؤلفان اروپائی‌در قرنهای‌شانزدهم‌وهفدهم میلادی نیز آنرا بهمین‌معنی‌استعمال کرده‌اند .

مؤلف غیاث اللغات گوید : کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط ورقوم ودوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب وغیره معلوم نمایند .

٣ — دگریك گفت : بود آئینه ای راست
چنان روشن که میدید آنچه می خواست

آئینه — در اعصار باستانی فقط آئینه‌های فلزی‌را که عموماً دارای ابعاد کوچك‌بودند بکار میبردند . طلا ، نقره ،فولاد و مخصوصاً برنج در ساخت آینه‌بکار میرفت . فولاد درآینه تاقرن‌شانزدهم استعمال میشده‌است ولی دراین‌عصر آینه‌های شیشه‌ای‌بکار بردند . آئینه برای خاصیت اشیاء از همان قدیم ، تمثیلی بلیغ برای مظهر و مجلای حقیقت گردید . از جملهٔ موضوعهائی که‌جلب توجه مسلمانان کرده، آینهٔ سکندراست که‌درادبیات ما نیز بسیار آمده . حافظ گوید :

آئینه سکندر ، جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا

فرهنك‌نویسان دربارهٔ آن گفته‌اند: « نام آئینه‌ایست که‌بجهت آگاهی از حال فرنگ برسر منارهٔ اسکندریه نهاده بوده است و کشتی‌های دریا از صدمیل راه درآینه دیده میشده و آن مناره را اسکندر بدستیاری ارسطو بنا کرده‌بودواز غفلت پاسبانان، فرنگیان فرصت یافته آینه درآب افکندند

---

١) Astrolabe ٢) Hipparque ٣) Ptolémée

واسکندریه را برهم‌زدند وارسطو بفسون واعداد آنرا ازقعر دریا بر آورد(!)
وآن درحقیقت منارهٔ دریائی در جزیره فارس (۱) نزدیك اسکندریه بوده
است (۲) و برجی بوده که درساحل دریا یا درجزیره‌ای بر آورده بودند،
این‌مناره در آغاز قرن‌سوم‌بامر بطلیموس محب‌الاخ (۳) وبتوسط گنیدین
سستراتس (٤) از مرمر سفید بارتفاع ۱۳۵ گزساخته شد ودر رأس آن شب
هنگام آتش‌میافروختند وکشتی ها راراهنمائی‌میکردند . در فرهنك‌فارسی
بانگلیسی جانس آمده :جام‌جم یاجام جمشید ، آئینه ای که جهانرا نمایش
میداد ومجازاً مناره بخصوص منارهٔ اسکندریه‌را گفته اند.

٤ - برخی از متأخران آنرا بکرهٔ جغرافیائی تعبیر کرده اند که
نقشهٔ کشورهای مختلف و کوه‌هاودریاها و رودها بافواصل معین بر آن
ثبت بود. ازعهودقدیم نقشهٔ‌جهان تاآنجاکه معلوم قدما بودترسیم‌شده‌است‌ولی
چیزی‌از آنها‌باقی‌نمانده اما از قرون وسطی نقشه‌های متعدددردست است‌و
کرهٔ ارض را باشکال‌مختلف مربع‌ومربع‌مستطیل وقرصی محاط باقیانوسها
وغیره‌ترسیم کرده‌اند. بهمین‌مناسبت‌برخی ازمتأخران کتاب‌خودرادرجغرافیا
«جام‌جم» نامیده اند از آنجمله فرهاد میرزا معتمدالدولة‌بن عباس میرزا
«جغرافیاو تاریخ جدید» تألیف ویلیام پینك (٥) را بپارسی ترجمه کرده
بنام «جام‌جم» در ۱۲۷۲هجری قمری درطهران بطبع رسانیده‌است‌وهمچنین
سیدعلیخان وقارالملك‌شرح سیاحت‌هندوستان‌را بنام«جام‌جم‌هندوستان» در
۱۳۱٦قمری‌چاپ کرده‌است .

٥- بعضی دیگر آنرا قطب نمای احکامی (٦) گفته‌اند. یونانیان و
رومیان را از قطب‌نما آگاهی نبود وظاهراً نخست چینیان آنرا ساخته
ومحقق‌است که‌در قرن های هفتم‌وهشتم میلادی ، ملاحان چینی نوعی قطب
نمای ساده بکارمیبردند . مسلمانان ازچینیان و مسیحیان در جنگهای‌صلیبی
ازمسلمانان ساختن وطریقهٔ استعمال آنرا فرا گرفتند .

٦- تعبیرعرفانی -این تعبیرات ذوق‌لطیف‌عارفان حقیقت‌جوی ایرانی
را اقتناع نکرد ،

بقدر علم خود گفتند بسیار   ولی آسان نشد این کاردشوار

---

۱) دریونانی Pharos ودرلاتینی Prarus نام جزیرهٔمزبور است که‌لغت
phare درزبانهای‌اروپائی‌از آن نام‌مأخوذاست ۲) رك:لغت نامهٔ دهخدا: آئینه اسکندر
۳) Philadelphe ٤) Gnidien Sostrate ٥) William Pinuok
٦) Boussole Astrologique ٥) Modern Geography and History

پس از جستجوی فراوان ، عاقبت حقیقتی یافتند که از فرط وضوح ، پنهان مانده بود :

بسی گفتند هر نوعی از اینها . نبود آن جام جم جز نفس دانا
چو نفس تیره روشن کرد انسان نماید اندر و آفاق ، یکسان
چو انسان گشت اندر نفس کامل شود بر کل موجودات شامل
ز چرخ وانجم و از چار ارکان نمو داری بود در نفس انسان
حقیقت‌دان اگر چه آدم است او چو عارف شد بخود، جام جم است او(۱)

حافظ شیرین سخن بارها بدین معنی اشارت کرده وبخصوص درغزلی دلپسند ، همان تعبیر شبستری را با بیانی لطیف آورده است :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما می کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندر آن آینه صدگونه تماشای کرد.»
گفتم: «این جهان بین بتو کی داد حکیم؟» گفت: «آنروز که این گنبد مینای کرد.»

بتعبیر دیگر جهان خود «جام جم» است . ادیب پیشاوری گوید :

جهان ای برادر چو جام جم است نماینده سیرت آدم است

بمناسبت تعبیر عرفانی ، برخی از کتب بدین نام‌ها خوانده شده اند :

جام جم اوحدی — اوحدی مراغه ای (متوفی بسال ۷۳۸) مثنوی دلکش بنام «جام جم» پرداخته است و خود در آغاز منظومه گوید :(۲)

نام این نامه جام جم کردم وندرو نقش کل رقم کردم

گوینده تعبیری از جام جم نیاورده وفقط خواسته است کتاب خود را (که مشتمل است بر مقدماتی چند و دو دور که دور اول را بمبداء آفرینش و دور دوم را بکیفیت معاش جمهور اختصاص داده) بجام جهان نمای جمشید تشبیه کند. جام جهان نما— تألیف محمد بن عزالدین بن عادل مشهور بمحمد شیرین ومعروف بمغربی (متوفی ۸۰۹) در عرفان (۳) .

جام گیتی نما— تألیف قاضی میر حسین بن معین الدین حسینی میبدی (متوفی در ۹۱۰) درحکمت (٤) . (مجلهٔ دانش شماره ٦ سال ۱)

---

۱) کنز الحقایق شبستری ۲) جام جم اوحدی ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان سال هشتم ۱۳۰۷

۳) رك: فهرست کتابخانهٔ مسجد سپهسالار ج۲ ص ۸۱-۸۲ و فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ج٤ ص ۵۸- ۵۹

٤) رك : کشف الظنون وفهرست کتابخانهٔ آستانه ج ٤ ص ٦۰-٦۱ توضیح-چون در این مجموعه مقالاتی جمع آمده که مربوط بتاریخ وادبیات ایران است ناچار از نقل قسمت دوم این مقاله ممتع بنام (جام فرنگی) خودداری شد (ا. ا.)

دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری بسال ۱۲۹۲ متولد شد. تحصیلات متوسطه را در مدرسهٔ دارالفنون بپایان رسانید ، سپس وارد دانشسرایعالی شد و بأخذ درجه لیسانس نائل آمد ، بعد دوره دکترای ادبیات دانشگاه طهران را تمام کرد و بسال ۱۳۲۲ دکتر در ادبیات زبان فارسی شناخته شد. وی از آنگاه که از تحصیل فراغ یافت عضو وزارت



دکتر پرویز ناتل خانلری

فرهنگ بود وبتدریس ادبیات فارسی، مدتی در رشت و پس از آن در طهران ، اشتغال داشت . چون دوره دکترا را بپایان برد بدانشیاری دانشکده ادبیات منصوب گردید. اکنون ریاست اداره انتشارات دانشگاه را درعهده دارد . وی شعر هم میسراید ودرباره شعر عقاید خاصی دارد که درمجلهٔ « سخن » نوشته است .

تألیفات و آثار : ۱ ـ دختر سلطان ۱۳۰۹ (ترجمه از فرانسه، اثر

پوشکین) ۲ - روانشناسی (۱۳۱۸) ۳- چند نامه بشاعری جوان، ۱۳۲۰ (ترجمه از فرانسه - اثر ریلکه) ٤ - تحقیق در عروض فارسی و چگونگی وتحول اوزان غزل، ۱۳۲٦ (رسالهٔ دکترا) ٥ -خطابه درباره نثرفارسی در عصر حاضر (مندرج در نشریهٔ کنگره نویسندگان) ٦ - انتشار مجلهٔ سخن (۳ سال) که‌از مهمترین وبا ارزش ترین کارهای اوست . ۷ - رسالهٔ «نکاتی در تصحیح دیوان حافظ» که درسال اول و دوم مجلهٔ یغما بطبع رسیده‌است ۸ - منتخب منطق‌الطیر- ازنشریات «شاهکارهای‌ادبیات‌فارسی»

اینك نمونه‌ای ازنثراو:

چگونگی تحول اوزان غزل

و رابطهٔ آن با شیوه های غزلسرائی

وقتیکه از تحول اوزان و رابطهٔ میان غزلسرایان از لحاظ اختیار وزن گفتگو بمیان می‌آید ممکن‌است بعضی از کسانیکه با ادبیات سروکار دارند خاصه آشنایان ادبیات اروپائی با خود بیندیشند که این بحث بیهوده و باطل است زیرا هرشاعری بتناسب موضوعی که میاندیشد ناگزیر وزنی اختیار میکند و اختیار این وزن‌تابع مضمونی است که درنظر دارد نه‌تابع شیوهٔ غزلسرائی او وبااین سبب نباید از این لحاظ‌میان غزلسرایان‌یك‌دوره یا ادوار مختلف رابطه‌ای جستجو کرد.

معهذا بحثهای فصول قبل، اثبات‌کرد که چنین رابطه‌ای وجود دارد و اکنون علت آنرا باید یافت. اگرغزل‌بیان‌احساسات و عواطف‌وتجربیات شخص گوینده باشد و شاعر دربیان حالات فقط از ذوق مبدع خویش واز تصورات وافکاری که حاصل تجربیات و حوادث زندگانی خود اوست مدد بجوید میان آثار دوشاعر غزلسرا (اگرچه‌هردو دریك‌زمان ویك‌مکان‌زیسته باشند) از حیث مضامین و معانی و الفاظ و عبارات و وزن و نکات دیگر یعنی از حیث صورت ومعنی اختلاف های‌بسیار وجودخواهد داشت.

اما در واقع‌حال‌چنین نیست زیرا وسیلهٔ بیان، الفاظ وعبارات‌معهود و مقرری است که تصرف شاعر در آنها بسیار جزئی و اندك است و در اندیشیدن معانی، شاعر هرچه مبتکر باشدبازاز معاصران خود یعنی‌ازطرز تفکر محیط و اجتماعی که درآن زیست میکند متأثر است. بنا براین هیچ شعری را نمیتوان مطلقاً مخلوق اندیشهٔ گوینده آن دانست وتأثیر محیط‌را در صورت و معنی آن منکر شد. این نکته کلی است و در مورد ادبیات

همهٔ کشورها صدق میکند. اما نکته‌ایکه بـادبیات ایران اختصاص دارد اینست که غزل در ایران خاصه در قالب و لفظ تابع سنت بوده و شخصیت شاعر درآن بسیار کم جلوه‌گری میکرده است. غزلسرای ایرانی همیشه کسی نیست که تأثر درونی اورا بهیجان آورده باشدو بخواهد برای تسکین این هیجان آنرا بعبارتی دلکش و مؤثر بیان کند بلکه بیشتر اوقات استادی است درآداب سخنوری ماهر که احساسات کلی وعمومی و زمان خودرابا بیانی که مقبول عام باشد شرح میدهد. این احساسات عمومی عشق است و غم عشق و شکایت از کج‌رفتاری روزگاروکام وناکامیهائی که مورد ابتلای همهٔ افرادبشراست.

اماشاعر برای بیان این‌معانی عبارات واستعاره ها و تمثیلها وبخصوص قالبی را بکار میبردکه پیشینیان او بکار برده اند و در حکم سنت‌شاعری قرارگرفته است.

بهمین نسبت است که درتاریخ هزار سالهٔ شعر فارسی‌شمارهٔ شیوه های مختلفی که رواج یافته معدود است و شاعری را نمیتوان یافت که خود باستقلال شیوهٔ خاصی ابداع کرده و بکلی از سنت تبری جسته باشد. بلکه شیوه های نو همیشه برحسب تمایل زمان‌بتدریج تکامل یافته وجایگیرشده و سپس باهمان سیر تدریجی منسوخ گردیده‌است. بنا براین تاریخ ادبیات ایران مانند بعضی کشورهای دیگر شرح تحولات و تغییراتی است که در شیوه های سخنوری روی داده و تطوری که در صورت ومعنی‌شعر در طی اعصار تاریخی واقعشده است.

برای آنکه بتوانیم این تحولات را باروش دقیق علمی موردتحقیق قرار دهیم باید نخست‌صورت ومعنی شعرراجداگانه درنظر بگیریم وسپس هریك را بعناصر مختلف خود تجزیه کنیم. معنی شعر شامل غرض گوینده و تخیلات او ومضامین و صوری‌است که‌ذهن شاعر برای بیان مقصود ابداع کرده است.

اما صورت‌شعر الفاظ و عبارات و شیوهٔ ترکیب کلام و قالب‌یعنی‌وزن وقافیه آنست. هریك از این عناصر وعوامل را جداگانه‌مورد تحقیق‌قرار باید داد و تغییرات آنها را درادوار مختلف و شیوه‌های گوناگون شاعری و نزدهریك‌از سخنسرایان مطالعه باید کرد وتاریخ ادبیات ایران وقتی کامل است که‌همهٔ این تحقیقات از روی موازین علمی انجام گرفته و یکجا گرد آمده باشد.

اینک نخستین بار یکی از امور مربوط بصورت و قالب غزل فارسی یعنی وزن در این کتاب مورد بحث قرار گرفته و نگارنده کوشیده است که این بحث را بدون توجه بنظریات مختلفی که تاکنون در بارهٔ سبک های شعر فارسی اظهار شده (والبته اغلب آنها متکی بدلایل متقن است) بپایان برده زیرا لازمهٔ هر تحقیق علمی آنست که محقق ذهن خودرا از نظریات وعقاید قبلی پاك کند تا درضمن کار بآن عقاید متمایل نشود و از نتیجه‌ای که تحقیقات او خود بخود بدست خواهدداد منحرف نگردد. در اوراق پیش چگونگی تحول اوزان تا آنجا که میسر بود بوضوح و صراحت بیان شد ونخستین نکته ایکه از این بحث بدست آمدو باثبات رسیداینستکه اختیار وزن درغزلسرائی تنها منوط بذوق شاعر نیست بلکه سنت شاعری و شیوهٔ معمول زمان، شاعر را بی آنکه خود بداند باختیار بعضی ازاوزان وترك بعضی دیگر وامیدارد. پس وزن نیز یکی از نکاتی است که در بحث سیر وتطور غزل فارسی باید مورد توجه قرار گیرد.

خلاصهٔ نتایجی که از تحقیق در تحول اوزان غزل بدست آوردیم این است:

نیمهٔ اول قرن ششم دورهٔ شروع وآغاز نضج گرفتن غزل فارسی است وباین سبب غزلسرایان دراتخاذ اوزان هریك براهی رفته‌اند.

مثلا سنائی ۲۶ درصد از غزلهای خود را بروزن شمارهٔ ۱۰ (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) سروده وحال آنکه در دیوان ابوالفرح رونی هیچ براین وزن غزلی دیده نمیشود و ادیب صابر فقط ۷٫۴۰ از غزلهای خود را بروزن فوق ساخته است. همچنین اختلاف دربکار بردن اوزان دیگر نیز مشهوداست مثلا بوزن شماره ۳ (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) ابوالفرج رونی ۲۵٫۹ وسنائی ۱۰٫۵ درصد غزل سروده‌اند.

اما بهرحال وجوه اشتراکی میان شاعران این دوره هست که ازآن جمله بطورکلی تمایل و توجه باوزان کوتاه میباشد. بنظر میرسد که این شاعران وزنهای کوتاه را برای غزلسرائی واوزان بلند ومتوسط را برای قصیده سازی مناسبتر دانسته‌اند. اما درهمین دوره، نخست امیرمعزی وپس از او عبدالواسع جبلی دو وزن متوسط خفیف (فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن- و مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن) راکه پیش از ایشان فرخی درقصیده بسیار بکار میبرد برای غزلسرائی برگزیده‌اند و اینگونه اوزان که درتمام دونیمهٔ قرن

هشم وحتی اوایل قرن بعد نیز رواج بسیار نداشته از اواسط قرن هفتم از اوزان اصلی غزل فارسی گردیده است .

درنیمهٔ دوم قرن ششم اگرچه تمایل عموم غزلسرایان باوزان کوتاه بیش از نیمهٔ اول قرن است باز دو جریان مختلف در ذوق اتخاذ اوزان دیده میشود که یکی را خراسانی و دیگری را آذربایجانی نام باید گذاشت . غزلسرایان خراسان انوری و عطارند و جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی هم ازین حیث با ایشان قرابت دارد .

ایندسته باوزان کوتاه بسیار رغبت دارند و وزنهای بلند ثقیل (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن - مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن) و اوزان متوسط ثقیل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن - مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن) را چندان درغزل نپسندیده‌اند . دنبالهٔ این جریان چنانکه آثار آنرا در صفحات پیش نشان دادیم تاقرن هفتم نیز امتداد یافته و کمال الدین اسمعیل و عراقی را نیز از ایندسته باید شمرد .

قرن هفتم دورهٔ رواج اوزان متوسط خاصه اوزان متوسط خفیف است که بعضی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم (معزی - جبلی - عمادی) آنهارا درغزل رواج دادند و درنیمهٔ دوم آن قرن از رواج این اوزان کاسته شد . از شاعران این دوره سعدی شیرازی و نزاری قهستانی کمتر وزنهای ثقیل را مورد استفاده قرار میدهند وهمام تبریزی در درجه اول وپس از او مجد همگر باینگونه وزنها نیز توجه کرده‌اند .

درنیمه اول قرن هشتم اگرچه تأثیر سعدی بحدی است که غزلسرایان از تبعیت او احتراز نمیتوانند کرد امابتدریج استعمال اوزان متوسط ثقیل نیز رو بتزاید میرود ودرنیمهٔ دوم این قرن جز حافظ که در اوزان غزل بشیوهٔ سعدی متمایل است غزلسرایان دیگر بوزن شماره ۱۰ (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) توجه وتمایل خاصی نشان میدهند و البته اوزان خفیف که بوسیلهٔ سعدی و حافظ و دیگران درغزل مقام ثابتی یافته نیز از رواج نمی افتد . اما تمایلی که از نیمهٔ دوم قرن هشتم بوزنهای متوسط ثقیل ایجاد شده بود درقرن نهم روبفزونی میرود وبالطبع از رواج اوزان خفیف کاسته میشود .

درقرن دهم همین جریان شدیدتر میگردد واوزان ثقیل خاصه وزن شمارهٔ ۱۰ از حیث رواج و کثرت استعمال در درجهٔ اول قرار میگیرد. آیا این تحول اوزان را با اوضاع اجتماعی و حالت روحی ملت ایران در ادوار مختلف نمیتوان ارتباط داد ؟

میدانیم که همیشه مدتها فاصله لازم است تا اثر حوادث اجتماعی در روحیه ملتی آشکار گردد . سعدی و غزلسرایان معاصر او اگرچه در دورهٔ حملات مغولها و انقلابات اجتماعی ایران میزیسته اند باز ماندهٔ دورهٔ قبل بشمار میروند و در زمان ایشان هنوز بدبختیهای حاصل از حملهٔ مغول اثر خود را آشکار نکرده بود . مضامین غزلهای شاعران اینعصر بیشتر نشاط انگیز و شادی بخش است وغزلسرا اغلب سرود زندگی را میسراید. اوزانی که شاعران در غزل بکار میبرند نیز دارای همین حالت میباشد . اوزان خفیف ضربی ومهیج وسرور آور است :

درمن این عیب قدیم است و بدرمی نرود که مرا بی می و معشوق بسر می نرود
ای که گفتی مرواندر پی خوبان سعدی چند گوئی؟ گل از پیش شکر می نرود

•••

مجلس ما دگر امروز ببستان ماند عیش خلوت بتماشای گلستان ماند
می حلالست کسی را که بودخانه بهشت خاصه از دست حریفی که برضوان ماند

ازنیمهٔ دوم قرن هشتم کم کم اثر بدبختیهای اجتماعی آشکار میشود. درغزلها بتدریج زمزمهٔ حزن و اندوه و نومیدی و ناکامی بگوش میرسد . اوزان متوسط ثقیل خاصه وزن شمارهٔ ۱۰ که آهنگی متین وسنگین وغم انگیز دارد برای بیان اینگونه مضامین مورد استفاده قرار میگیرد وتا قرن یازدهم که استیلای تیمور و حوادث وانقلابات دیگر افسردگی و اندوه را در روح ایرانیان مخمر ساخته بتدریج شیوع و رواج این وزن بیشتر میشود :

هر که شدبیمار دردعشق بهبودی نداشت ازپی بهبود ماهرگز دواسودی نداشت

•••

داغ دل درعشق افزون نمیداند که چیست لالهٔ این باغ پژمردن نمیداند که چیست
باغبان دهر نخل عمر را آبی نداد کاشتن دانست وپروردن نمیداند که چیست

شاید کسی از خوانندگان بپرسد که چرا در این ادوار اوزان بلند سنگین (مفاعلین ٤ بار — مستفعلن ٤ بار) که بلندتر و سنگین تر است و باین علت باید غم انگیز تر باشد بیشتر مورد استعمال یافته است ؟ پاسخ آن است که دو وزن فوق اگرچه دارای اینصفات هستند اما بسبب آنکه بقطعات متساوی و مرتب تقسیم میشوند حرکت ونشاطی در آنها وجود دارد که در دووزن شمارهٔ ۹ و شمارهٔ ۱۰ یعنی در اوزان متوسط ثقیل نیست :

دمی باغم بسربردن جهان یکسر نمیارزد بمی بفروش دلق ماکزین خوشتر نمیارزد

درقرن دوازدهم پس از مدتها که رخوت ورکود برجامعهٔ ایرانی استیلا داشت باظهورنادر وجنگهای او جنبشی دراجتماع پدیدار گردید واین جنبش